۱۴۱ رساله
جامع العلوم تصنیف امام فخر
مشتمل بر شصت علم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا بتصریفه و اثرنا بتشریفه و شرفنا بتکلیفه و کلفنا
بالنظر فی عجایب تالیفه والصلوة علی محمد خیر خلیفته و علی آله و اصحابه
و عترته چنین گوید مولف این کتاب محمد بن عمر الرازی قدس الله روحه
که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب حکمی حصه بداد و در مباحث
عقلی و مناهج نقلی بر خاطرم بگشاد پیوسته بمقتضاء تکلیف الهی در تبلیغ آن
جد بلیغ می نمودم و عقد مشکلات را بدست فکرت می گشودم و بنات
افکار و نتیجات اسرار را بطالبان میرسانیدم و اصحاب جهالت و ارباب
ضلالت را از لجه بحار اخطار در میگذرانیدم و چون یقین جلی و علم اولی
حاصل بود که درین باب از حضیض طلب باوج مطلوب و از مبدا حرکت بذروه
مقصود نتوان رسید جز در کنف کفایت و حریم حمایت پادشاهی که بتایید الهی و
الطاف نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات انسانی و سعادات دو جهانی فایز باشد
لاجرم در انتظار ظهور این خورشید ترجیت روزگار میگذرانیدم و اوقات و ساعات
در تمنای ادراک این سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت
و رحمت سلطان سلاطین العالم ملک ملوک بنی آدم پادشاه جهان خسرو ایران

و توران علاء الدنیا والدین ابو المظفر تکش بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین
در کل عالم منتشر گشته بود و رایات عالیه او در اقطار عالم ظاهر و زواهر شده و
معاقد دین و دنیا از مسند سلطنت او انتظام یافته و قواعد مملکت و ملت از قهر
و هیبت او آرام پذیرفته و اعلام اسلام و شعایر شرایع بتقویت و تربیت او کنگره
کیوان در گذشته و بناء کفر و شرک از تیغ او که نشان لا یاخذه فی الله لومة لائم منهدم
و متلاشی گشته بنده قصد جناب اعظم و بارگاه مکرم کرد و مدت سه سال در دار الملک
خوارزم احلها الله در نشر علم روزگار گذرانید و سر این مقال و حقیقت این حال به بندگان
حضرت اعلی رسانید و چون خدای سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدت عزلت این بنده
باخر رسانید و سعادت تقبیل سده شریفه و عتبه منیفه که ملجا قهاران عالم و کعبه
حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواست تا کتابی سازد که معتکفان حضرت
جلال و ملازمان کعبه اقبال خدایگان جهان ابد الله ظلاله از آن استیناسی بود و بواسطه
آن از انواع علوم اقتباسی باشد و چون معلوم بنده نبود که از فنون علوم کدام
علم است که لایقتر و بدین مقصود موافقتر است بیشتر علمها عقلی و نقلی فروعی و اصولی را
جمع کرد و از هر یک نه مسئله در قلم آورد سه از ظاهرات و جلیات و سه دیگر از غوامض
و مشکلات و سه دیگر امتحانیات چنانکه قصور اندک بضاعتان آن علم در آن
علم روشن شود و نقصان ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع این علمها برین
ترتیب و ایراد آن برین تلخیص و تهذیب آنست که تا هر آن علم که رغبت بندگان حضرت اعلی
در تحصیل آن بیشتر بود و التفات همت کاملتر باشد در آن علم کتابی [illegible] و ظواهر و
مشکلات آن فن را پرداخته آید چنانکه قبول قبله عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را
از خواندن آن نزد حضرت اعلی ضاعف الله اشراقها غایت منقبت و کمال مرتبت حاصل شود

واین کتاب را نام جامع العلوم کردیم واسال الله تعالی ان یوفقنی فی ذلک للصدق والصواب ویوفقنی علی مواقع الخلل والاضطراب انه خیر مامول واکرم مسئول ودرین موضع نام آن علمها که از هریک این مسئلها یاد خواهیم کرد برشمریم و بتفصیل هریک مشغول شویم وآن شصت نوع علم است بدین تفصیل

المراد عدد الاوراق

۱ الکلام ۳	۲ اصول الفقه ۶	۳ الجدل ۷	۴ الخلاف ۱۰	۵ المذهب ۱۳	۶ الفرائض ۱۴
۷ الوصایا ۱۸	۸ التفسیر ۲۰	۹ وجوه القراءات ۲۳	۱۰ علل القراءات ۲۵	۱۱ الاحادیث ۲۷	۱۲ اسامی الرجال ۳۰
۱۳ التواریخ ۳۲	۱۴ المغازی ۴۱	۱۵ النحو ۴۲	۱۶ التصریف ۴۵	۱۷ الاشتقاق ۴۷	۱۸ الامثال ۴۹
۱۹ العروض ۵۰	۲۰ القوافی ۵۲	۲۱ البدیع النثر والنظم ۵۵	۲۲ علم المعانی ۵۶	۲۳ علم المنطق ۵۸	۲۴ الطبیعیات ۶۱
۲۵ النبض ۶۴	۲۶ الفراسة ۶۷	۲۷ [illegible] ۶۸	۲۸ [illegible] ۷۷	۲۹ [illegible] ۷۶	۳۰ [illegible] ۸۳
۳۱ الاکسیر ۸۴	۳۲ [illegible] ۸۵	۳۳ الطلسمات ۸۷	۳۴ [illegible] ۹۰	۳۵ علم الفلاحة ۹۱	۳۶ [illegible] ۹۲
۳۷ [illegible] ۹۳	۳۸ [illegible] ۹۵	۳۹ علم الهندسة ۹۶	۴۰ [illegible] ۹۹	۴۱ [illegible] ۱۰۱	۴۲ علم الموسیقی ۱۰۴
۴۳ علم الهیئة ۱۰۵	۴۴ علم الاحکام ۱۰۷	۴۵ علم الرمل ۱۰۹	۴۶ [illegible] ۱۱۱	۴۷ [illegible] ۱۱۲	۴۸ [illegible] ۱۱۳
۴۹ [illegible] ۱۱۵	۵۰ علم الاعداد الوفق ۱۱۶	۵۱ [illegible] ۱۱۸	۵۲ [illegible] ۱۳۰	۵۳ [illegible] ۱۳۴	۵۴ [illegible] ۱۳۵
۵۵ علم الاخلاق ۱۲۷	۵۶ [illegible] ۱۲۹	۵۷ علم تدبیر المنزل ۱۳۱	۵۸ [illegible] ۱۳۲	۵۹ [illegible] ۱۳۴	۶۰ علم آداب الملوک ۱۳۶

اینست

اینست اسامی علمها که از هریک آنچه شرط کرده ایم گفته خواهد شد بتوفیق الله سبحانه وتعالی وعونه علم الکلام فی الاصول الظاهرة ازین علم سه مسئله یاد خواهیم کرد سه مسئله از آنچه حجت وبرهان او ظاهر باشد اصل اول درحدوث عالم دویم در اثبات صانع سبحانه وتعالی وتقدس سیم در اثبات نبوت محمد مصطفی علیه السلام وهرچند که در معرفت براهین این اصول بتفکر بسیار وتامل تمام حاجت افتد لکن چون معرفت این اصول ازجمله بحثها اولیتر است از برای این معنی فرا پیش داشته آمد اصل اول درحدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث ومسبوق بعدم است ودلیل آنست که اجسام خالی نیست از حوادث وهرچه خالی نبود از حوادث محدث بود وازین دو مقدمه لازم آید که عالم محدث باشد ودلیل برانکه اجسام خالی نیست از حوادث آنست که اجسام خالی نیست از حرکت وسکون واین هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث ودر تقریر این دلیل با ثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت وسکون دویم حدوث حرکت وسکون سیم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت وسکون چهارم آنکه حوادث را ابتدایی باید وچون این چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول وآن در اثبات حرکت وسکونست ودلیل بر صحت این آنست که یک متحیز دیدیم که ساکن بود پس متحرک شد واگر ساکنی جسم یا متحرکی او ذات او بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت ازوی زایل شدی زیرا که یک چیز هم موجود وهم معدوم نباشد وچون این دو صفت متبدل میشوند با آنکه جسم باقیست معلوم میشود که این هر دو صفت غیر ذات جسم اند واما دعوی دوم وآن در اثبات حدوث حرکت وسکونست

ودلیل برین آنست که حرکت بر کل اجسام جایز است وچون حرکت بروی جایز باشد
آن حرکت که حاصل شود وآن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشند اما بیان آنکه
حرکت بر کل اجسام جایز است آنست که اگر حصول جسمی در حیزی معین واجب بودی
آن وجوب یا از برای نفس جسمیت بودی یا از برای لازمی از لوازم جسمیت یا از برای
چیزی که لازم جسمیت نبود اگر از برای جسمیت یا لازم جسمیت بود لازم آید که کل
اجسام دران حیز باشند واگر از برای چیزی بود که لازم آن جسمیت نباشد پس زوال
ان از آن حیز ممکن بود وچون زوال علت اختصاص او بدان حیز ممکن بود پس بیرون آمدن
او از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم شد که خروج کل اجسام از حیزهای خود ممکن
واما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد باید که حرکت وسکون
محدث باشد آنست که چون جوهر حرکت کند بعد از آنکه ساکن بوده باشد آن حرکت ٣
ظاهر است که محدث است یعنی آن حرکت نبود پس در وجود آمد وآن سکون که معدوم
شد هم محدث باشد زیرا که هر چه قدیم بود عدم بروی محال بود وبرهان این آنست
که هر چه قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته نبود او را
سببی باید وآن سبب اگر ممکن نبود او را نیز سببی باید ولابد بموجودی واجب الوجود
رسد وآن یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود وعدم بروی محال باشد باید که
عدم بر معلول او هم محال بود پس عدم بر آن قدیم که معلوم وی بود هم محال باشد
واگر چنانکه فاعل مختار بود لابد او مسبوق بعدم واو را اولی بود واز این لازم
آید که او محدث بود که هر چه عدم بروی روا بود او محدث باشد **اما دعوی**
سیم در بیان آنکه جوهر خالی نیست از حرکت وسکون وبرهان این آنست که
هر چه متحیز بود لابد او را حصولی بود در حیزی وآن حصول اگر باقی بود آنرا

سکون

سکون خوانند واگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از
حرکت وسکون **اما دعوی چهارم** در بیان آنکه حوادث را اولی باید وبرهان
این آنست که ما بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات
قمر وهر چه عدد او از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی ومحصور بود پس اعداد
دورات زحل متناهی بود واز آن قمر اضعاف اوست ومتناهی را چون تضعیف کنند
مرات متناهی مجموع آن هم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی بود وچون
معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت وسکون واین هر دو را بدایت است معلوم
شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چند مدت وجود او مساوی مدت چیزی حادث
بود آن چیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدث است **اصل دوم در اثبات**
صانع سبحانه وتعالی براهین بر هستی آفریدگار تعالی سخت بسیار است لکن
درین کتاب دو اصل از اصول براهین یاد خواهیم کرد **برهان اول** آنکه چون معلوم
شد که عالم محدث است وهر چه او محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین
تا آنکه در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود وهر چه چنین بود لابد او را مؤثری
باید **برهان دوم** آنکه اجسام عالم در جسمیت برابرند ودر صفات واشکال مختلف اند
پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات از برای جسمیت ولوازم جسمیت نیست
والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات متساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر
ذوات اجسام وغیر لوازم آن اجسام باشد واز ین لازم آید که جمله صفات که اجسام
دران مختلف اند جایز الوجود است وعدم بر همه رواست وهر چه جایز بود او را
مؤثری باید پس این اجسام را مؤثری وصانعی باید که بود وآن صانع جسم نبود که
اگر جسم بود او نیز بدان شکلی ومقداری وحیزی بود واو نیز بدان سبب محتاج

موثر دیگر شود پس آفریدکار عالم را نشاید پس معلوم شد که آفریدکار
سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در جهت و حیز نباشد و دیدن او را
نتوان کرد و ازین نکته جمله مذاهب مشبهه باطل شود و چون درست شد که
جسم نیست گوییم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او بیک جسم
چون نسبت او بدیگر جسمها باشد و چون نسبت او بهمه برابر بود لازم آید که
جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محالست پس درست شد که صانع
عالم اگر خواهد که فعل نکند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت
قادر جز این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار
حکمت در افعال او ظاهر است و هر فاعلی که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود او
عالم بود پس آفریدکار عالم عالمست و باید که عالم بود بر کلیات و جزویات و الا
افعال جزئی او ظاهر نشدی پس درست شد که عالم را آفریدکاریست حی عالم
و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت بدین یک برهان
مختصر و بدان که این برهان که گفته شد برهانی شریف است و بیشتر اصول
اسلام بدان مقرر شود و از وی بطلان مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر
و طبایع ظاهر کرده شود و اگر درین کتاب جز این نکته یافته نشود کفایت مستعدان
ایزد تعالی برکات آن بر عنکار مسلمانان برساناد بمنه و کرمه **اصل سیوم در**
اثبات نبوت سید المرسلین دلیل بر صحت نبوت آنست که قرآن بر دست
وی ظاهر شد و قرآن معجز است زیرا که عرب از معارضه آن عاجز بودند که اگر
بر معارضه قادر بودندی از معارضه اعراض نکردندی و دوری بجلای اوطان و رنگ
و هدف زخم تیغ بی رحم نشدندی و دلیل آنکه معارضه نتوانستند کرد آنست که

ازو صادر

نکردند

نکردند که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد
دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجز بود و چون این درست
شد معلوم کرد که محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله رسول بحق بود و پیغمبر
بصدق است و الحمد لله علی صحة الاسلام **الاصول المشکله اصل اول**
در بیان آنکه معدوم شی نیست اگر معدوم شی باشد یا ذوات متناهی بود یا
نامتناهی اگر متناهی بود باید که مقدورات باری تعالی نامتناهی نبود و این باطل است
باتفاق جمله مسلمانان خصوصاً بر مذهب خصم زیرا که مذهب خصم آنست که حق تعالی
جز بر ذواتی غیر متناهی که در عدم ثابت بود قادر نبود و محالست که نامتناهی
بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادت و نقصان بود و هر عدد که او
از دیگری ناقص شود او متناهی بود و چون بطلان هر دو قسم ظاهر شد معلوم
شد که معدوم شی نیست **اصل دوم** در آنکه باری تعالی لذاته مخالف مخلوقات
لا لصفة برهان آنست که ذات باری تعالی یا مساوی ذوات مخلوقات است در ذاتیت
یا مساوی نیست پس مخالف بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه
بر چیزی صحیح بود بر امثال آن چیز هم صحیح پس موصوف شدن ذات باری تعالی
بصفت الوهیت از جایزات بود و لابد او را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج
الهیت باری تعالی بفاعلی و این محالست پس درست شد که خدای تعالی لذاته مخالف
خلق است و خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست **اصل سیوم در اثبات**
جوهر فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما خلافست و متکلمان را هیچ دلیل
بقوت نبوده است و من از برای ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن اینست
که هیچ شک نیست در وجود حرکت و آنچه از حرکت موجود است یا بحسب زمان

منقسم بود و اجزاء حرکت که بحسب قسمت زمان بود دفعة واحدة نبود بلکه لازم آید
که آنچه موجودات بعضی از وی موجود نبود و این باطل است پس پیدا شد که آنچه
از وی موجودات قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوییم که اگر آن قدر
از مسافت که بدان یک حرکت نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نیمه آن مسافت
به نیمه آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم بود و این محالست پس معلوم شد که آن قدر
از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است **الامتحانات امتحان اول**
ظلم از ایزد تعالی و سبحانه درست آید یا نه **جواب** حکم کردن بر مذهب اهل
عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست
این سخن باطل بود باتفاق محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند که قادر است و فعل
ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که جاهل بود یا حاجتمند و این هر دو در حق
خدای تعالی ممکن نیست بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابو الحسین بصری
گفته است و چنان گویند که فعل قبیح صحیح است از خدای تعالی از آنجهت که قادر است و
صحیح نیست از آنجهت که حکیم نیست **امتحان دویم** معجزه بر دست کذاب روا بود
که ظاهر شود یا نه **جواب** اگر مؤدی نبود بتلبیس ادله روا بود و اگر بتلبیس مؤدی
باشد روا نبود و مثال قسم اول اگر کسی دعوی الوهیت کند روا بود که فعل خارق عادت
بر وی ظاهر شود زیرا که ظهور آن خارق عادت مؤدی نبود بتلبیس زیرا که شکل متجسم
دلیل کذب دعوی اوست و مثال قسم دوم اگر کسی دعوی کند بنبوت و کاذب بود
ظهور خارق عادت بر وی روا نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی نبوت نیست پس
اگر خارق عادت بر وی ظاهر شود مؤدی بجهل و تلبیس بود **امتحان سیم**
معرفت دین موقوفست بر قول صادق یا نه **جواب** در اصول دین چون معرفت

ذات

ذات باری تعالی و صفات او هیچ حاجت نیست بمخبر زیرا که معرفت صدق مخبر محتاجست
بمعرفت این اصول پس اگر معرفت این اصول محتاج بود بقول صادق دور لازم آید
و آن باطلست و اما معرفت فروع دین موقوفست بر قول صادق زیرا که در عقل
هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات و مقدار ایام صوم و بالله التوفیق **علم
اصول الفقه الاصول الظاهرة اصل اول** در معرفت ادله احکام
شرعی و آن چهار است **اول** کتاب خدای تعالی **دوم** سنت رسول خدای جل جلاله
سیم اجماع امت **چهارم** قیاس اما بیان آنکه کتاب خدای تعالی و سنت رسول
حجتست ظاهر است زیرا که چون نبوت محمد صلی الله علیه و آله درست شد و صدق معجزه
او مقرر هر چه او از آن خبر دهد و بحقیقت آن گواهی دهد حق و صدق باشد و اما آنکه
اجماع امت حجتست از برای آنکه خدای تعالی میگوید وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا
تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ
مَصِيرًا و چون بدین آیت متابعت سبیل مؤمنان واجب بود پس اجماع ایشان حق و صدق
بود و ایضا رسول صلوات الله علیه و آله میگوید لا تجتمع امتی علی الضلالة و اگر باجماع
امت خطا ممکن بود و آن ضلالت بود پس بطلان این خبر لازم آید و این باطلست
و اما آنکه قیاس حجتست آنست که وقایع و حوادث بی نهایتست و نصوص متناهیست
و اثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گزیر نیست
پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است **اصل دویم در شرایط
اجتهاد** بدانکه شرایط اجتهاد ده است **اول** آنکه عالم باشد بکتاب خدای تعالی زیرا که
اصل در معرفت احکام شرع آنست و لکن شرط نیست که عالم باشد بجمله کتاب خدای تعالی
بلکه بدان آیتها که تعلق باحکام شرع دارد و آن مقدار پانصد آیت بیش نیست و واجب

سبیل

نیست که آن تنها بر حفظ او بود بلکه چنان باشد که اگر حاجت آید در حکمی از احکام شریعت
مقصود خود حاصل تواند کرد **دویم** آنکه عالم باشد باخبار رسول صلی الله علیه و آله و همچنان
که در کتاب خدای تعالی معرفت جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر حاجت کفایت است در اخبار هم
چنین است **سیم** آنکه عالم باشد بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت تا در اجتهاد
در خطا نیفتد **چهارم** آنکه عالم باشد باسرار جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست
از اخبار نادرست **پنجم** آنکه عالم باشد بمسئلها که مجموع علیه باشد بین الامة زیرا که اگر
بدان عالم نبود باشد که فتوی او بر خلاف اجماع افتد و این روا نبود **ششم** آنکه عالم بود
بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا متمیز شود و بداند که
مواضع غلط چیست و چند است تا از آن احتراز کند **هفتم** آنکه عالم بود باصول دین
چون معرفت صانع و توحید و تنزیه از نقایص و آفات و بداند که آفریدگار حی و عالم
و قادر است **هشتم** آنکه عالم بود بنحو و لغت آن قدر که بواسطه آن مراد خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتوان دانست **دهم** آنکه عالم بود بعلم اصول الفقه و
محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم و خصوص و استثنا و تخصیص و نسخ و احکام
قیاس این است شرایط اجتهاد والله اعلم **اصل سیوم** در بیان آنکه مجتهدان در
فروع جمله مصیب اند ولکن بشرط آنکه در مسئله نصی نبود و برهان این آنست که
مجتهد بعد الاجتهاد مامور است بآنکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی
در حق او آن باشد که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند
الاصول المشکلة اصل اول در آنکه امر مفید وجوبست و دلیل بر این آنست که
افعل مقتضی فعل است و او را هیچ اشعار نیست بترک فعل کما ان الخبر فی قولنا خرج زید
مشعر بخروج زید و لیس له اشعار بعدم خروج چنانکه جزء از وجود چیزی مانع است از علم

الامر

آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین باشد امر وجوب را باشد
والله اعلم **اصل دویم** در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار است و نه مقتضی
فور و برهان این آنست که امر لفظیست موضوع از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را
هیچ اشعار نیست الا بحقیقت و ماهیت آن چیز و حقیقت چیزی تقاضای کثرت نکند و الا
بایستی که آن حقیقت در یک چیز موجود نبودی و این محالست و چون در لفظ مصدر
هیچ اقتضای کثرت و تعیین زمان نیست در لفظ امر که موضوع است بازاء طلب آن
حقیقت باید که اشعار نباشد نه بتکرار و نه بفور و دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی
بتکرار و بفور بایستی تقیید کردن امر بیک کرت و بزمان دوم متناقض بودی تا اگر
گوید افعل غدا مرة واحدة کان قد قال قولا متناقضا و چون این سخن متناقض نیست
معلوم شد که امر مقتضی فور و تکرار نیست **اصل سیوم** در اثبات صیغت عموم
دلیل بر این آنست که اگر کسی گوید که من دخل داری اکرمته الا زیدا فانه یحسن هذا الاستثناء
فاما ان یکون فایدة هذا الاستثناء اخراج ما لولاه لصح دخوله تحت المستثنی و الاول
باطل و الا لحسن قولنا اضرب رجالا الا زیدا لصحة دخول زید تحت قولنا رجالا
فلما لم یحسن ذلک علمنا ان فایدة الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله تحت
المستثنی و ذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری تناول کل العقلاء فثبت ان
للعموم صیغة **المسایل الامتحانیة امتحان اول** فرق میان مطلق و
عام چیست **جواب** بدانکه چیزها را سه اعتبار است یکی اعتبار حقیقت چنانکه هیچ
التفات کرده نشود نه بوحدت او و نه بکثرت او و دوم اعتبار آن حقیقت از آن
جهت که متشخص گشته باشد و سیم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متکثر باشد پس هر آن
لفظ که دلیل بود بر اعتبار آن حقیقت اول آن مطلق باشد و هر آن لفظ که دلیل بود

براعتبار عموم خاص باشد واما قسم سیم براقسام بسیار است وعام یکی از اقسام او
واو هران لفظی بود که متناول بود جمله چیزها را که او را صحت تناول آن باشد و
لفظ تثنیه وجمع واسماء اعداد برین حد لازم نیست زیراکه لفظ پنج وشش شاد جمله
پنجها وششها را برسبیل جمع متناول بود وهمچنین لفظ تثنیه وجمع وتحقیق مطلق
وعام برین وجه که یاد کرده شد هیچکس را از متقدمان میسر نشده است واگرچه
بسیاری دران خوض کرده اند **امتحان دوم** حد خبر چیست **جواب**
جمله اصولیان ومنطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق والتکذیب واین
حد باطلست زیراکه حد تصدیق وتکذیب بصدق وکذب توان کرد وحد
صدق وکذب بخبر توان کرد پس اگر حد خبر بتصدیق وتکذیب کنیم دور باشد و ۷
این باطل است پس حد درست آنست هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم
الی معلوم بالنفی او بالاثبات **امتحان سیوم** فرق چیست میان قیاس معنی
وقیاس شبه **جواب** جامع میان اصل وفرع اگر او را صلاحیت علیت آن حکم بود یا
نبود اگر او را صلاحیت علیت آن حکم باشد آن قیاس قیاس معنی بود واگر او را
صلاحیت علیت نباشد او را دلالتی بود بر علت حکم یا نبود اگر او را دلالت بود
بر علت آن حکم آن قیاس شبه باشد واگر او را دلالت نباشد آن قیاس طرد بود
علم الجدل المسایل الظاهرة **اصل اول** در بیان آنکه جدل محظور وحرام
نیست بدانکه قومی از حشویان جدل را منکر بوده اند وگفته خدای تعالی جدل را
در معرض ذم یاد میکند چنانکه میفرماید ما ضربوه لك الا جدلا بل هم قوم خصمون
وجمعی از مقلد وظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند وگفته که
صحابه در ادله باثبات صانع ومعرفت صانع وصفات او خوض نکرده اند وخوض

الثالث الجدل

کردن در چیزی که صحابه دران خوض نکرده باشند بدعت بود وبدعت حرام باشد
وجمعی دیگر مسلم داشتند که نظر کردن در عقلیات حسن است لکن گفتند جدل
در شرعیات حرام است بلکه هرچه در وی نص آمده باشد قبول باید کرد ودر ما فی
توقف کردن واجبست ومذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات
هم در شرعیات پسندیده است وما برهان قاطع درست کردیم که جز نظر وتفکر طریق معرفت
آفریدگار نیست ونیز درست کردیم که در فروع شریعت قیاس حجتست واز ین معلوم
میشود که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است ودلیل قاطع بر آنکه جدل مذموم
نیست آنست که خدای تعالی محمد مصطفی را علیه السلام بجدل کردن میفرماید چنانکه میگوید
وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ وچگونه روا باشد قدح کردن در چیزی که خدای تعالی رسول
خود را بدان میفرماید **اصل دویم** در آداب مناظره وجدل کردن اصول آداب
مناظره کردن ده است **اول** آنکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد **دوم** آنکه در تطویل
بملالت نه انجامد **سیم** آنکه از عبارتهای غریب نامستعمل احتراز کند **چهارم** آنکه در سؤال
وجواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید **پنجم** آنکه چون خواهد که بر
سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعادت نکند وهرچه حشو وبیحاصل باشد از ان بیندازد
ششم آنکه در سخنهای خارج از مقصود منازعت نکند والا سخن از ضبط بیرون شود
وبلکه مجلس احتمال آن مباحثت نکند **هفتم** آنکه تا سخن خصم بتمامی فهم نکند در جواب خوض
نکند واگر در ابتدا باستفهام حاجت آید احتراز نکند چه دو بار استعادت کردن چندان
عیب نیارد که در سخن نامعلوم خوض کردن **هشتم** آنکه در مناظره حلیم وخردمند بود و
از تغلب کردن بافراط وخشم کردن یا خندیدن ورنجانیدن خصم من کل الوجوه احتراز
کند چه این همه خصال ذمیمه وافعال ناپسندیده کار جاهلانست چه انان از قوت تقریر مقالات

جدل

خود نباشد خواهند تا جهل خود را بانواع سفاهت بپوشانند **نهم** انکه احتراز کند از
خصم محترم مهیب زیرا که چون خوف آمد قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و متصور
از ایراد ادله و براهین حاصل نبود **دهم** انکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بنظر دنائت
ننگرد زیرا که باشد که از جهت استحقار خصم سخنی ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را
در ان سخن غلبه کند اینست امهات آداب مناظره کردن والله اعلم **اصل سیم**
در بیان امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد یا تصدیق تصور آن باشد
که چون لفظی شنیده شود از وی معنی او مفهوم شود چنانکه هیچ حکم نهد از وی نه
هستی و نه نیستی و نه هستی چیزی او را و نه نیستی چیزی او را و اما اگر نسبت وجود
یا عدم یا وجود چیزی دیگر یا عدم آنچیز بوی کرده شود آنرا تصدیق خوانند و چون
علم از این دو قسم بیرون نشود سوال که از برای طلب نهاده اند یا طالب تصور یا طالب ٨
تصدیق و اصول سوالها که طالب تصور باشد دو است یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن
و آن بر دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن و دوم طلب حقیقت و ماهیت کردن
و اصل دوم سوال ای است یعنی از کدام پرسیدن و غرض از وی طلب کردن معنی
باشد که ممیز او بود از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق بود دو است
یکی هل و گاه بود طلب هستی و نیستی چیزی کند و گاه طلب هستی و نیستی چیزی دیگر
او را و بدانکه سوال هل متاخر بود از سوال ما چون طالب مفهوم اسم باشد زیرا که
تا مفهوم لفظ معلوم نبود سوال کردن از هستی و نیستی او محال بود و لکن سوال هل
مقدم بود بر سوال ما چون طالب حقیقت و ماهیت باشد زیرا که تا موجود نبود او را
حقیقت و ماهیت نباشد و سوال دوم سوال لم است و او از برای طلب علت جواب
سوال هل بود اینست اصول مطالب فاما سوالها دیگر چون بچندی و چگونگی و کجایی و امثال آن

از اصول نیست زیرا که سوال هل فایده جمله بدهد **المسایل المشکله اصل**
اول در بیان حقیقت مناسبت وصف مناسب هر ان وصفی که باشد که ثبوت حکم
عقیب و متضمن چیزی بود که آن موافق حال آدمی بود در معاش یا معاد اما آنچه در معاش
بود یا جلب منفعت یا دفع مضرت بود و اما آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب یا دفع
عقاب باشد و این هر دو قسم گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقا و این را مراتب و درجات
مرتبه اولی آنست که در محل ضرورت بود چنانکه در مناسبت قصاص چه اگر قصاص
مشروع نباشد موذی بود بفساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبه دوم آنچه در
در محل حاجت باشد و بحد ضرورت نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره از برای
تحصیل مصالح و اتخاذ حوایج او و مرتبه سیم آنچه نه در محل ضرورت و نه در محل حاجت
باشد و لکن در رعایت آن نوع زینتی و جمالی حاصل شود و متضمن تقریر آدمیان بر
اختیار طرایق سدید و ملازمت مناهج حمیده بود چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب
کردن از چیزهای که موجب سقوط همت و دنائت جبلت بود و درین نوع بسیار
افتد که مناسبت او ایهامی و تخیلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصلی نبود والله اعلم
اصل دویم در انکه مناسبت بمعارضه باطل شود یا نی بدانکه چون وصفی
متضمن مصلحتی بود یا در مقابله آن مصلحت هیچ مفسده نباشد یا باشد اگر
آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده در مقابله او باشد یا مرجوح بود یا مساوی
یا راجح اما آنچه راجح باشد معتبر بود اما آنچه مرجوح و متساوی بود از حد مناسبت
بیرون شود یا نه جدلیان را درین خلافست و درست آنست که مناسب بمعارضه باطل
شود و ما سخن در مساوی فرض کنیم و گوییم اگر خالی باشد از معارض لابد مناسبت او
حاصل باشد و چون معارض آمد حقیقت مناسبت او باطل شود یا باطل نشود

روا نبود که باطل شود زیرا که بطلان یکی بعدم اولیتر نبود از بطلان دوم با و لیکن باید
که هر دو یکدیگر معدوم شوند لکن علت چیزی لا بد موجود بود در زمان معلول پس چون
علت عدم هر یک وجود آن دیگر است و عدم هر دو دفعة واحدة حاصل شد باید که
وجود هر دو حاصل باشد دفعة واحدة و این محالست پس معلوم شد که مناسبت بمعارض
باطل نشود والله اعلم **اصل سیم** در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد
بر آنکه مشتق منه علت آن حکم است و دلیل آنست که اگر کسی بنده خود را گوید که بر علما
استخفاف کن و جاهلان را اکرام کن عقلا این سخن را قبیح شمرند وجهت آن استقباح
یا آنست که از آن سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است یا آنکه او جاهل را
بجهل مستحق اکرام کرده است اما قسم اول باطل است زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود
لا بالجهل بل بالنسب و فقر و عفت پس معلوم شد که آن استقباح از جهت آن بود که فهم کردند
از آن لفظ آن بود که جاهل بجهل مستحق اکرام است پس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف
مشتق مشعر است بآنکه مشتق منه علت آن حکم است و درست شد که فهم علیت موقوف نیست
بر مناسبت وصف چنانکه بیشتر از جدلیان پنداشته اند **الامتحانات**
امتحان اول قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نه **جواب** اگر اثبات حکم اصل بنفی منا اول
فرع نبود توان کرد و قیاس بر آن اصل روا باشد زیرا که حکم اصل بنص ثابت شود
پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق کند اما اگر اثبات حکم اصل بنفی باصلیت و
دوم عام کنند چنانکه متناول محل نزاع باشد پس یک صورت باصلیت و دوم بفرعیت
اولیتر نبود از عکس و اگر اثبات حکم اصل بقیاس کنند آن اصل را اصلی باید و آن وصف
که در اصل دوم بود اگر همان وصف باشد که در اصل اول باشد پس اصل اول ضایع بود
بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دوم و اگر وصف در اصل دوم غیر آن وصف باشد

که در اصل اول است قیاس منعقد نشود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت
خواهند کرد نه آن وصف است که اعتبار او معلوم شده است پس قیاس درست نیاید
و این بنا است بر مسئله تعلیل الحکم بعلتین والله اعلم **امتحان دوم** چه فرقست میان
فساد وضع و معارضه **جواب** اگر معترض بیان کرد که آن وصف که مستدل گفته است
از آن وجه که او بیان کرده است اقتضای او حکم را مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد
الوضع باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهتی دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه
باشد نه فساد وضع **امتحان سیم** چه فرقست میان استفسار و میان تقسیم **جواب**
استفسار لفظی را کنند که موضوع بود مر یک معنی را که آن معنی منقسم بود بعدد و قسم مثال
اول چنانکه لفظ عین که موضوع بود مر آفتاب را و زر را و مثال دوم چنانکه موجود که موضوعست
حقیقت هستی را و اگر چه آن حقیقت مشترکست میان واجب الوجود و ممکن الوجود
والله اعلم **علم الخلاف** بدانکه علم خلاف علمی شریفست و بزرگ و
حقایق و دقایق آن جز بتحریرات منقح و تقریرات ملخص و اعتراضات متوجه و استدلالات
وارد نتوان کرد و آن مؤدی بود به اطنابی که لایق این کتاب نبود پس اولیتر آن دید
که نه اصل از اصول این علم گفته شود و بر سبیل اختصار بهر یک اشارت کرده آید **اصل**
اول از جمله نکتها مشهور در علم خلاف یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص
موجود است پس باید که آن حکم موجود بود و اعتراض برین از چهار وجه است یکی آنکه
سببیت چیزی مر چیزی را حکمی اضافیست و وجود اضافات متأخر بود بر ثبات هر دو
مضاف پس اثبات سببیت چیزی مر حکمی را موقوف بود بر وجود آن حکم و چون ما
آن را دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم آید دوم آنکه مستدل خواهد که دلیل گوید آنچه
گفته است که وجد السبب گوید لانه وجد القتل العمد العدوان پس اینکه در نوبت دوم

الرابع الخلاف

یعنی سببیت

کفت یا عین آنست کرده اول کفته است یا غیر آن اکر عین آنست مکرر و نامفید بود و
اکر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن نباشد و قسم اول باطلست زیرا که سببیت
قتل عمد عدوان وصفیست مشترك میان او و غیر او و تفسیر عام بخاص روا نبود چنانکه
تفسیر لون بسواد روا نبود و اکر تفسیر آن او نیست این انتقال باشد و آن موجب
انقطاع بود سیم آنکه وجد السبب همچنان بود که وجد الدلیل و آن اخبار باشد از
وجود دلیل و مستدل مطالبست ببیان حقیقت و ماهیت آن دلیل نه ببیان اخبار
از وجود دلیل و چون او حقیقت و ماهیت آن دلیل شرح نداده است منقطع باشد
و چهارم آنکه ادلهٔ شرع یا نص است یا استنباط از نص و این از هر دو بیرون نیست زیرا
که استنباط از نص قیاس بود و این را اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید **اصل**
دویم از جمله نظمهاء مشهور آنست که کویند شرط صحت فلان حکم موجود نیست
پس آن حکم موجود نبود و اعتراضات جمله بدین نظم متوجه است و آنچه بدین نظم
مخصوص است آنست که حقیقت شرط در آن چیز باشد که از عدم او عدم چیزی لازم آید
و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس حاصل آنچه میکوید شرط فلان حکم موجود
نیست و معنی آن جز دعوی عدم آن حکم و عدم چیزی دیکر نباشد و آن محض اعادت
دعوی بود و در وی هیچ فایده نباشد **اصل سیم** آنکه سبب وجوب قصاص قتل
عمد عدوان است و آن در فلان صورت موجود است پس سبب وجوب قصاص
در آن صورت حاصل بود و بدانکه آن دو است دلالت آخرین که بر نظم اول توجیه
کردیم برین نظم هم متوجه است و لیکن آنچه خاصهٔ این نظم است از دو وجه باشد اول آنکه
اکر کسی کوید همهٔ انسان حیوانست و همهٔ حیوان جنس است یا کلی است پس لازم آید که
همهٔ انسان جنس است یا کلیست پس اکر این نظم مفید باشد باید که منتج این نتیجه کردد

ازین

ازین دو مقدمه باشد یا مجموع این هر دو بود و هیچ شك نیست که هر یك ازین دو مقدمه
وحدها منتج نیست و ایضا اکر چنین بود هر دو مقدمه که فتن حشو بود و نشاید که
مجموع منتج باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرقی نیست میان آن دو مقدمه و میان نتیجه
زیرا که محالست که آن دو مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اکر مغایر بودی میان
ایشان حاصل بود ممکن بودی که آن دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی
دوم آنکه اکر علم بهر دو مقدمه دفعةً واحدةً حاصل شود پس دو علم جمع شده باشد و
این محالست زیرا که ما از خود می یابیم که چون خاطر با دراك چیزی مشغول میکنیم هم در آن
حال خاطر با دراك چیزی دیکر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اکر روا باشد که دو علم حاصل
شود پس عددی از عددی اولیتر نباشد پس تجویز حصول علوم نامتناهی در خاطر آدمی
در یك زمان روا باید داشت و این باتفاق باطلست و چون علم بهر دو مقدمه جمع
نشود و نتیجه از آن دو علم حاصل نشود معلوم شد که ازین دو مقدمه نتیجه حاصل نشود
سیم آنکه اکر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود عند الاجتماع که
آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود و اکر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا آحاد
آن مقدمات بود یا مجموع آن و هم آن سخن بعینه باز آید و اکر چنانچه آن ایجاب
از برای حالتی دیکر بود که حصول آن عند الانفراد باشد تسلسل لازم آید و اکر هیچ
حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر آنچه بوده است عند الانفراد و هی عند الانفراد لا
یوجب فعند الاجتماع ایضا لا یوجب سیوم اعتراض بر اصل سخن آنکه کل قتل عمد عدوان
سبب لوجوب القصاص معنی این سخن آنست که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلها
دیکر هم سبب وجوب قصاص است پس درین مقدمه جز اعادت دعوی یا دیکر دعوی نیست
و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحت دعوی **اصل چهارم** آنکه کویند دلیل حکمها

شرعی یا نص یا قیاس است و هیچ از این دو موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان
آنکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس آنست که ادلهٔ احکام شرعی یا لفظی باشد یا معنوی
اول نص است و دوم قیاس و بیان آنکه نص موجود نیست آنست که اگر موجود بودی
علماء ایران وقوف بودی بعد الاجتهاد التام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص
موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان صورتست
و میان آن هر دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض از سه وجه
اول آنکه اگر عدم ادلهٔ ثبوت دلیل نفی بود عدم ادلهٔ نفی دلیل ثبوت بود و چون چنین
باشد دو محال لازم آید اول آنکه عدم ادلهٔ نفی چون دلیل ثبوت باشد پس دلیل دیگر یافته
شد در اثبات حکم غیر نص و قیاس و دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است
از ادلهٔ ثبوت یکی عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم
منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن
منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نباید سیم آنکه اجماع و افعال رسول صلی الله
علیه و آله و استدلال و استحسان جمله از ادلهٔ شرع است و این همه از نص و قیاس بیرونست
چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نفی باطل است زیرا که اگر هر چه معلوم
نبود معدوم بودی لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن
هیچ معلوم نیست پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که
حکم در اصل معلل بود بهر دو علت و تعلیل این حکم بدو علت باطل نیست **اصل پنجم**
چون حکم در صورت اتفاق ثابت شد و خواهند که نفی کنند در محل خلاف گویند اگر حکم
در محل خلاف ثابت بودی علت آن حکم آن قدر بودی که مشترکست میان محل خلاف و محل
اتفاق و اگر حکم بدان قدر معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق ملغی شود زیرا که

چون مشترک در محل وفاق حاصل شود و آن مشترک مستقل بود بتأثیر آن آن خصوصیت را
هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطلست باید که آن حکم در محل خلاف ثابت
نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم را بنا بر دو مقدمه است اول آنکه اگر حکم در
محل خلاف ثابت باشد لازم آید که علت قدر مشترک بود بین الفرع و الاصل و این بنا بر آن
باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطلست چه اگر جایز باشد لازم نیاید که علت آن قدر
مشترک بود بس بلکه علت در اصل مشترک بود مع خصوصیة الاصل و در فرع مشترک
باشد مع خصوصیة الفرع و مقدمه دوم آنست که اگر علت قدر مشترک بود الغاء وصف
معتبر لازم آید و آن خصوصیت اصل است و این را بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد
بعلتین جایز است چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر دو وصف مناسب که حکم واقع
باشد عنده که او معتبر است بلکه چون قدر مشترک مناسبست و خصوصیت هم مناسب
پس وصف مناسب در اصل موجود بود و تا ترجیح یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان گفتن
که معتبر است و چون ترجیح حاصل شود مرجوح نامعتبر باشد پس الغاء او الغاء وصف
معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه ازین دلیل بناست بر منع تعلیل الحکم الواحد
بعلتین و دوم بناست بر جواز آن پس این نظم فاسد بود **اصل ششم**
از جمله طریقها که در نفی گویند آنست القول بثبوته یؤدی الی مخالفة الدلیل فوجب
نفیه و بیان آنکه مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل او
آن باشد که در منطق قیاس خلف خوانندش یعنی چون ثبوت او مؤدی بمحذور بود هر چه
مؤدی باشد بمحذور هم محذور بود پس ثبوت او محذور بود و چون ثبوت او باطل باشد
عدم او حق باشد لاستحالة الخروج الحق عن طرفی النقیض **اصل هفتم** در منافی و آن
چنان باشد که فلان دلیل منافی فلان حکم است و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرقت اند

١٢

یکی آنکه در ابتداء دلیل بکوید که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم از برای علتی
که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت عمل بنا فی باقی بود و دوم آنکه تعرض
صورت بصورت تخصیص نکند و حق این وجه دوم است زیرا که بناء این دلیل بر جواز
تخصیص علت است و نزدیک ایشان تخصیص علت شرعی چون تخصیص عام باشد و
همچنانکه آنکس که بعام مخصوص تمسک کند واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند
فاما آنکه تخصیص علت شرعی روا بود یا نه درین خلافست و ما حجت هر دو جانب بر سبیل
اختصار بیاریم اما حجت نفات آنست که علت شرعی باید که طریق معرفت احکام بود و علت
مخصوص صالح تعریف احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و روا دارد که با او
مخصص بود مانع حکم بود تا این شک باشد معرفت حکم حاصل نبود که مانع حکم بود
پس معلوم شد که علت مخصوص را صلاحیت تعریف احکام نیست اما حجت مثبتات
آنست که انکار تخصیص علت آنگاه توان کرد که کویند عدم مانع جزء علتست و چون نفی
این ظاهر شود معلوم کردد که تخصیص علت حق است دلیل آنکه عدم جزء علت نبود دو
وجه است اول آنکه مجتهدان چون سبر اوصاف کنند که صالح علیت باشند البته سبر
وصفهاء عدمی نکنند و اگر اوصاف عدمی را صلاحیت علیت بودی سبر این اوصاف
بایستی کرد دوم آنکه علت چیزی مثبت آنچیز بود و مثبت باید که ثابت باشد زیرا که آن
چیز که ثابت نباشد محال بود که دیگری را ثبوت دهد **اصل هشتم** چون خواهند
که تصحیح حکمی کنند کویند هذا تصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع شرطه المتفق علیه
فیقضی بصحته دفعا للحاجة قیاسا علی الصورة الفلانیة و حاصل این دلیل آنست که
حکما میکویند هر حادث را از حوادث چهار علت بباید اول قابل و دوم صورت و سیم
فاعل و چهارم غایت و چون این هر چهار حاصل باشد لابد آن معلول موجود بود و در

صورت

صورت وجود آن تصرف علت صوریت و محل او علت قابل و اهل او علت فاعلت
و دفع حاجت علت غائیت پس لابد که آن حکم در وجود آید و اعتراض ازین دو وجه است
اول آنکه در هر حکم که فرض کنند از صحت و فساد در حکمی دیگر لازم آید و این دلیل
در بیان صحت آن حکم توان گفت و چون اینهم بر صحت او و هم بر صحت حکمی دیگر که منافی
حکم اول باشد استعمال توان کرد این دلیل باطل بود دوم آنکه محل صحت وجود آن تصرف
پس اگر وجود آن تصرف جزوی از اجزاء علت آن صحت باشد لازم آید که هم علت حکم بود و
هم محل حکم و این محالست از دو وجه اول آنکه علت مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل خلاف
حکم علت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت آن حکم ممکن نبود دوم آنکه محل حکم بنسبت
با حکم بر سبیل امکان بود و علت حکم بنسبت با آن حکم بر سبیل وجوب بود و یک چیز
بنسبت بیک چیز هم بامکان و هم بوجوب نبود پس یک چیز هم علت حکم و هم محل حکم
نبود **اصل نهم** در اثبات علیت وصف بمناسبت و اعتراض بر آن آنست که حق
تعالی قادر است بر تحصیل آن بی واسطه رعایت آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل آن
مصلحت ابتداء محال باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که
تحصیل آن مصلحت ابتداء نزدیکتر است از تحصیل آن بواسطه چیزی دیگر و چون
تحصیل مصلحت بواسطه چیزی دیگر بعید از آن مصلحت است محال بود که غرض از آن
واسطه آن مصلحت بود و جواب این اعتراضات اطنابی دارد و لایق این کتاب نباشد
و ازین جهت برین قدر اختصار کردیم درین علم و بالله التوفیق اولا و آخرا **علم**
المذهب اصل اول بدانکه آب از اصل خلقت خود یا متغیر نشود
یا شود و اگر متغیر نشود یا مستعمل نبود و آنهم طاهر و هم مطهر باشد و اگر مستعمل بود در حدث
مستعمل باشد یا در خبث اگر در حدث مستعمل باشد آن وضو از برای رفع حدث باشد

الخامس المذاهب

یا از برای اداء عبادت و بس یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ سبب قسم اول و دوم
طاهراند و در مطهری ایشان خلاف نیست و قسم سیم مطهر نیست و نزدیک ابو حنیفه
طاهر نیست و نزدیک شافعی طاهر است و قسم چهارم باتفاق هم طاهر است هم مطهر اما
آنکه مستعمل بود در جنب علما را در آن خلافست و نزدیک شافعی اصح آنست حکم غساله
در طهارت و نجاست حکم مغسول بود بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب
مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطت چیزی نبود چنان آبها که در گردابها مانده تهای بسیار
ماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود و اما اگر آن تغیر
بسبب مخالطت چیزی بود دو قسم بیرون نبود حفظ آب از مخالطت آن آسان بود یا نبود
اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود اگر حفظ سهل باشد آن آب را نام حادث شود
یا نشود اگر نشود آن آب هم طاهر و اگر حادث شود یا نام آب از وی زایل شود چون حبر
و مرقه و آن باتفاق مطهر نیست یا زایل نشود و آن چون آب زعفران باشد و آن نزدیک
شافعی مطهر نیست و نزدیک ابو حنیفه مطهر است **اصل دوم** در فرایض و سنن
فرایض وضو نزدیک شافعی شش است اول نیت است و نزدیک ابو حنیفه نیت شرط
صحت وضو نیست لکن در تیمم شرط است دوم روی شستن و حد روی از ابتداء پهناء
پیشانی است تا منابت زنخدان و در عرض روی از گوش تا گوش و آب رسانیدن به هر دو
ابرو و چشم و شاربان و عذاران واجبست و اما محاسن نزدیک شافعی اگر خفیف بود
چنانکه بکرنه را از دیدن بشره حجاب نکند رسانیدن واجب بود و اگر نه واجب نبود
و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست و در فرو گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلافست سیم
هر دو دست با هر دو مرفق شستن چهارم مسح بر سر کشیدن نزدیک شافعی بعضی واجبست
آنقدر که اسم مسح بر وی افتد و نزدیک ابو حنیفه بر ربع سر پنجم هر دو پای با هر دو

کعب شستن

کعب شستن ششم ترتیب نزدیک شافعی واجبست و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست
اما سنتهاء وضو هژده است اول سواک دوم نام خدای تعالی یاد کردن سیم پیش از
وضو هر دو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغت درین هر دو سنت است
الا در حق صایم ششم تکرار در غسل و اما مسح نزدیک شافعی سنتست و نزدیک ابو حنیفه
سنت نیست هفتم تخلیل محاسن سنتست نزدیک شافعی و ابو یوسف و سنت نیست
نزدیک ابو حنیفه و محمد هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغرة و آن
چنان باشد که هر دو دست از بازوها بشوید دهم مسح بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح
هر دو گوش کردن باب نو دوازدهم مسح بر گردن کشیدن سیزدهم تخلیل اصابع الرجل
کردن چهاردهم موالات در افعال وضو پانزدهم آنکه بدیگران استعانت نکند شانزدهم
آنکه بللی که بر اعضا بماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنکه دست نیفشاند
هژدهم آنکه بعد از وضو کردن دعاها که در آن آمده است بخواند **اصل سیم**
در نواقض وضو نزدیک شافعی چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی از دو مسلک معتاد
خواه آن خارج معتاد باشد و خواه غریب و نادر دوم زایل شدن عقل بجنون یا بمستی یا
بغشی یا بخواب الا آنوقت که نشستگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد
سیم لمس کردن مرد زن را یا بر عکس بشرط آنکه محرم نبود چهارم مس فرج بباطن کف و
از مشکلات این باب آنست که چون شخصی که خنثی نبود از خنثی آن آلت را لمس کند که او را
باشد وضو او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل بود اما آنکه چیزی مسح کند که او را
نبود وضو باطل نشود و اگر دو خنثی هر دو از یکدیگر آلت را لمس کنند وضوء هیچ کدام
باطل نشود و اگر ملموس هر یک مخالف ملموس دوم بود وضوء یکی لا بعینه باطل شود لکن
نماز هر یک تنها درست و اقتداء یکی بدوم درست نباشد اما بر مذهب ابو حنیفه کوفی

لمس و مس ناقض وضو نیست و خواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه مضطجع باشد یا متورک
و لکن تزدیلا و خروج خارج از جمله مسائل ناقض وضوست و قهقهه در نمازی که در وی
رکوع و سجود بود هم از نواقض است و اما در نماز جنازه ناقض نیست **الاصول الثلثة**
اصل اول در بیان آنکه متحیره قضاء یک روز واجب چگونه کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره
قضاء یک روز واجب بود فطریق ذلك ان تجعل الشهر نصفین و تصوم یوما من اول
النصف الاول ثم تفطر ثم تصوم یوما من ذلك النصف ثم تفطر ثم تتاخر من اول النصف
الثانی مقدار ما تخللت من الفطرین فی الیومین الاولین فحینئذ تخرج عما علیها بیقین
مثال آن روز اول صایم شود و دوم افطار کند و سیم صایم شود پس افطار کند و بعد از آن
روز هفدهم صایم شود لامحالة او را صوم یک روز حاصل شود زیرا که روز اول و یا اول
زمان حیض بود یا وسط زمان حیض یا آخر زمان حیض اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم
منقطع شود و هفدهم در زمان طهر افتد و اگر وسط زمان حیض بود هفدهم در زمان ١٤
طهر باشد و اگر آخر زمان حیض بود روز دوم زمان طهر باشد پس علی کل حال یک روز
بیقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فتضعف الیومین
الاولین ثم تضم الی المجموع یومین آخرین فیصیر ستة ثم انها تصوم ثلاثة من اول الشهر
ولاء و ثلاثة من اول النصف الثانی ولاء فتخرج عما علیها بیقین و لو کان علیها اربعة
عشر یوما تضعف فتصیر ثمانیة و عشرین ثم یضم الیها یومین آخرین فتصیر ثلاثین یوما فاذا
صامت ثلاثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما و لو کان علیها خمسة عشر یوما تصوم ثلاثین
فیحصل لها اربعة عشر و لا یجزی من الواحد **اصل دوم** در قضاء نماز متحیره
متحیره یا نماز در اول وقت گزارد یا نه اگر در اول وقت بگزارد یا در آخر وقت بگزارد
یا نه اگر در آخر وقت ظاهر شده است نماز دوم درست باشد و اگر ظاهر نشده است

آن نماز

آن نماز خود بر وی واجب نبوده است و همچنین اگر در اول نماز کند و پیش از گذشتن
پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید زیرا که اگر در اول
وقت طاهر بوده است آن نماز درست و اگر طاهر نبوده است در آخر وقت حیض منقطع
شده باشد اگر منقطع شده پانزده روز باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز
گزارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد آن نماز خود بر وی واجب نبوده است
اما اگر در اول وقت نماز گزارد و در آخر وقت اعادت نکند و در آن پانزده روز
آن نماز را احتمال فساد از جهت طریان حیض نبود زیرا که چون نماز در اول وقت
نگزارد اگر حیض در میان نماز طاری شود پس او مقدار وقت نماز دریافته است
و اگر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست بود و احتمال فساد از جهت انقطاع
حیض بود زیرا که چون طهر بعد از نماز حاصل آید اعادت آن نماز بر وی واجب بود و این احتمال
اگر در صبح بود قضاء صبح واجب بود و اگر ظهر بود و عصر روا باشد که این انقطاع در آخر
روز باشد چنانکه وقت پیش نمانده باشد که احتمال اداء ظهر و عصر کند بر تقدیر اول یک
نماز را قضا باید کرد و بر تقدیر دوم دو نماز را و کیفما کان قضاء نماز یک روز کفایت
بود و اما اگر متحیره نماز را در میان وقت کند احتمال فساد هم از جهت طریان حیض و هم
از جهت انقطاع روا بود که آن دو نماز که بدین جهت باطل شود از یک جنس باشند پس
درین صورت قضاء نماز دو روز واجب بود و چون این معلوم شد گوییم قضاء نماز
همچنانست که قضاء روزه الا آنست که زمان روزه یک روز است و زمان نماز آن زمان
که یک نماز در وی گنجد و چون این معلوم شد گوییم آن نمازهایی که متحیره قضا خواهد
کرد یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر از یک جنس بود چنانکه بر وی صد ظهر باشد آن را
مضاعف کند و دو نمازهای دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید مجموع دویست و دو شود

١٥

پس در اول ماه صد و یك نماز بگذارد و در اول نیمهٔ دوم از آن ماه صد و یك دیگر بگذارد
ولا محالة از عهده بیرون آید زیرا که طریان حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز
که بعد از آنست یا در آن نمازها که در نیمهٔ دوم است اگر در نماز اول بود از نصف اول
انقطاع حیض در نماز اول بود از نصف دوم پس آن صد نماز که بعد از آن باشد درست
باشد و اگر در نماز دوم بود از نصف اول انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس
نماز اول از نصف اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود
و باقی همه درست و اگر طریان در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست
باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است انقطاع در اول نصف اول باشد پس نماز
درست باشد اما اگر آن نمازها اجناس مختلف باشد مثلا قضاء نماز بیست روز خواهد
کرد و آن صد نماز بود و او تواند که آن را مضاعف کند و آن دویست باشد پس نمازها
دو شبانروز را با آن ختم کند و آن ده نماز باشد پس در اول صد نماز کند از هر جنس بیست
و آن ده نماز را در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمهٔ دوم از ماه یکساعت بگذارد
چندان که در اول یکی نماز تواند کرد پس از آن صد را باز اعادت کند و لا محالة از عهده
بیرون آید زیرا که طریان در نماز اول از نصف اول بوده است انقطاع در ساعت اولی
از نصف ثانی بود پس آن صد نماز که بعد از آن کرده است درست باشد و اگر در دوم
بوده است انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یکی نماز در نصف اول و نود و نه
در نصف ثانی درست بود و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز
نود و نهم از نصف ثانی بود و نماز آخرین درست بود و اگر انقطاع در آخر نماز از نصف
اول بود طریان در نماز دوم از نصف دوم بود زیرا یکساعت فارغ بوده است در میان
نصف پس این دو نماز هر دو باطل بود و احتمال دارد که هر دو از یك جنس باشد لکن

در زمان طهر نماز دو شبانروز گذارده است پس معلوم شد که بیقین از عهده
بیرون آید **اصل سیم** در حکم ناسیه و آن چنان باشد که مقدار زمان یاد دارد
لکن آن زمان را بیقین نداند و این بر دو قسم است لان الایام المنسیة اما یکون اکثر
من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون فان کان اکثر فنجد مقدار الزیادة وضعفها فما بلغ
فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما اذا قالت ضللت سبعة فی العشرة الاولی
فمقدار الزیادة اثنان وضعفها اربعة وهی زمان تیقن الحیض فی الوسط ویقول
تقدم الحیض باقصی الامکان فما دخل فی الحساب فهو حیض بیقین وما خرج عنها فهو
طهر بیقین وما دخل فی الحساب من التقدیم فهو محتمل الطریان فیتوضأ وما دخل فی حساب
التاخیر فیحتمل الانقطاع فیغتسل او یقول ما بین اول التقدیم واول التاخیر الطریان
فیتوضأ وما بین اول التاخیر وآخر التقدیم حیض بیقین وما بین آخر التقدیم واول
التقدیم محتمل الانقطاع فیغتسل وما بین آخر التقدیم واول التقدیم طهر بیقین وان
ان لم یکن الایام المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها فان کان الزمان مستغنیا
للحیض او للطهر فلا یخفی حکمه وان لم یتعین لاحدهما فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء
فان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال کما اذا قالت کنت اخلط الشهر بالشهر حیضا
ولا اعرف شیئا آخر فالخلطة الاخیرة من الشهر الاول والاولی من الشهر الثانی حیض
بیقین ولا یقین وراء لام من الخلطة الثانیة الی تمام خمسة عشر الا الخلطة یحتمل
الانقطاع فیغتسل ثم الخلطة الاخیرة من النصف الاول والخلطة من النصف
الثانی طهر بیقین وما وراء ذلك الی الخلطة الاخیرة من الشهر یحتمل الطریان
فیتوضأ **الامتحانات** **جواب** امتحان اول آنکه بالغ پیش از صبح اگر بالغ
شود نماز صبح بروی واجب شود یا نه **جواب** اگر بلوغ بحیض باشد نه و اگر بحیض

بود واجب بود **امتحان دوم** مردی بی وضوست چنانکه اگر نماز کند نماز او درست
باشد بعد از آن در دریا رفت و پاک گشته افتاد چنان شد که اگر نماز کند درست نباشد
جواب آن مردی بود که استنجا کرده بود چون در آب افتاد بقیت نجاست که از استنجا
باقی بود بجامه او سرایت کند مانع آید از صحت نماز **امتحان سیم** روا بود که قاضی گواهی
بدعوی شنود یا نی **جواب** در طلاق و عتاق روا است و در غیر آن نی **علم**

الفرایض الاصول الظاهرة اصل اول در اسباب میراث و آن سه است
قرابت و زوجیت و ولا و موانع میراث گرفتن سه است رق و قتل ناحق و اختلاف
دین و وارثان از مردان ده اند پسر و پسر پسر هر چند که فرو رود و پدر و جد هر چند
بر رود و برادر و پسر برادر هر چند دور بود و عم مادری و پدری هر چند دور باشد
و خواهر و زن و معتق اینست عدد وارثان بمذهب شافعی **اصل دوم** در بیان انحصار
فروض فرضها که مقدر است در کتاب خدای تعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج
گروه است یکی دختر صلبی دوم دختر پسر چون دختر صلبی نباشد سیم خواهر مادر و پدری
چهارم خواهر پدری پنجم شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم ربع است و آن
فرض دو فریق است شوهر اگر زن را فرزند و یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند
و نه فرزند پسر بود سیم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند
پسر باشد چهارم ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر و دو دختر پسر
یا بیشتر چون دختر صلب نباشد و دو خواهر مادری و بیشتر و دو خواهر پدری یا بیشتر پنجم
ثلث و آن فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث
و نه دو خواهر یا دو برادر فرزند مادر خواه برادر بود و خواه خواهر ششم سدس است
و آن فرض هفت صنف است پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود و جد در

السادس الفرایض

حالت چون پدر است مادر چون میت را فرزند بود یا فرزند پسر وارث یا دو خواهر
یا دو برادر یا بیشتر یک جده یا جدات بسیار یکی از اولاد دختران پسر چون میت را یک
دختر صلبی باشد یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود بود **اصل**
سیم در حجب حرمان اولاد اب و ام بسه صنف ساقط شوند پدر و پسر و پسر پسر
و اولاد اب بر این سه ساقط شوند و برادر مادر و پدری و خواهر پدری بر این چهار ساقط
شود و خواهر مادری و پدری و اما اولاد ام بچهار صنف بیفتند پدر و جد و پسر و فرزند
پسر و اما دختر و دختر پسر و پدر و دختر بیفتند **الاصول المشکلة اصل اول**
اصل مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست چهار عول نکنند و سه عول کنند اما آن چهار
که عایل نشوند اول آنکه در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله از دو
باشد و عول نکند دوم آنکه در مسئله ثلث و ما بقی یا دو ثلث و ما بقی یا یک ثلث و یک
ثلثان باشد اصل مسئله از سه باشد و عایل نشود سیم آنکه در مسئله ربع و ما بقی باشد
یا ربع و نصف و ما بقی اصل مسئله از چهار باشد و عایل نشود چهارم آنکه در مسئله ثمن
و ما بقی باشد یا ثمن و نصف و ما بقی اصل مسئله از هشت باشد و عایل نشود و اما آنکه
عایل شود اول آنکه در مسئله سدس و ما بقی باشد یا نصف و ثلث و ما بقی باشد یا نصف
و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله شش بود و بهفت عول کند یا بهشت یا بنه یا ده و بیش از این
عول نکند دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی یا ربع و
ثلثان و ما بقی اصل این دوازده باشد و عول او بسیزده و پانزده و هفده بود و بیش
ازین عول نکند سیم آنکه در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن و ثلثان و ما بقی اصل
این مسئله از بیست و چهار باشد و عول او یکی باشد به بیست و هفت اینست از اصول
مسایل فرایض **اصل دوم** در معرفت مناسبات اعدادی که تصحیح مسایل فرایض

بنابران بود هر دو عدد که فرض کرده شود یا متماثل بوند یا نبوند اگر نبوند یا اقل
اکثر را بشمرد یا نشمرد اگر بشمرد ایشان را متداخلان گویند و اگر نشمرد یا عددی ثالث
ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد اگر بشمرد ایشان را متوافقان گویند و اگر نشمرد ایشان را
متباینان گویند و طریق معرفت جزء وفق آنست که کمتر را از بیشتر می اندازد دایما تا آن
وقت که هر دو متساوی شوند اگر آن تساوی بیکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند
و اگر بدو حاصل شود موافقت ایشان بنیمه بود و اگر بسه بود موافقت ایشان بثلث
بود و برین قیاس موافقتهاء دیگر **اصل ششم** در تصحیح مسایل فرایض شرط آنست
که تصحیح مسئله از عددی کنند که در سهام او کسر نیفتد اما اگر کسر افتد آن کسر بر یک طایفه
بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش ازین نبود اگر بر یک طایفه بود میان سهام و رؤس
یا موافقت بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد رؤس را در اصل مسئله ضرب باید و آنچه
حاصل شود مسئله از ان درست شود و اگر موافقت بود عدد رؤس را بقدر وفق ١٧
باید کرد و آنگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب باید کرد اما اگر کسر بر دو طایفه بود
سهام هر طایفه را با رؤس ایشان مقابله باید کرد اگر موافقت نبود همچنان باید گذاشت
و اگر موافقت بود با جزء وفق باید آورد پس در ان عدد نظر باید کرد اگر متماثل باشند
یکی را باید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود مسئله
درست شود و اگر متداخل باشند اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند
و از ان مسئله صحیح بیرون آید و اما اگر کسر بر سه طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید
کرد در عدد رؤس هر طایفه و عدد سهام ایشان انرا که موافقت بود با جزء وفق
باید آورد و آنرا که نبود همچنان باید گذاشت و آنگاه در ان اعداد نظر باید کرد و اگر
متداخلان باشند اقل را باید انداخت و بر اکثر اقتصار باید و اگر متوافق باشند

با جزء وفق باید آوردن و آنگاه آن وفقها را بعضی در بعضی ضرب باید کرد و آنگاه
در ان عدد که او را بحال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد و آنگاه مجموع را در
اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر میان عددها نه مماثلت و نه مداخلت و نه موافقت
بود هر یک را در دیگری ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود مسئله درست بیرون
آید **الامتحانات امتحان اول** مردی متوفی شد بیست و چهار دینار
بگذاشت و بیست و چهار زن میراث گیر بگذاشت هر یکی را دیناری حصه آن چگونه باشد
جواب آن مردی بود که سه زن و چهار جده و شانزده دختر و یک خواهر از مادر و
پدر داشت زنان را ثمن باشد و آن سه دینار است و دختران را ثلثان بود و آن شانزده
دینار است هر یک را دیناری و باقی یک دینار مانده است بخواهر دهند **امتحان دوم**
متوفی بیست دینار و بیست درم بگذاشت و هشت زن میراث گیر ماند **جواب**
چهارم آن مرد چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری زنانرا ربع بود
و دو خواهر مادری را ثلث و دو خواهر پدری را ثلثان و مخرج ثلث و ثلثان و ربع
دوازده است و لکن عول میکند تا بپانزده حصه زنان ربع که خمس پانزده
باشد و خمس ترکه چهار دینار و چهار درم بود هر یک زن را یک دینار و یک درم
امتحان سیم مردی متوفی شد و زنی و هفت برادر از ان زن بگذاشت میراث
میان زن و برادران زن بر سویت بود این چگونه بود **جواب** مردی زنی بخواهد
و پسر او مادر زن او بخواهد و از آن پسر را از ان مادر زن هفت پسر باید پس پسر
بمیرد و آنگاه پدر بمیرد آن هفت پسر پسران پسر او باشند و برادران زن او و لامحاله
التابع الوصایا میان ایشان میراث بسویت باشد و الله اعلم **علم الوصایا الاصول الثلثه**
اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت کردن کل مال اگر وارثی معین بود

جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب شافعی آنست که درین صورت جز در ثلث نافذ نبود
زیرا که عامهٔ مسلمانان ورثهٔ اواند و مذهب ابو حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع
کردن از وصیت بکل از برای آن بود که تا وارثانرا از ان مضرت نبود و چون او را
وارث نیست از ان هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود اما آنچه وصیت کردن
کرا مستحب باشد آنست که موصی یا غنی بود یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل
ثلث مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال باشد وصیت نا کردن اولیتر **اصل دوم**
در کیفیت وصیت آنچه بزبان گوید در صحت آن هیچ خلاف نیست اما باشارت اگر از وی
معلوم شود آن وصیت بمذهب ابو حنیفه درست نبود و بمذهب شافعی درست بود
و قبول کردن از جانب موصی له شرط است و اگر رد کند از چهار حالت اول حال الحیوة ۱۸
موصی و آنرا هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش از قبض مال و آن معتبرست
سیم بعد از قبول و پیش از قبض و نص شافعی آنست که آن درست باشد چهارم بعد از
قبض و آن نامعتبر باشد **اصل سیم** در زیادتها که حاصل شود در موصی به آن زیادت
یا متصل بود یا منفصل و هر دو قسم یا در حیات موصی حاصل شود یا بعد از موت و اگر
آن متصل در حیات موصی بود آن زیادت از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید
جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد مثال این چون
وصیت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیوة موصی قیمت بنده دویست
دینار شد و ترکه چهار صد دینار است قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند
و اگر ترکه صد دینار است نیمهٔ آن بموصی له دهند زیرا که نیمهٔ بنده ثلث کل مالست اما اگر ببنده
آن زیادت بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند و اما زیادت منفصل چنانکه
نتاج و ثمار در بهایم و اشجار یا چون بنده چیزی حاصل شود یا بکسب یا هبه یا گنجی یابد آنهم

اگر در حال الحیوة موصی بود هم موصی را بود و بورثه انتقال کند و اگر بعد از موت موصی و
قبول وصیت بود آنهم موصی له را باشد و اگر بعد از موت موصی و قبول وصیت بود
علما را در ان خلافست **الاصول المشکلة اصل اول** مردی سه پسر داشت
و وصیت کرد که کسی را بمثل نصیب یک پسر و دیگری را بثمن آنچه باقی ماند و در استخراج
این مسئله طرق بسیار است و ما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق دینار و درهم
و آن چنانست که آن مال را یک نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را بصاحب
نصیب دهیم و از هشت سهم یکی بصاحب سهم دهیم و هفت سهم باقی ماند هر پسری را دو
سهم و ثلث بود و ازین معلوم شود که مقدار آن نصیب همین بوده است دو سهم و
ثلثان سهم آنرا در مخرج این کسر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را و آن دو ثلث بود
درین سه ضرب کنیم هفت باشد بصاحب نصیب دهیم و هم برین حساب هر پسری را هفت
دهند مجموع بیست و هشت باشد بصاحب سهم ثمن دهند طریق دوم بخط جملهٔ آن
مال را خط **اب** فرض کنیم و آن نصیب را خط **اح** پس خط را هشت قسم کنیم و یک قسم
از ان بصاحب ثمن دهیم هفت بماند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی بود و ازین معلوم
شود که خط **اح** وهو النصیب دو و ثلثی بود **مسئله** مردی را اگر دو پسر و دختری
باشد کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع آن قدر که از ثلث بماند
بعد از ان نصیب را استخراج آن بطریق دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال
یک نصیب است و چهار سهم چون یک نصیب را اسقاط کنیم از باقی یک سهم اسقاط
کنیم سه سهم بماند آنرا ضم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل
پنج نصیب است که حصهٔ دو پسر و یک دختر است دو نصیب بدو و نصیب بدیگر یازده
سهم ماند معادل سه نصیب بر یک نصیب سه و چهار دانگ باشد و ما ثلث مال

یک نصیب و چهار سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال هفت و چهار دانک باشد و کل مال
بیست و سه آنرا در سه ضرب کنیم شصت و نه شود پس نصیب یکه ثلاثه و ثلثان بود در ان
عدد که اصل مسئله در وضرب کرده بودیم ضرب کنیم یازده شود و آن نصیب باشد و ثلث
بیست و سه و اما طریقة الخطوط جمله مال را خط **اب** فرض کنیم و خط **اج** را ثلث مال
وانخط **اح اه** را نصیب فرض کنیم و بصاحب نصیب دهیم و باقی را و آن **هج** است
بچهار قسم کنیم هر یک بچند **هز** و **هز** بموصی له دوم دهیم **زج** بماند چون او را با
ح بضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج نصیب بود زیرا که
نصیبها دو پسر و یک دختر پنج بود و چون دو نصیب را بدو نصیب اسقاط کنیم سه نصیب
معادل یازده قسم بود و هر نصیبی سه و چهار دانک بود و خط **اح** یک نصیب و چهار دانک ١٩
بود پس **اح** هفت و چهار دانک باشد و مجموع خط **اب** بیست و سه در مخرج کسر ضرب
کنیم و آن شصت و نه باشد **اصل سیم** در وصیت بجمله ها مضاف مردی را
پنج برادر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر وصیت برادر و خال را
بجذر وصیت عم و بکعب ذر الجذر وصیت خال طریق آنست که آن نصیب را عددی فرض کنی
که او را جذر باشد و جذر او را جذر باشد و کعب او دویست و پنجاه و شش باشد آنرا وصیت
برادر کنی و جذر او شانزده است آنرا وصیت عم کنی و جذر او چهار است آنرا وصیت خال
کنی و جذر چهار دو است و آنرا وصیت اجنبی کنی و چون نصیبها را جمع کنی هزار و دویست
هشتاد باشد و چون وصایا را با آن اضافه کنی هزار و پانصد و پنجاه و هشت باشد
امتحانات **امتحان اول** اگر بنده را در مرض موت آزاد کند و قیمت بنده از
ثلث زاید بود عتق حاصل شود یا نی **جواب** اگر تقدیر بود شود و اگر نی نشود **امتحان**
دوم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری اگر بودی و دیگری وصیت کرد بمثل

نصیب

نصیب پسری اگر بودی حکم این چگونه بود **جواب** در صورت اولی آن پسر را تقدیر
وجوب باید کرد و مثل نصیب او بر سهام فریضه زیادت باید کرد تا اگر موصی را دو
پسر بود این وصیت بربع مال کرده باشد و اگر سه بود و وصیت کند بمثل نصیب پسر
چهارم وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و بنصیب
سیم وصیت کند وصیت بثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد و وصیت بنصیب چهارم
کند وصیت بربع مال کرده باشد **امتحان سیم** زید یکی را وصیت کرد بما بین الواحد
والعشرة و دیگری را بما بین العشرة والعشرین حکم آن چگونه بود **جواب** در اول
هشت لازم بود و در دوم نه

علم التفسیر الاصول الظاهرة

الثانی التفسیر

اصل اول در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا
که اسم صوتیست دال بر چیزی که دلالت کند بر مان آنچیز و لا محاله آن صوت غیر آنچیز بود
پس اسم غیر مسمی بود و اما تسمیه عبارتست از وضع اسم از برای معنی و وضع کردن لفظی
از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد پس اسم غیر تسمیه باشد الله در
اصل اله بوده است پس همزه از وی بینداختند و الف و لام بعوض آن در آورده اند
در اول و از بن است که در ندا نیفتد چنانکه گویند یا الله و این نام مخصوص است بحق
سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسماء صفاتست باید که این نام اسم ذات باشد
و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عربیه رقت دل باشد و آن
در حق خدای تعالی محال باشد لکن مراد درین موضع بر رحمت اراده خیر باشد و در رحمن
مبالغت است که در رحیم نیست اگر قایلی گوید که چون در رحمن مبالغت است که در رحیم
نیست پس تقدیم رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر رحیم
جواب زیرا که رحمن بجز بر خدای تعالی اطلاق نکنند و اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق

در اول هـ

کنند پس رحمن مشابه اسم ذاتست و رحیم مشابه اسم ذات نیست پس لاجرم رحیم تقدیم
نکرد بر رحمن **اصل دوم** در تفسیر حروف تهجی که در اوایل سورها مذکورست
حرفها که در اوایل سورهاست در سه موضع یکانه است و آن ص و ق و ن است و در نه
موضع دوگانه است طه و طس و یس و حوامیم سته و در سیزده موضع سه‌گانه است
بعضی از آن الم و بعضی الر و بعضی طسم و در دو موضع چهارگانه است و آن المص
و المر و در دو موضع پنجگانه است و آن کهیعص و حمعسق و علما را درین حروف
مذاهب است اول آنکه بنامهاء خدای عز و جل تفسیر کند چنانکه در الم انا الله اعلم
تفسیر او است و آن مذهب پسندیده نیست زیرا که اگر تفسیر کردن لفظی بچیزی که آن
در لغت موضوع نبود از برای آن معنی روا باشد پس تفسیری از تفسیر دیگر اولیتر نباشد
و این مؤدی باشد بتعذر فهم معانی قرآن و فتح باب تاویلات باطل باطنیان لعنهم الله
مذهب دوم آنکه خدای تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیفست هم از آن
وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین حرفها چیزها دیگر یاد کرده
از برای قسم و در یک موضع قسم یاد کردن بدو چیز روا نباشد مذهب سیم آنکه غرض
ازین حرفها تنبیه کردن مستمعانست بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر ازین حرفها مرکبست
و عرب بدین حرفها و ترکیبات قادر بودند و بر نظم مثل قرآن قادر نبودند پس معلوم
شد که قرآن سحر نیست مذهب چهارم آنکه مردم باستماع قرآن میل نمیکردند و چون در
ابتدای سورها این حرفهاء مقطع بشنودند از برای آنکه چیزی عجیب بود استماع قرآن
میکردند مذهب پنجم و آن درستترین مذاهبست و آن آنست که آن حروف نامهاء آن
سورهاست و هیچ قول ازین سلیمتر و بر ذوق نظر ازین مستقیمتر نیست **اصل سیم**
در بیان آنکه این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل

برین از دو وجهست اول واضع اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی آن حرف نهاده
و چون در اول این حرف همزه نهاده است معلوم شد که این الف نام همزه است دوم
آنکه اگر الف اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حروف تهجی نام نبودی و الف متحرکه را
دو نام بودی زیرا که لا نام الف ساکنست و این روا نیست و بدانکه آنچه میگویند
و ه لا ی خطاست زیرا که واضع اسامی حروف صحیح جمع کرده است و آنگاه اسامی
حروف علت جمع کرده پس درست آن باشد که گویند ه و لا ی **الاصول**
المشکله اصل اول در بیان إِنَّ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ و علما را در بیان آنکه
چرا هذان رفع بود و هذین نصب نبود شش جوابست جواب اول ابن جنی میگوید هذان
تثنیه هذا نیست تثنیه هذا هذیان و هذیین باشد چنانکه تثنیه حبلی حبلیان و حبلیین
بود بلکه هذان اسمیست موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب
و چون چنین باشد اشکال زایل شود دوم آنکه إنّ اینجایگاه بمعنی نعم باشد و آن جمله
که بعد از انست مبتدا و خبر است سیم آنکه اسم ان محذوفست و آن ضمیر امر و شانست
چهارم آنکه بر لغت کنانه و بلعنبر آمده است زیرا که ایشان گویند جاء الزیدان و مررت
بالزیدان و رایت الزیدان در هر سه حال پنجم آنکه ایشان از ثقل یاء در رفتن الف
گریختند چنانکه شاعر میگوید ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها و نیز اول
استشهاد جواب پنجم است و نیز دوم استشهاد جواب چهارم ششم آنکه محذوف الف
تثنیه است نه الف وصل زیرا که چون هذا را تثنیه کنند دو الف ساکن جمع شود یکی الف
هذا و دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد از برای التقاء ساکنین **اصل دوم**
در بیان آنکه خدای تعالی میفرماید هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا
لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَت دَّعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا

لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما
فتعالی الله عما یشرکون ومراد از نفس واحده آدم و زوج او حواست و شرک برو روا نباشد
پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء جواب مفسران میگویند روا باشد که مراد
بدین نه آدم بود بلکه اولاد آدم بود چنانکه واسئل القریة مراد قریه نیست بلکه اهل
قریه است و همچنانکه در آیت اسقاط مضاف کردن و مضاف الیه را قایم مقام او کردن
رواست زیرا که معلوم است که قریه را صلاحیت آن نباشد که از وی چیزی پرسند و درین
آیت معلوم است که شرک از آدم متصور نیست پس حذف مضاف کردن روا باشد و قومی
دیگر میگویند که چون حوا حامله شد ابلیس صورت بگردانید و بنزدیک وی آمد و گفت
می ترسم که این در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی باشد حوا آن سخن با آدم بگفت و آدم
و حوا بسبب آن در اندوه بودند پس ابلیس باری دیگر بیامد و حوا را گفت که اگر من
از خدای تعالی درخواهم تا او را بخلقت آدمیان آفریند و او را عبد الحارث نام برنهی
یا نه حوا از وی قبول کرد که او را آن نام برنهم و نام ابلیس در ملایکه حارث بود پس چون
حوا بزاد ابلیس بیامد و مطالبت کرد و برا تا بعهد خود وفا کند حوا آن فرزند را عبد الحارث
نام نهاد پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت و چون چنین باشد هیچ محذوری
لازم نیاید **اصل سیم** در بیان این آیت که اذ تقول للذی انعم الله علیه و
انعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی
الناس والله احق ان تخشاه وسبب نزول این آیه آن بود که زینب بنت جحش زن
زید بن حارثه بود روزی نان می پخت و روی وی سرخ شده بود نظر رسول صلی الله
علیه و آله بروی افتاد محبت در دل رسول صلی الله علیه و آله ظاهر شد دست بر چشمها
نهاد و گفت سبحان مقلب القلوب و باز گشت و چون زینب این حکایت با زید گفت

قصد

قصد طلاق وی کرد رسول صلوات الله علیه و آله زید را از آن منع کرد تا آن وقت که این
آیت نازل شد و بدانکه هر زن که رسول صلی الله علیه و آله او را بایستی آن زن بر شوهر
حرام شدی و علما این را از تخفیفات شمرده اند و حجة الاسلام غزالی در این باب
عنوان است که کسی را نیست میگوید که این را در باب تشدیدات شمردن اولیتر است که در باب
تخفیفات زیرا که چون نظر کنی بکنی آن محبت که عقیب آن حاصل شود مقدار او نباشد
و چون محبت حاصل شود این زن بر شوهر حرام شود پس اگر پیغامبر ازین معنی خبر دادی
زبان طاعنان دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای عز و جل را
اخفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از ضبط نظر این خصلت مکروه
لازم می آمد ضرورة شده بود رسول را صلی الله علیه و آله نظر خود در ضبط آوردن
و هیچ جانب نگریستن لا بد احتیاط تمام و این معنی از تشدیدات شمردن اولیتر است
از آنکه از تخفیفات **الامتحانات** **امتحان اول** خدای تعالی میگوید ان
الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون خدای تعالی خبر میدهد
که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چه خدای تعالی از عدم آن خبر میدهد اگر در وجود
آید پس خبر خدای تعالی دروغ شده باشد و دروغ بر خدای عز و جل محالست از جهت
حکمت او پس وجود آن چیز محال بود و چون خدای تعالی تکلیف کرده بود کفار را با ایمان
پس تکلیف ما لا یطاق بود **جواب** خبر دادن خدای تعالی از عدم چیزی موجب عدم آن
چیز نبود زیرا که صدق مطابق مخبر باشد که این خبر در نفس خود جایز الوجود بود و اگر
از باری تعالی خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب باشد و آن بر خدای
تعالی محالست و ازین معنی معلوم شود که خبر دادن خدای تعالی از عدم چیزی موجب امتناع
آن چیز نبود **امتحان دوم** در سوره یوسف علیه السلم میفرماید انی رأیت احد عشر کوکبا

وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ وجمع برين وجه در لغت عرب از آن عقلا باشد
وبجای دیگر هم فرماید کُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ وجمع بواو و نون جز عقلا را نبود **جواب**
این جمله اگرچه از حساب جماداتند لکن چون وصف سباحت از افعال عقلاست از جهت این
تشبیه روا باشد که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند **امتحان سیم** فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ
آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَوٰةِ
الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ حکم کرد بر اهل قریه بآنکه ایمان ایشان نافع بود در حق
ایشان بس استثنا کرد قوم یونس را و آن استثنا آنگاه درست باشد که ایمان ایشان
در حق ایشان نافع لکن حکم کرده است که بسبب آن ایمان عذاب ایشان درگذشت
بس درین استثنا هیچ فایده نبود **جواب** این استثنا منقطع باشد و در معنی لکن ٢٢
بود و اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنین بود که وما آمنت قریة
من القری الهالکة الا قوم یونس هکذا قال فخر خوارزم **علم دلایل**
الاعجاز الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت فصاحت بدانکه التاسع الاعجاز
غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده نبود زیرا که لفظ آنگاه مفید نبود
که معلوم نباشد که آن لفظ از برای آن معنی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور
آن معنی بس اگر تصور آن معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض
از الفاظ مفرده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکبه مفهوم شود و آن
الفاظ را ترکیب توان کرد بر وجهی که مؤدی آن معنی بود و ترکیب توان کرد که در تناسق
و انتظام بر وجهی بود که اگر تناسب از آن کمتر بود مفید آن معنی نبود و این را دو طرف
یکی افراط و دوم تفریط و میان این دو طرف مراتب مختلف بسیار است فاما طرف
تفریط در باب فصاحت نباشد و اما طرف افراط معجز بود و اما اوساط هر یک بنسبت

بآنچه فوق او بود فصیح نبود و بنسبت آنچه دون او بود فصیح بود و مثال این آنست
که حق سبحانه و تعالی آدمی را از چهار خلط آفریده است و ترکیب این چهارگانه باشد
که بر وجهی بود که آن مزاج انسانی حاصل شود و باشد که نه چنان بود و آن قسم که از وی
مزاج انسانی حاصل شود دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدالی زیادت
بر آن ممکن نبود و دوم در نقصان چنانکه اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی
نباشد و در میان این دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود بر همین قیاس حال مناسبات
الفاظ می باید کرد و حقیقت فصاحت از وی معلوم کرد **اصل دوم** در تقسیم
مراتب فصاحت بدانکه آن مناسبت یا در لفظ مجرد بود یا در لفظ و معنی اما آنکه در
لفظ مجرد بود یا در لفظ یا بسبب صورتی بود که عاید باشد با حروف یا کلمات اگر عاید
بود بحروف یا در نفس حروف یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود آن چنان
باشد که مخرج آن حروف درست باشد و آوازی که از وی پیدا شود در سمع خوش بود
و اگر بسبب ترکیب حروف بود آنچنان باشد میان آن حرفها در مخرج منافرت و
مباغضت نبود و اگر چنانکه در کلمه باشد آن از جهت خفت و وزن بود و آن آنگاه
باشد که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد بکلمات آن حکم از دو کلمه حاصل نشود یا
شود اگر شود آن چون تجنیس و اشتقاق و رد العجز الی الصدر باشد و اگر
چنانچه عاید باشد بکلمات آن چون ترصیع و سجع و غیر آن باشد و اما آنکه عاید
بود بنفس معنی یا حقیقی یا خیالی چون تشبیهات غریب بدیع و مناسبتهای عجیب
بدیع و اما آنکه عاید باشد بلفظ و معنی چنان باشد که لفظی گویند و او را مفهومی
بود و آن مفهوم را لازمی بود و چون مقصود از لفظ تفهیم لازم معنی او بود
آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و آن

وآن لوازم بعضی قریب و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح باشد و
اختیار لطیف بر موجب فصاحت پس معلوم شد که کمال فصاحت آنگاه حاصل شود
که کاملترین مناسبات اختیار کنند هم در لفظ مجرّد و هم در معنی مجرّد و هم آنچه باعتبار
هر دو بود **اصل سیم** در بیان آنکه اعجاز قرآن در فصاحت است هیچ شك
نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال بیرون نبود یا ایشان
پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند بایستی
که ایشانرا از نظم قرآن هیچ تعجب نبودی که از عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی
زیرا که اگر پیغامبر گوید که معجزهٔ من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچ کس دست بر سر
نتوانید نهاد مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت او بر آن فعل بلکه از عجز خود از آن تعجب
شوند و چون تعجب از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است و آنچه
وجه اعجاز است باید که در جملهٔ سورها واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرّد بود یا در لفظ
مجرّد یا مناسبتی که حاصل شود مگر بسبب لفظ و معنی اما قسم اول باطلست زیرا که
وجه اعجاز یا در معانی کلمات مفرد بود یا در مرکب قسم اول باطلست زیرا که ما
بیان کردیم که تفهیم معانی مفرده از الفاظ مفرده محالست که مطلوب باشد
پس چگونه معجز بود و اگر اعجاز در مرکب بود یا یك جمله کفایت یا آن در مناسبتی
باشد که از جمل بسیار حاصل شود و اگر در جمله حاصل شود آن ترکیب اگر خبری نبود معجز
نباشد چنانکه ترکیب استفهام و تمنّی و اگر خبری بود یا از خبر وجوب واجبات بود
یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار از غیبست و آن در همه سورها یافته
نمیشود و اگر آن خبر از وجوب واجبات بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفت آن یا
نباشد و هیچ از این دو قسم معجز نیست و اما اگر آنچنانکه در مجموع جملها باشد آن

٢٣

مناسبت جز عدم تناقض و ملایمت نباشد و آن مخصوص نیست بقرآن پس معلوم شد
که وجه اعجاز در معنی مجرّد نیست و در لفظ مجرّد هم نیست زیرا که مخارج حروف عرب
همه درست و تمامست و ترکیب لغت ایشان متناسبست و آنچه مخصوص است بمجموع
کلمات چون سجع و مقاطع و فواصل همه متقدم بر ایشان بود پس معلوم شد که اعجاز
قرآن در فصاحتست **الاصول المشکلة اصل اول** در مثال فصاحت
که از استعارت بود چون قوله تعالی وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا و وجه استعارت آنست که
لفظ اشتعال را در شیب استعمال کرده است و درین آیت وجهی دیگر هست و آن آنست
که اشتعال بحقیقت شیب راست لکن اگر گوید اشتعل شیب الراس مفید آن نبود که شیب
در جملهٔ سر ظاهر شود چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شد لازم نیاید که در جملهٔ خانه
مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل شد که مفید آن بود که جملهٔ خانه مشتعل شد
پس از اینجا این فایده واشتعل الراس گفت **اصل دوم** در فصاحتی که تعلق
بتقدیم و تأخیر دارد و درین باب دو آیت خواهیم آوردن اول قوله تعالی لَا رَيْبَ فِيهِ
لفظ ریب را بر لفظ فیه که ظرفست مقدم آورده و در آیتی دیگر مؤخر و آن آنست که
لَا فِيهَا غَوْلٌ و سبب این آنست که مقصود نفی چیزی باشد که ملاصق حرف نفی باشد و
چون مقصود درین آیت که لَا رَيْبَ فِيهِ نفی ریب و شك بود لاجرم لفظ ریب ملاصق
حرف نفی آمد و اما آنچه که فرمود لَا فِيهَا غَوْلٌ مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود
نفی آن بود از شراب آخرت و اثبات آن در شراب دنیا با تفضیل شراب آخرت بر شراب
دنیا لاجرم ظرف نفی آمد آیت دوم قوله تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و درین
نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول آن باشد که متأخر بود اگر کسی گوید إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدًا
عَمْرٌو مقصود بیان فاعلیت عمرو بود و اگر گوید إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا مقصود بیان مضروبیت

ملاصق

۲۴

عمرو باشد و چون این معلوم شد گوییم درین موضع مقصود این بیان آن نیست که
از خدای تعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدای عز و جل ترسناک باشند و چون
چنین باشد ذکر منصوب بتقدیم باید نه بذکر مرفوع **اصل سیم** در بیان فصاحتی
که تعلق بفصل و وصل دارد هر آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مقارنتی
عظیم باشد واو عاطفه دران موضع مستحسن نباشد و اما اگر مشابهت از بعضی وجوه
حاصل باشد دران موضع مستحسن باشد و از بینست که درین جایگاه که میفرماید الم
ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین چهار جمله است متعاقب بی عاطفه زیرا که
الم اشارتست باجمال بتحدی کردن عرب بقرآن و ذلک الکتاب تصریح است بنعت
و لا ریب فیه اشارتست بانکه قرآن حق و صدق است و از احتمال الخلاف منزه
و مبرا و هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیت و اثبات صحت اوست و چون این
جملها در غایت نزدیکی اند لاجرم حرف عطف مذکور نبود **الامتحانات**

امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدای تعالی میفرماید که و لکم فی القصاص
حیوة بر آنچه عرب میگویند القتل انفی للقتل جواب از پنج وجه **اول** آنکه هیچ لفظ در
آیت مکرر نیست و لفظ قتل در سخن عرب مکررست **دوم** آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت
بو ذکر حیوة فرح و بهجت **سیم** آنکه حروف القصاص حیوة یازده است و از آن
القتل انفی للقتل چهارده **چهارم** آنکه قتل اگر منافی قتل بود بر این حقیقت منافی خود
و این متناقض بود پس زیادتی تقدیر باید که چنانکه هر قتلی منافی دیگر قتلهاست و این
سخن هم باطل است زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس شریعت
قتل قصاص منافی قتل ظلم است و این جمله تقییدات در آیت حاصل است **پنجم** تعرض نفی قتل
کردن از برای تحصیل حیات است پس در آیت تعرض مقصود است و در سخن ایشان

تعرض

تعرض فضلت **امتحان دوم** در سوره انا اعطیناک الکوثر جواب آن از وجوه
بسیارست و ما درین موضع شانزده وجه خواهیم آوردن قوله تعالی انا اعطیناک
الکوثر **اول** آنکه اضافت عطیه بسیار بخود کرد و عطیه کثیر از معطی کبیر دلیل اعزاز
و اکرام بود **دوم** آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثرست
تا محتمل همه انواع **سیم** آنکه الف و لام استغراق در وی آورد **چهارم** آنکه در اول کلمه
انّ یاد کرده است و آن مفید تاء تاکید و تحقیق بود **پنجم** اسناد فعل بضمیر خود کرد
و آن مفید غایت عنایتست چنانکه گویند انا اعطی و انا افعل انا اضم و مفید مبالغت
بود **ششم** لفظ اعطی محتمل ثواب و محتمل تفضیل است پس ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی
نا محتمل قوله تعالی فصل لربک و انحر وجه **اول** فاء تعقیب مفید آنست که طاعت منعم
از برای قضاء حق نعمت واجبست **دوم** آنکه آن نماز نماز الصلاة باید بی هیچ شک
عرض دیگر **سیم** آنکه از عبادات نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و این هر دو عبادت
کاملترین عبادات است **چهارم** صیغت التفات که از امهات ابواب فصاحتست رعایت کرد
پنجم آنکه رعایت سجع نامتکلف کرد **ششم** آنکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا معلوم شود
که عبادات نفسانی مقدم اند بر غیر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فاین **اول** چون
اصناف الطاف بوی اضافت کرد و اصناف خسارت در حق دشمن او اثبات کرد **دوم**
آنکه دشمن را باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد تا هر کسی که موصوف باشد بدان
صفت دران حکم داخل باشد **سیم** آنکه الف و لام استغراق در وی آورد **چهارم** آنکه
لفظ اشارت و آن هو است در وی آورد و جماعتی عارفان درین صورت سخن گفته اند
و گفته آیت **اولی** اشارتست بانکه حق جل جلاله نفس او را بصفاء حمیده از قوتهاء
علمی و عملی آراسته کرده است چنانکه کسی را آن کثرت در فضایل نبوده است و آیت **دوم**

اشارتست بآنکه بتربیت آن قوتها مشغول می باید بود و آن بجز عنان بود و از قوتهای
جسمانی قطع علایق باید کرد و آن نحر است و آیت سیم اشارتست بآنکه این قوتهای
جسمانی که منازع نفس اند در اقتناء فضایل چون شهوت و غضب جمله فانی و زایل اند و
عاقل چون درین چندین معانی تامل کند بداند که جمع کردن آن درین کلمات مختصر در قوت
بشر نباید **امتحان سیم** سر قل هو الله احد چیست **جواب** آنچه فهم ما بدان
میرسد آنست که برهان عالی درست شده است که ذات باری تعالی و تقدس از کثرت
منزه است و هر آن ذات که چنین باشد تعریفش جز بلوازم او نتوان کرد لکن لوازم
ذات معلول آن ذات باشد و علت در وجود و در رتبت مقدم باشد بر معلول پس لا محاله
ذات بر لوازم مقدم باشد و چون در حقیقت متقدم است در لفظ نیز تقدم باید و عبارت
از ان حقیقت جز بلفظ هو نتواند بود و بذات باری تعالی از لوازم سلبی هیچ قریبتر از
امتناع دخول نیست در تحت فاعلیت غیری و الله نام ذاتیست که بدین هر دو صفت موصوف
بود و تعریف حقیقت تام مرکب بلازم بین قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود و در عقب
آن لفظ الله تا این دو لازم مفهوم آید و معرفت آن هویت تام مرکب باشد و بدانکه استغنا
از سبب موجب نفی کثرت است زیرا که اگر مرکب بود محتاج جز خود بود و چون وحدانیت
معلول استغناست لاجرم ذکر معلول در لفظ متاخر بود از ذکر علت پس معلوم شد که
اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الوهیت آنگاه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم
کند بداند که در زیر هر کلمه از قرآن اسراری است بی پایان ایزد تعالی عقلهاء ما را بانوار
قرآن مزین کرداناد بمنه و کرمه **علم علل القراآت الاصول**
الظاهرة اصل اول در حقیقت قراتها مختلف رسول گفت صلی الله
علیه و آله و سلم نزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف ابو عبید میگوید مراد بدین

۲۵

العاشر
القراآت

هفت حرف

هفت حرف هفت لغت است لکن نه بران شرط که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت
لغت یافته شود بلکه آن هفت در جملهٔ قرآن یافته شود چنانکه بعضی از قرآن بلغت
قریش باشد و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی بلغت اهل یمن و این
اختلاف چنان باشد که یکی همزه مشبع و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کلی اظهار
ملکند و دیگری نکند یا در حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد و یا در حرف تقارب
مخرج چون صراط و سراط یا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لکن مقصود از هر دو یکی
بظنین بالظا یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند یعنی بخیل و مقصود از هر دو یک
چیز است و آن تعظیم حال پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم **اصل دوم**
در ذکر نامهاء قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبد الله بن کثیر است و او بر مجاهد بن
جبر خوانده است و مجاهد بر عبد الله بن عباس خوانده است و او بر هفتاد کس خوانده آن
یکی از ایشان ابن هرمز اعرج و او بر ابو هریره و او بر ابن عباس و ابن عباس بر ابی و ابی
بر رسول صلی الله علیه و آله و اما امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی است و او بر
مغیرة بن ابی شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان و او بر رسول صلی الله علیه و آله
و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاست و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس
و او بر ابی و او بر رسول صلی الله علیه و آله و اما امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است
و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبد الله بن مسعود و همچنان هم بر ابن عبد الله
السلمی خوانده اند و بدانکه چون حمزه و کسائی در علم قراآت سخت کامل بودند و اتقان فی
تمام داشته اند لاجرم علم قراآتهاء ایشان با قراآتهاء آن پنج امام ضم کردند و مجموع آن
هفت قراءتست منسوب بدین هفت **اصل سیم** در وجوه قراءة الحمد لله
مشهور آنست که دال الحمد لله مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد را منصوب

کرده الله وحسن بصری هم دال الحمد لام را مکسور کرده است وحرکت اعراب دال الحمد
تابع حرکت بناء لام لله کرده است وابراهیم بن ابی عبله هم دال وهم لام را مضموم خوانده
وحرکت بناء لام لله را تابع حرکت اعراب دال الحمد لله کرده وفخر خوارزم میگوید این
قراءت بهتر است از قراءت حسن زیرا که مبنی را تبع معرب کردن اولیتر است که معرب را
تبع مبنی کردن **الاصول المشکله اصل اول** قرا اینجا که وما یعلم تاویله
الا الله وقف میکنند وبعضی اینجا وقف نمیکنند که والراسخون فی العلم وحجت فریق اول
آنست که اگر وقف اینجا نکنیم که والراسخون لازم آید که استانبه در تقدیر حال باشد و ٢٦
ذوالحال الله والراسخون فی العلم باشد پس لازم آید که خدای تعالی میفرماید کل من عند
ربنا واین بر خدای محالست پس دانسته شد که وقف کردن براینجا روا نیست وحجت
فریق دوم آنست که حق سبحانه وتعالی در صفت قرآن میگوید کتاب احکمت آیاته
ثم فصلت وجای دیگر میفرماید بلسان عربی مبین وقرآن آنگاه مفید بود که معنی او
فهم توان کرد وچون علما را حقایق متشابهات وقوف باشد روا نباشد وقف کردن
بر الا الله واما جواب از حجت فریق اول آنست که لفظ یقولون اگرچه عاید است به الله
والراسخون فی العلم لکن تخصیص عام بدلیل عقلی اصلی معتبر است در اصول فقه
اصل دوم در آیت وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
علیه بیشتر مقریان بنون خوانده اند وبعضی بیاء مضموم خوانده اند چنانکه فعل
ما لم یسم فاعله بود وسبب این آنست که چگونه روا بود که پیغامبر خدای را ظن بود که
خدای تعالی بروی قادر نبود وبدانکه علما را بتصحیح قراءت مشهور دو وجه است ان
لن نقدر یا ان لن نقدر یعنی او را ظن بود که ما بروی تقدیر نکنیم آنچه بروی رسید
از قصه ماهی ودلیل بر صحت این قول بعضی هذلی گوید ولا عاید ذاک الزمان

الذی مضی تبارک کان ما تقدر یقع ولک الشکر ومنه قوله تعالی وقدرنا فنعم القادرون
ای فنعم المقدرون دوم آنکه ان لن نقدر یعنی لن نضیق وبدین هر دو وجه
صحت قراءت مشهور ظاهر شود **اصل سیم** بعضی قرا خوانده اند وقالت
الیهود عزیر ابن الله وبعضی بی تنوین اما آنکس که منون خوانده بروی هیچ اشکال
نیست زیرا که عزیر مبتدا بود وابن الله خبر باشد وانکار متوجه بود بر ابن الله گفتن
اما آنکس که منون نخواند بروی اشکالست زیرا که چون عزیر منون نبود ابن الله
صفت عزیر باشد پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود وخبر را تقدیر باید کرد [illegible]
وقالت الیهود عزیر ابن الله الهنا وچون کسی انکار کند انکار متوجه باشد بخبر نه مبتدا
بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفت باشد چنانکه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این
سخن انکار خروج بود وتسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد
تعالی عن ذلک علوا کبیرا وطریق جواب از این اشکال آنست که عزیر ابن الله خبر تقدیر
کنند چنانکه وقالت الیهود عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند محمل این بطریق حکایت کنند
یعنی جهودان در غلو چنان بودند که پیوسته این سخن گفتندی وبرین طریق اشکال
لازم نیاید **الامتحانات امتحان اول** چه فرقست میان این
قراءت که انا کل شی خلقناه بقدر که لام کل مرفوع بود ومیان آنکه لام کل منصوب
بود **جواب** در معنی بسبب آن تفاوتی عظیم بود زیرا که کل که مرفوع بود احتمال
آن دارد که خلقناه صفت کل باشد وبقدر خبر باشد پس معنی آیت این بود که هرچه
مخلوق ماست بقدرست واز این لازم نیاید که همه چیزها مخلوق او باشد ونیز احتمال آن
دارد که شی مبتدا بود وخلقناه بقدر خبر باشد چنانکه زید ضربته وچون هر دو را
محتمل باشد نص نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب باشد عموم لازم آید زیرا که تقدیر

آیت این باشد که انا کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه آفریدگار همه اوست و آن
آفریدگار بقدر رفت و چون در قرآت نصب این فایده حاصلست لاجرم این قرائت
رفع عامتر است **امتحان دوم** کدام موضعست در قرآن که وقف کردن
برو باعتقاد کفر باشد **جواب** خدای تعالی میفرماید وما انتم بمصرخی انی
کفرت بما اشرکتمونی من قبل وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای دیگر میفرماید
الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن بر لیقولون و ابتدا کردن بما بعد
آن روا نبود و همچنین اگر کسی بخواند قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون
بلا روا نبود و همچنین اگر گوید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف
کردن بر قالوا روا نبود و همچنین اگر گوید و قالت الیهود عزیر بن الله وقف کردن
بر و قالت الیهود روا نبود **امتحان سیم** کجاست در فاتحه که ترک تشدید
باعتقاد موجب کفر باشد **جواب** آنجا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین
و اگر ایاک مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع آفتاب بود پس معنی چنان
بود که شعاع آفتاب می پرستم و این کفر بود **علم الاحادیث** الأحادیث

الاصول الظاهرة اصل اول در اقسام علم حدیث بدانکه
علم حدیث هرچند اصناف و بسیار است لکن اصول آن سه صنف است اول بحث
کردن از صحت حدیث و درین علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بباید که بعضی
از صحاح است و بعضی از حسان و بعضی از مرسل و بعضی از غریب و بعضی ضعیف
و بعضی مجهول و از ان اسنادها کدام عالیست و کدام نازلست و درین علم اسامی
رجال و اسباب جرح و تعدیل بباید دانستن و علم دوم آنکه چون اصل حدیث
معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کردن و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این

هر دو علم نفس مقصود نیست بلکه وسیله است و مقصود علم سیم است و آن چنان
باشد که چون از ان هر دو علم فارغ شوند بعد از ان در تفهیم معانی حدیث و
تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کنند و آن بر دو قسم باشد یا تعلق بخالق دارد
یا بمخلوق قسم اول آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدای تعالی باشد و شرح
افعال و اسماء او بود و آنچه تعلق بمخلوق دارد یا اخبار باشد از حال مکلف یا از غیر
حال او و این قسم دوم اخبار باشد از کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و جنت و
دوزخ و ملایکه و جن و شیاطین و قصه های امتان گذشته و اما آنکه اخبار باشد
از حال مکلف بر دو قسم بود اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال دارد و دوم
آنکه تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بیشتری تعلق بشرح تکالیف دارد اندکی
تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح ثواب و عقاب دارد و مقادیر استحقاقات
و مهترین این نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از ان
متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جزوی از ان بخواهیم آورد **اصل
دوم** در سبب آمدن الفاظ متشابه در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ
متشابه از رسول از برای دو سبب است یکی ضرورت و یکی منفعت اما ضرورت
از دو حال حاصل میشود اول از گفتن شارع و دوم از روایت کردن راوی و اما
آنچه تعلق بگفتن او دارد آنست که در هر زبانی الفاظیست مشترک و هر کسی که بدان
زبان سخن گوید لابد در بعضی اوقات آن الفاظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او در
دفع اجمال بر سه چیز باشد اول قرینه حال دوم ما قبل و ما بعد آن سخن سیم اطلاع
مستمع بر سیاق آن لغت در انواع معانی و چون همه این اسباب موجود باشد اطلاق
لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی دارد آنست که در بعضی اوقات

درمیان مجلس حاضر شود و آنقدر نشنوده باشد پس از ماقبل و مابعد غافل باشد پس
آنقدر نقل کند پس اینکس که این حدیث از وی بشنود واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن
لغت پس الفاظ دیگر مشابه اند دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت
باشد که مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک آنکس جمع شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه
بود و اگرچه بران وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع
از آنجهت که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال استعارات و مجازات
و الفاظ مشترکه لکن چون آن سه دافع که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه نباشد و
راویان را ضرورت بود رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن راوی جز آن لفظ نشنیده
باشد که موجب شبهت بود و چون راویان خطابات رسانند ضروری بود که مبلغی
الفاظ مشترک نزدیک شخص جمع شود تا از آن سه دافع که گفتیم در حق او موجود نباشد
اشتباه زایل نشود پس ازین جهت ضرورت که لفظهاء متشابه از صاحب شریعت
نقل کرده شود و اما منفعت آن سه وجه است وجه اول آنکه اگر همه صریح بودی همه
در معرفت آن متساوی بودندی پس استحقاق کمال رتبت حاصل نشدی دوم آنکه چون
در قرآن الفاظ متشابهه یافته شود مبطلان بطمع آنکه باشد که خود را حجتی یابند مطالعه
آن کنند و چون بر محکمات آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم
بودی هیچ مبطل را در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی و از نظر و تفکر
اعراض نمودندی و همه مقلد گشتندی اینست اسباب متشابهات در قرآن و اخبار

اصل سیم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شریعت نسبت
کنند از سه حال بیرون نبود یا جز محتمل حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود
اما آنچه جز محتمل حق نبود از قبیل متشابهات نباشد و آنچه جز محتمل باطل نبود که گفته اند

جزم باید کرد آن سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع صادق خبر دهد از چیزی
بر خلاف عقل و این سخن را تفصیل پیش ازین می باید کرد که گفته اند زیرا که اگر کسی بخواند که
ان الله ثالث ثلاثة اینقدر جز احتمال خطا و کفر نکند با آنکه بیقین از قرآنست بلکه چون
مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بر آن سخن گفته او نیست یا اگر گفته
اوست در ماقبل و مابعد سخنی رفته باشد که چون آنرا با این جمع کنند آن مجموع حق و
صواب باشد و آن از دو حال بیرون نبود یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین
بودن چنان باشد که بیقین معلوم شود که لفظ محتمل دو معنی بیش نیست و ببرهان نه باطل
شود و اما آنکه صواب متعین نبود از عدم صواب آن عدم تعین از برای آن بود که معانی
لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط پنج ببرهان عقلی باطل شود و پنج دیگر در حیز
احتمال بماند اما آنجا که صواب متعین باشد تأویل واجب بود و آنجا که صواب متعین نباشد
تأویل جایز باشد و غالب الظن اینست زیرا که باشد که مراد شارع غیر آن باشد که تعیین کرده
شود و آنچه میگویند آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی نیک نیست زیرا که اگر
آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جایز نبود و ایضاً آن لفظ را در لغت از برای آحاد
آن معانی نهاده اند و از برای مجموع آن معانی ننهاده اند پس استعمال او در آن مجموع
مخالفت وضع باشد و ایضاً اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ مخالفت وضع نیست
لکن چنانکه احتمال هست که مجموع کلام مراد است احتمال آن هست که هر یک کل مراد بود پس تعیین
کردن را حجتی باید و نقلی و لکن ما درین کتاب بموافقت علما تأویل احادیث چند خواهیم
آوردن

الاصول المشکله اصل اول در [illegible]
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید خلق الله الخلق ثم رش علیهم من
نوره و هر کسی را از علما درین سخنی است و امام حجة الاسلام غزالی را در بیان آنکه

خدای را چرا نور گویند سخنهای بلند و نفیس است وما درین موضع حاصل آنرا بیاریم
چنین میگوید که لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود
بود بصر ادراک آن تواند وحقیقتا وظهور است لکن اگر او موجود بود و روح
باصره موجود نبود آن ظهور حاصل نشود و روح باصره را فضیلتی زایدیست بر نور
ظاهر و آن آنست که ظاهر مدرک او نیست لاجرم روح باصره بنام او لیتر بود پس همچنانکه
روح باصره سبب ظهور مبصرات است قوت عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل
از ادراک حس کاملتر است پس بایدکه عقل بنام نور اولیتر باشد و بیان آنکه حس از بعد
مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را قرب و بعد مانع نیاید سیم آن حجاب مانع حس است
و مانع عقل نیست چهارم آنکه حس از چیز جز ظاهر چیز نیابد بر سبیل اجمال و عقل را هم بظاهر
و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را از عرضی وجنس را از فصل جدا کند و
بنهایت کیفیت ترکیب برسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیراکه باشد که ساکن را متحرک
بیند چنانکه در کشتی بود شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانکه سایه را
ساکن بیند ششم آنکه مدرک مشغول شود از مدرک دوم باز عقل چون چیزی بداند
بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود هفتم آنکه حس چون مدرک قوی بیابد از ادراک
ضعیف عاجز بود و عقل عکس این بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیتر است از روح
باصره و چون این معلوم شد گوییم لابد بود که موجودی که این جمله انوار حسی و عقلی ازو
در وجود آید و بهیچ وجه زوال و نیستی و ظلمت و پوشیدگی بروی روا نبود او باسم نور
اولیتر باشد و ازین معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است از چیزی که قابل نور بود
پس گوییم مراد تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون آمدن ایشان از عدم
ظلمت نبود و نور جز از حضرت باری تعالی نیست **اصل دوم** در بیان آنکه میفرماید

ان الله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما
ادرکه بصره خدای تعالی میفرماید وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
وجواب اشکال آنست که محجوب بودن در حق خدای تعالی محالست پس آنرا جز در حق بنده
نتوان کرد و تحقیق آن حجابها آنست که طالب معرفت سبحانه و تعالی در هر دو مقام که باز
ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود و مراتب مقامات بی نهایتست پس مراتب
حجاب هم بی نهایت باشد و حصر آن هفتاد جز بنور نبوت در نتوان یافت و حقیقت آن
آنست که مردم بر دو قسم اند یکی آنکه مقصود او جز اسباب قضاء شهوات و امضاء
غضب نبود و معبود او جز حرص و هوا نبود و قسم دوم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر
ذات خویشتن و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خویش گرفته اند چنانکه
بت پرستان و ستاره پرستان و مشبهه درین باب داخلند دوم آنکه تنزیه معبود
خویش کنند از علایق جسمانی و ایشان هم بر دو قسم اند اول آنکه کثرت و تغیر بر آن چیز
روا دارند و قوت و علم او را محیط بجمله ممکنات دانند و قسم دوم آنکه بهیچ وجه تعدد
و تکثر بر معبود خود روا ندارند و جمله انوار و کل ممکنات را از آثار رحمت و نتایج حکمت
او دانند پس و اصلان آن قوم اند که معبود را برهان شناسند پس چندان محبت کمال
او بر ایشان غلبه کند که از هر چه جز او بود فانی شوند و از فناء خود فانی شوند و هر کرا
این حالت حاصل نیست از انچه رفعت و قوت بشر است محجوبست و مراتب محجوبیت بحسب
بعد ازین درجاتست **اصل سیم** در بیان آنکه میفرماید ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته متمکنا ازین جوابهاست یکی آنکه مراد ازین حدیث آنست که خدای تعالی
آدم را در اول بدان صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایده این آنست که تا معلوم
کرده که خدای تعالی او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را دوم آنکه مردم

۳۰

دست بر روی کودکی نهد رسول علیه السلام گفت دست بر روی او مزن زیرا که آدم را بر
صورت او آفرید یعنی بر صورت آن کودک و حجة الاسلام غزالی را درین معنی سخنی
دیگرست میگوید هر کس بضرورت عقل میداند که او همانست که پیش ازان یکسال بوده
بلکه همانست که از مادر بزاد بر هویت او باقی باشد و جسم او باقی نیست زیرا که گاه فربه
میشود و گاه لاغر و اجزاء او پیوسته در تحلل و تبدل است چون چنین عرضها که بیان آن کرده
بودیم در تبدل باشد پس معلوم شد که حقیقت شخص باقی است و هر چه جسم و جسمانی
باقی نیست پس حقیقت نه جسم و نه جسمانیست و جماعتی ظاهریان پندارند که ازین معنی
مشارکت با وی لازم آید و این جهل عظیم است زیرا که جسم و جسمانی با بودن صفات سلبی
و اشتراک در سلوب موجب اشتراک نیست در ذات و کذا فی الثبوتیات و انسان و حیوان
و جماد و نبات همه در جسمیت برابرند و اگرچه متماثل نیند و اعراض در حاجت بمحل برابرند
و اگرچه باتفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو صفت چگونه موجب
تماثل باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شد
مراد و سر آنچه پیغمبر فرماید ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و سر آیت قل الروح من امر
ربی و سر آیت و نفخت فیه من روحی و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود
اینست تأویل حجة الاسلام غزالی **الامتحانات** **امتحان اول**
رسول صلی الله علیه و آله فرماید من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
و باشد که دو شخص در یک وقت رسول را علیه السلام در خواب بیند یکی او را در مشرق
بیند و یکی او را در مغرب و معلوم که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر
حدیث چیست **جواب** آنکه خواب دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت
آنچیز در خیال و این حاصل شدن غیر حصول آنچیزست و دلیل برین آنست که باشد که کسی

در خواب

در خواب بیند که او درعین هوا می پرد یا سر خود بریده و پیش خود نهاده بیند و اگرچه
ازان هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطرهٔ باران فرود آید در آن حال فرا دیده مردم
مستقیم نماید ازان قطره پس معلوم شد که روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و
اگرچه آنچیز حاضر نباشد و چون حقیقت خواب دیدن معلوم شد گوییم روا بود که یک
کس صورت پیغامبر را علیه الصلوة والسلام در مشرق تخیل کند و دیگری در مغرب و خاصیت
پیغامبر علیه الصلوة والسلام درین باب آنست که تا نفس را شوق و نیازمندی پیغامبر علیه السلم
نبود او را در خواب نه بیند و آن نیازمندی از دل رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب
صدق و صواب بود **امتحان دوم** در احادیث درست می آید که جبرئیل
علیه السلم خویشتن را بصورت دحیه کلبی نمودی و در آن صورت بمردم ظاهر آمدی
و این مشکلست زیرا که چون حقیقت جبرئیل جسمی بود مخصوص بصورت معین هرگاه که
آن صورت جبرئیل متغیر شود با آنکه ذات او باقی بود محال باشد **جواب** حجة الاسلام
غزالی بر قاعدهٔ خود میگوید حقیقت جبرئیل نه جسم است و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید
اما دیگر متکلمان گویند که اجزاء هر شخص بر دو قسم است اصلی و عارضی و اصلی آن باشد که اگر
باطل شود حقیقت آن شخص باطل شود پس جبرئیل را اجزای اصلی و ترکیبی اصلی است که مادام
که آن باشد حقیقت آن باقی بود اگرچه اجزاء عارضی و صورتها عارضی زایل گردد
امتحان سیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که عرضت علی الجنة
فی عرض هذا الحائط یعنی عرض کردند بهشت را بر من در پهنای این دیوار و خدای تعالی
در صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان
و زمین باشد چگونه او را در پهنای دیواری توان دید و این همچنان باشد که دیدن آسمان
بزرگی او در آینه و همچنانکه چون قطره فرود آید او را خطی بیند و اگرچه او قطره باشد

و اما شرح این طلبیدن و از تحقیق آن بحث کردن لایق این کتاب نیست
علم اسامی الرجال محدثان درین علم کتابها ساخته اند و ایراد
آن بر آن وجه موافق این موضع نباشد لکن ما نام هر کس و بعضی از حکایات ایشان
چنانکه لایق این کتاب بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد اول کسی که برسول صلی الله
علیه و آله ایمان آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارثه و
از کودکان علی بن ابی طالب علیه السلم و او ده ساله بود در آن وقت و از زنان خدیجه بنت
خویلد و در سابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلاف نیست دوم اول مولودی
که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبد الله بن الزبیر بود و مادر او اسما
بنت ابی بکر بود و مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند نیاید
چون عبد الله بن الزبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان عظیم گشت
سیم اول کسی که در راه مسلمانی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی
صلوات الله علیه و آله او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچ کس را نگفته
بود چهارم اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر
کشته شد و آن چنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن روز خطبه کرد پس گفت که
خدای تعالی بهشت آماده کرده است هر کس را امروز درین جهاد کشته شود و روی از دشمن
نگرداند عمیر برخواست و در دست او خرمای چند بود و از آن خوشدلی و شادی نمود و گفت
میان من و میان بهشت بیش ازین روزگار نیست که خرماها بکار دم و خرما بخورد و دانه
می انداخت پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آن وقت که شهادت یافت رحمة الله علیه
اول زنی که شهید شد در اسلام سمیة مادر عمار یاسر بود و سبب آن چنان بود که او
در مکه اظهار ایمان پیش کفار قریش او را عذاب کردند و از آن هیچ رجوع نکرد تا آن وقت

که ابوجهل حربه بر سینه او زد و او در آن شهید و الله اعلم پنجم اول کسی که او را امیر المؤمنین
خواندند عمر بن الخطاب و سبب آن چنان بود که ابوبکر را خلیفه رسول الله خواندندی و
چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مردم مرا گویند ای خلیفه خلیفه رسول الله این سخن دراز
شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مایی و ما مؤمنانیم پس تو امیر المؤمنین باشی
و بعد از آن جمله صحابه بر آن قرار دادند ششم اول کسی که از ملوک عرب که نام او بر زر
و سیم نقش کردند عبد الملک بن مروان بود و بالله التوفیق هفتم اول کسی که هزار هزار
درم بیک کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آن چنان بود که معاویه هر سالی
حسن را هزار هزار بخشیدی و همچندان حسین و همچندان عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را
و همچندان عبد الله بن عباس را و چون معاویه بمرد و یزید لعنه الله بجای او نشست عبد الله
بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت پدر تو ما را هر سال هزار هزار درم بدادی التماس
میکنم که آن را هم بر آن قرار رسانی یزید گفت ترا آن هزار هزار مجری داشتم و هزار هزار دیگر
بخشیدم عبد الله بن جعفر یزید را تواضعی نمود و گفت غرض من از عرض داشتن این التماس
خود آن مقدار نبود که آنچه در زمان گذشته بود مجری بود یزید گفت هزار هزار درم دیگر مجری
داشتم و هم در آن روز چهار بار هزار هزار درم بوی تسلیم نمود و بعد از آن هیچ خلیفه هزار
هزار درم بخشیدن عادت نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی با آنکه او در میان مردم ببخل
مشهور بود و او را بدان سبب ابو الدوانیق خواندندی در یک روز ده بار هزار بار هزار
درم ببخشید و بعد از آن برامکه هم برین نهج می بخشیدند و بعد از آن مأمون خلیفه و بعد
از آن هیچکس احیاء آن سنت نکرد هشتم عبد الملک بن مروان را ابو الذبان
گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن چنان بود که او را گند دهان بود تا بحدی که چون
مگس نزدیک دهان او بگذشتی از آن گند بیفتادی و نیز رشح الحجر گفتندی و آن از غایت

بخل وخفایت خساست او بودی و مروان بن محمد مروان ابن الحکم آخر ملوک بنی امیه بود
او را مروان حمار کفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه هر صد سال را سنة الحمار
کفتندی و چون ملک بنی امیه در ایام ابن مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی از غلاة عباسیان این آیت را که خدای تعالی میفرماید وَانْظُرْ اِلٰی حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ
آيَةً لِلنَّاسِ بر مروان حمل کردند و کفتند معنی آیت اینست که درین صد سال که ملک در دست
عباسیان بود ایشان مرده بودند چون ملک بایشان باز کشت لاجرم زنده شدند و مروان
که حمار نام بود مسخر و مقهور شد و سبب دوم آن بود که مروان از آن وقت باز که خلیفه
شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه از لذت نصیب
وی نشد و او بران شداید مصابرت مینمود او را در صبوری بخر تشبیه کردند و نام حمار
بروی نهادند هفتم کفته اند هیچ پادشاه در خاندان ملک اصیلتر نبوده است از شیرویه بن ۳۲
پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن هرمز بن یزدجرد بن بهرام
بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اردشیر بن بابک زیرا که جد پدران او
تا بابک همه پادشاهان جهان بودند و اصیلتر خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید
بن المهدی بن منصور بوده است و عجیب آنکه هر دو که اصیلترین پادشاهان بودند آن شیرویه
پدر خود پرویز را کشت و ملک بکرفت لاجرم بعد از پدر خویش پیش از شش ماه نماند
و اصیلترین خلفا و آن منتصر بود پدر خویش را بکشت و خلافت بستد لاجرم بعد از پدر
پیش از شش ماه زنده نماند والله اعلم **علم التواریخ** ۱۳ التواریخ
بدانکه در علم تواریخ تفاوتی نباشد در ظهور و صعوبت چنانکه بعضی از آن مشکل باشد
و بعضی ظاهر پس درین علم آن ترتیب کتاب نکاه داشتن متعذر بود لاجرم بر تاریخ
نه باب اقتصار کردیم **اصل اول** در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت

ایشان

ایشان و با طول مدت ایشان چهار طبقه اند اول شدادیان دوم کیانیان سیم
اشکانیان چهارم ساسانیان **اما طبقه اولی** و آن شدادیان اند عدد ایشان
نه است اول کیومرث کلشاه است و مدت ملک او سی سال بوده و او را دختری و
پسری بود نام دختر مشانه و نام پسر مشی و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر کذشت
و ایشان را هیچ فرزند نبود بعد از آن در مدت پنجاه سال دیکر ایشان را هژده فرزند
از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث صد و هفتاد سال زمین از پادشاه
خالی بود و بعد از آن پادشاه دوم اوشهنج بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث
بود و مدت او چهار صد سال بود و سیم پادشاه طهمورث بن دیوبجهان بن هوشنک
بن اوشهنج بود و مدت دولت او سی سال بود و بت پرستی در روزکار او ظاهر شد
چهارم برادر او جمشید بن دیوبجهان بود هفتصد و شانزده سال در ملک بود پنجم
بیوراسف بن اروندا سف هزار سال در ملک بود و او را نام ضحاک بود و اکرچه در اصل کو
آفت بود یعنی خداوند ده آفت و این زشت ترین نامهاست و چون آن را معرب کردند
ضحاک و این خوشترین نامهاست ششم افریدون بن اثفیان و ملک او پانصد سال
بود و بر سر سی سال از ملک او خدای تعالی ابرهیم خلیل را علیه السلم بخلق فرستاد هفتم
منوچهر بود و مدت ملک او صد و بیست سال بود و در روزکار او موسی را علیه السلم
خدای تعالی بخلق فرستاد هشتم افراسیاب ترک بود دوازده سال نهم زوین بود و ده
سال دهم کرشاف بن زاب بود نه سال **طبقه دوم** کیانیانند و
عدد ایشان ده است اول کیقباد و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود
دوم کیکاوس بن کیشا فرین کیقباد صد و پنجاه سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن
کیکاوس هشتاد سال و سلیمان پیغمبر را علیه السلم خدای تعالی در روزکار او بخلق فرستاد

نوشت

چهارم کیلهراسب صد و بیست سال و در روزگار او بخت النصر زمین مغرب فت
و زمین جهود را خراب کرد و ایشان را اسیر گرفت پنجم کیگشتاسب صد و بیست
سال و در روزگار او زردشت ظاهر شد ششم کیبهمن صد و بیست و دو سال
هفتم دختر بهمن چهرازاد سی سال هشتم دارا بن بهمن دوازده سال نهم دارا بن دارا
دوازده سال و ملوک عجم از پادشاهان روم و مغرب خراج استدندی و چون در روزگار
دارا اسکندر پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع کرد و با دارا
محاربت کرد و بر وی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت می بود تا آن وقت که بعضی از نوکران او
او را بکشتند و بعد از آن اسکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع
او شدند بر نامه نوشت به نزدیک ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکماء عالم است و گفت من جمله
پادشاهان را قهر کردم و همه را در قید عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را
اسیر کردم و میترسم که یکی از ایشان پادشاه کنم با انتقام رومیان مشغول شوند و آن سبب خرابی
مسکن و وطن ما گردد اکنون اگر صواب بیند تا این بقیت با اسلاف الحاق کنم و روی زمین را
از شر و فتنه ایشان پاک کنم ارسطاطالیس در جواب نامه نبشت که همچنانکه تن را از دل و دل را
از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانیان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد
اجتماع جز به سیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف لجاج و عناد به غیر
قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن گردی که
ملک را تفویض کنی به نااهلان و چون نااهل مستولی شود مضرت آن بیش از جمله مضرتها
باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی به یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یکدیگر در معاندت
و منازعت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند اسکندر آن رای را صواب دید و هر طرفی
به یکی از ایشان تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام کرد طبقهٔ سیم

اشکانیانند

اشکانیانند و عدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا ده سال دوم اشک بن اشک
پنجاه و دو سال سیم شاپور بن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او گودرز بن
شاپور پنجاه سال پنجم پسر برادر او ویژن بن بلاش بن شاپور بیست و یک سال ششم پسر او
گودرز بن ویژن نوزده سال هفتم برادر او نرسی بن ویژن سی سال هشتم عم او هرمز بن
بلاش هفده سال نهم پسر او فیروزان دوازده سال دهم پسر او خسرو بیست و چهار
سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروزان پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم
ساسانیانند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر تا بوقت
هلاک یزدجرد بن شهریار هشتصد و هشتاد و هفت سال تقریبا اول ملک اردشیر
بابک نوزده سال و دو ماه دوم شاهفور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال چهار
ماه سیم هرمز بن شاهفور یکسال و ده ماه چهارم برسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن
برسه سیزده سال ششم شابور ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او
اردشیر بن هرمز تا وقت بلوغ پسر او و آن مدت چهار سال بود هشتم شابور بن شابور
سی و دو سال نهم بهرام بن شابور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام او را یزدجرد
کرم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد الاثیم گویند بیست و سه سال
دوازدهم بهرام گور بیست و سه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام هژده سال چهاردهم
بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه پانزدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یک روز
شانزدهم بلاش بن فیروز نه سال هفدهم برادر او قباد شست و هشت سال و در روزگار
او مزدک ظاهر شد هژدهم نوشیروان عادل خفف الله عنه بن کسری چهل و شش سال و
شش ماه او مردی یکچشم بوده است نوزدهم هرمز بن کسری بیست و سه سال بیستم
پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست و دوم

اردشیر بن شیرویه یکسال بیست وسیم سی وهشت روز واو از خاندان پادشاهی بوده است
بیست وچهارم توران دخت بنت پرویز یکسال وچند روز بیست وپنجم حسنده واو
از خاندان ملک نبوده است بیست وششم خسرو بن قباد ده ماه بیست وهفتم فیروز دو ماه
واز نسل اردشیر بابک بوده است بیست وهشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست ونهم
فرخ بن خسرو بن پرویز یک ماه وچند روز سی ام یزدجرد بن شهریار بن پرویز بیست سال
واو آخر ملوک عجم است اینست تواریخ ملوک عجم واگرچه درهریک خلاف بسیار است ولکن
ما را اختیار حمزهٔ اصفهانی اختیار افتاد ودرین نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن هرمز بن
شاهفور بن اردشیر نیاوردیم واگرچه این هرسه بهرام در بیشتر روایات پادشاهان بوده‌اند
ولکن حمزه درین ترتیب یاد نکرده است **اصل دوم** حمزهٔ اصفهانی روایت میکند
از محمد بن جریر الطبری که گفت علما اختلاف کرده‌اند در وقت ولادت رسول علیه السلم
ومقدار تفاوتی که دران خلاف کرده‌اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفته‌اند که ولادت
او در دوم ماه ربیع الاول بود وبعضی گفته‌اند که در هشتم این ماه بود وبعضی گفته‌اند در دهم
این ماه بود وبیشتر بر آن‌اند که ولادت مبارک او بعد از آن بود که از ملک نوشروان چهل سال گذشته
بود وخلاف کرده‌اند که پدر او عبد الله کی وفات یافت بعضی گفته‌اند هنوز رسول علیه السلم در شکم
مادر بود وبعضی گفته‌اند بعد از ولادت رسول بود به هشت روز وخلاف کرده‌اند که مادر او
کی وفات یافت بعضی گفته‌اند که بعد از آن که رسول علیه السلم شش ساله شد وبعضی گفته‌اند
بعد از آن که گذشت که رسول علیه السلم هشت ساله شده بود وخلاف کرده‌اند در مقدار
سال او آن وقت که در صحبت عم او ابو طالب بشام رفت وبعضی گفتند نه ساله بود وبعضی
گفته‌اند دوازده ساله بود وخلاف کرده‌اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه بعضی
گفته‌اند که بیست وپنج سال بود وچون چهل سال تمام شد ایزد تعالی بحق بخلق فرستاد وبعد از آن

مدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته وچنین آورده‌اند که بعد از نبوت شش سال
بدعوت خلق مشغول شد وبعد از آن اظهار دعوت کرد وخلق را بخدای میخواند
ودران مدتی بگذشت واو را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه وزینب ورقیه وام
کلثوم واز پسران الطاهر والطیب والقاسم واز کنیزکی که نام او ماریه بود پسری
دیگر آمد نام او ابراهیم فاما پسران در کودکی از دنیا برفتند واما دختران زینب
در نکاح ابو العاص بن الربیع بود ورقیه در نکاح عتبة بن ابی لهب بود چون حق تعالی
سورهٔ تبت بفرستاد ام جمیل که زن ابی لهب بود از آن در خشم شد وعتبه را بر آن
داشت تا رقیه را طلاق داد پس عثمان بن عفان او را در نکاح خود آورد وچون
از دنیا برفت رسول صلی الله علیه وآله ام کلثوم را در نکاح عثمان آورد
اصل سیم در اسامی خلفا اول همه ابو بکر الصدیق ونام
او عبد الله بن عثمان بن ابی عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب
بنسب برسول پیوندد ورسول علیه السلم دوازدهم شب از ربیع الاول سنه احدی عشر
الهجریه بجوار رحمت حق انتقال کرد وهم دران روز با ابو بکر رضیه بیعت کردند وخلافت
او دو سال وسه ماه واند روز بود دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن
عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی ونسب او
بکعب بن لوی بنسب رسول علیه السلم پیوندد ومدت خلافت او ده سال وهشت ماه واند
روز سیم ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ونسب
او بعبد مناف بنسب رسول علیه السلم پیوندد ومدت خلافت او دوازده سال
الا دوازده روز چهارم ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم مصطفی بود
ومدت خلافت او چهار سال ونه ماه بود ومصطفی صلوات الله علیه وآله خبر داده بود

٣٥

که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک شود و چون علی علیه السلام بجوار
رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود و چون حسن بن علی علیهما
السلام در اصحاب خود حمیتی ندید بعد از مدت شش ماه ملک تسلیم کرد بمعاویه و مدت
ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دوم یزید بن
معاویه و ولایت او مدت سه سال و هشت ماه بود سیم معاویه بن یزید بن معاویه
بود و مدت او گفته اند چهل روز بود و گفته اند چهار ماه بود چهارم مروان بن الحکم
بود دو ماه پنجم عبد الملک بن مروان و مدت خلافت او بیست و یک سال و یک ماه
ششم الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد
الملک و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم
و مدت خلافت او سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک مدت ولایت او چهار سال و یک ماه
بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم
الولید بن یزید بن عبد الملک مدت ملک او یکسال و دو ماه و چند روز بود دوازدهم
یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند مدت ولایت او پنج ماه و اند روز بود سیزدهم
ابراهیم بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود چهاردهم مروان
بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنج سال بود **خلفای**
بنی العباس اول ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس
السفاح است و مدت ملک او چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد
بن علی الملقب بالمنصور و مدت ولایت او بیست و دو سال سیم المهدی بن المنصور
و مدت دولت او ده سال چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی بود و مدت
دولت او یکسال و یک ماه بود پنجم هارون الرشید پسر مهدی و مدت خلافت او بیست و

سه سال

٣٦

سه سال بود ششم محمد بن امین پسر هارون مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و پنج
روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب بالمأمون بود و مدت دولت او بیست
سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید و مدت
دولت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود و او را پادشاه هشتی گفتندی
زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفای بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل عباس زیرا که
او محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بود و
هشت سال و هشت ماه پادشاهی کرد و چون بمرد او را چهل و هشت سال و هشت هزار
غلام ملک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم مدت خلافت
او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن
المعتصم و مدت خلافت او هژده سال بود و پسر او را بکشت یازدهم المنتصر محمد بن
المتوکل و مدت خلافت او سه سال و نه ماه و اند روز بود دوازدهم المعتز بالله ابو
عبد الزبیر بن الزبیر المتوکل و خلافت او سه سال و شش ماه و اند روز بود سیزدهم
المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق و مدت خلافت او کمتر از یکسال بود چهاردهم
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و مدت خلافت او بیست و دو سال و یازده
ماه و اند روز بود پانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحة الموفق بن المتوکل
و مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود شانزدهم المکتفی بالله
ابو محمد علی بن المعتضد و مدت خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود
هفدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد و مدت خلافت او بیست و چهار
سال و ده ماه و هفت روز بود هژدهم خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد
و خلافت او یکسال و پنج ماه و بیست و یک روز بود نوزدهم الراضی بالله ابو العباس

احمد بن المقتدر و خلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز بود بیستم
المتقی بالله ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر خلافت او سه سال و یازده ماه بود
بیست و یکم المستکفی بالله بن المکتفی بن المعتضد مدت خلافت او یکسال و سه
ماه و اند روز بود بیست و دوم المطیع لله ابو القاسم الفضل بن المقتدر مدت
دولت او بیست و نه سال و چهار ماه بیست و سیم الطایع لله ابو بکر بن المطیع لله
و خلافت او هفده سال و هشت ماه بود بیست و چهارم القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحاق بن المقتدر و خلافت او چهل و یکسال و سه ماه بود بیست و پنجم
القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر و خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه
بود بیست و ششم المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله القایم
بالله خلافت او هفده سال و دو ماه و کم دو روز بود بیست و هفتم المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن المقتدی و خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه بود بیست و
هشتم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر

اصل چهارم

در واقعه امیر المومنین علی علیه السلم و معاویه در روزگار عمر بن الخطاب شام در دست
یزید بن ابی سفیان بود اندرستم چون یزید بمرد عمر شام را بمعاویه مقرر داشت
و چون خلافت بعثمان رسید ولایت بمعاویه هم مقرر داشت و چون نوبت خلافت
بعلی علیه السلم رسید عزل نامه بر دست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد معاویه
گفت طاعت بر من آنوقت واجب شد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم نماید تا قصاص
کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت و بمخالفت علی علیه السلم مشغول شد و بدان سبب
جنگ صفین واقع شد و چون معاویه روی بحرب علی صلوات الله علیه نهاد مقدمه
لشکر عمرو بن العاص بود و پیشتر از لشکر معاویه فرود آمدند نزدیک فرات و منع کرد

لشکر علی را از آب عمرو عاص گفت مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که ما دانم که
شمشیر در دست علی علیه السلم بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث قیس از جانب
علی علیه السلم با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب دور کردند پس جنگ سخت
شد تا گفته اند هفتاد هزار کس در یک یک کشته شدند در آن جنگ عمار بن یاسر کشته شد
و دو مرد سر عمار را پیش معاویه آوردند و هر یک دعوی آنکار او کرده است عبد الله بن
عمرو بن العاص گفت چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول صلی الله
علیه و آله شنیدم که گفت عمار بر دست باغیان کشته شود معاویه را آن سخن ناخوش آمد
و گفت عمار را آنکس کشت که او را بدین جنگ آورد گفتند اگر بنا بر این علی عمار را بجنگ
آورد باید که کشنده عمار علی باشد پس حمزه را مصطفی صلی الله علیه و آله بجنگ احد برد
کشته شد باید که کشنده حمزه مصطفی باشد و چون عمرو عاص بر لشکر شام بترسید تلبیسی
اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها باید کرد و گفتن که ما میخواهیم که بقرآن حکم کنیم
و چون چنین کردند علی علیه السلم از خصومت کردن باز ایستاد و گفت چون ما را بقرآن
میخوانید انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب تحکیم کردند
و علی خواست که از جانب او ابن عباس باشد قومی بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابو
موسی اشعری باید و او مردی سلیم دل بودی پس عمرو عاص او را گفت چون بسبب علی
و معاویه فتنهای بسیار و مضرتهای بیشمار در میان خلق ظاهر شد اولی تر آن باشد
که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد منقطع شود پس ابو موسی را گفت که تو پیری
و مقدمی و صاحب رسولی اول سخن ترا باید گفت و بعد از آن من گویم پس ابو موسی
خطبه گفت و آنگاه گفت که چون بسبب علی و معاویه انواع فتنه در میان خلق پیدا شد
مصلحت چنان دیده میشود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی علیه السلم حکم

شده ام خلافت از علی علیه السلم بیرون کردم چنانکه انگشت از انگشتری بعد از آن عمرو
عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه این انگشت در این انگشتری
ابو موسی چون این بشنید دانست که عمرو بروی تلبیس کرده است بر عمرو لعنت کرد
و همچنان بر سر مجان برفتند و بعاقبت کار دنیا بر معاویه نظام گرفت و ملک او را
مسلم شد بعد از قهرهای بسیار و رنجهای بیشمار از دست علی علیه السلم **اصل**
پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان بعباسیان چون علی بن عبد الله بن
العباس بمرد پسر خود را محمد بن علی را ولی عهد خود کرد و چون محمد را وفات نزدیک
رسید ابراهیم امام را ولی عهد خود کرد و او دعوت میکرد و ابو مسلم عبد الرحمن بن
مسلم را بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی و در سرای عیسی بن معقل
پرورده شده بود و با فرزندان او علم آموخته و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم
بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوی او قبول کرد و پس ابراهیم وی را
بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه و او دعوت میکرد از برای رضای آل محمد و در
و در آن وقت والی خراسان نصر سیار بود و میان او و میان خدیع ابن علی الکرمانی
خصومت بود و خدیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و
در دیهی از دیههای مرو که آنرا سیفدنج گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و
هفتم رمضان سال بر صد و بیست و نه بود از هجرت و خلق بسیار بروی جمع شدند
و ابو مسلم پسر خدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار کرد و نصر سیار بگریخت و قصد
نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او فرستاد و قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را
دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد
و ابو مسلم در خراسان مستولی شد پس نباتة بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان

با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابو مسلم با او مصاف داد و او را و فرزندان
او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان
حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس
کرد و چون ابو مسلم این بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی از کاردانان
پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم
بابراهیم دادم و تو او را محبوس کرده و مال من ضایع خواهد شد مرا میباید که او را
ببینم تا مال را بمن حواله کند مروان آن مرد را پیش ابراهیم امام فرستاد چون ابراهیم را
بدید گفت ای بندهٔ خدای مال من بر که حواله میکنی و مرا بکه تسلیم میکنی گفت بپسر
حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر او ریطه بنت عبید الله
بن عبد المدان الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد
هزار مرد بروی جمع شد و قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رفت و
بزرگان خراسان را که متعلقان نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد
و بفرات بگذشت و لشکر او همه بگذشتند و آن شب جنگ کردند و یزید بن هبیره
که از لشکر مروان بود بگریخت چون روز شد قحطبه ندیدند و چون مروان این
بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار زیرا که هرگز مرده زنده را هزیمت
نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرد ابو العباس سفاح بگریخت
با خویشان او و بکوفه آمد پنهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم
کند که میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم بود و گاه
بعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و گاه با ابو العباس سفاح و جعفر
دانسته بود که آن کار او را میسر نشود پس بآن التفات نکرد و بعاقبت بر سفاح

بیعت کردند و بعد از آن عبدالله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان
کرد مروان از وی هزیمت شد و بیشتری از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن
مروان را طلبیدند و در دیهی از دیههای مصر بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر
شد ابو مسلم هم بر قاعدهٔ اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد و ابو جعفر
منصور که برادر ابو العباس بود بران منکر میبود لکن ابو العباس گفت که من قصد
کشتن او نکنم زیرا که مردم مرا بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور
بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان
چنانست که مردی از صلحا استخوان شتر دید جایی افتاده دعا کرد با خدای تعالی که آنرا
زنده کند چون شتر زنده شد آن مرد را گفت ترا بر من حقی عظیم است لکن مصلحت من آنست که
ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه می باشی که باری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند
تا شتری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا
بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در قهر من باشد و بعاقبت ابو
جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد **اصل
ششم** در کیفیت ابتدای سلطان محمود غازی در روزگار الطایع لله پادشاه
خراسان منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی به پسر او رسید نوح بن
منصور الملقب بالرضی و اسفهسالار لشکر او ابو الحسن علی بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور
بود و چون کار ابو علی عظیم شد و اسباب و غلت بسیار او را حاصل شد مخالفت امیر
نوح کرد و کار بدان انجامید که نوح محتاج آن شد که استعانت کند با امیر سبکتکین که
پدر محمود بود و با امیر محمود نیز و چون ایشان بوی پیوستند با امیر علی سیمجور بهرات جنگ
کردند و ابو علی هزیمت شد و بعد از آن بکرات میان ابو علی و میان محمود واقعها افتاد

وبعاقبت

و بعاقبت ابو علی هزیمت شد و بخوارزم گریخت و نامه نبشت بجانب بخارا و بدیشان
استعانت کرد اهل بخارا از خود دلگرمی نمودند و او را بمواعید جمیل بفریفتند
و چون ببخارا رفت او را استقبالی عظیم کردند و چون نزول کرد او را محبوس کردند
و بند بر پا نهادند و بنزدیک محمود فرستادند و محمود او را در قفس آهنین کرد بغزنین
فرستاد و همچنان محبوس میداشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود و
چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور بجای او بنشست پس لشکر
او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را نصب کردند
پس محمود قصد او کرد و بدر مرو با وی مصاف کرد و محمود بر وی غالب شد و عبد
الملک ببخارا گریخت و چون بدانجا رسید ارسلان ایلک از اوزکند بیامد و عبد الملک
را با هفده کس از خواص او بگرفت و باوزکند برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و پادشاهی
سامانیان بآخر رسید و امیر محمود بر خراسان مستولی شد پس قصد ری کرد و با لشکر
فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب بشاهنشاه مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم
و پسر ابو دلف را بگرفت و بخراسان آورد و پسر خود مسعود را بر ری و ناحیتهای آن
بگذاشت و بخراسان بازگشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آنرا استخلاص کرد و
مالی عظیم برگرفت چنانکه از یک قلعه سیصد خم پر زر گرفت و یک خانه پر از مروارید
و زبرجد برگرفت و چون خبر مرگ محمود بوی رسید بخراسان آمد و بغزنین رفت
و برادر خود را میل کشید و ملک بر ایشان مستقیم شد **اصل هفتم** در کیفیت
ظهور دولت سلجوقیان پس سلطان مسعود در غزنین ساکن شد و بلهو و طرب
مشغول گشت و در آن وقت والی بخارا علی تکین بود و جماعت ترکمانان که در بیابان
کش و نخشب بودند در اهتمام حسن بن موسی آل سلجوق و در آن وقت داود و طولو طالب

که هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند غایب بودند پس علی تکین آن ترکمانان را از آن
جایگاه دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه
و عدد ایشان پانزده هزار بود از خرد و بزرگ و ایشان در دیههای خوارزم
پراکنده شدند و نامهای سلطان مسعود بدیشان رسید مشتمل بر استمالت و مراعات
ایشان و ایشان هم در آن جایگاه صبر میکردند چون کار خراسان مضطرب شد ایشان
بغارت مشغول شدند و بر شهرها مستولی میشدند و هر لشکر که سلطان مسعود بدیشان
میفرستاد از ایشان هزیمت میشد تا آن وقت که مسعود بتن خود بدیشان آمد و
ایشان بسرخس بودند و چون خبر آمدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند و مسعود
در بیابان تا دندانقان رسید ایشان در بدر گذر بستند مسعود در گذشت چون با
بیامد ایشان از دست تشنگی بس در هم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون مسعود
در لشکر خود ضعف دید ترسید که او را بخصم دهند بگریخت و بسرخس آمد و سلجوقیان
خزانه او برگرفتند و این واقعه روز آدینه بود التاسع من رمضان سنه احدی و ثلثین
و اربعمائه و بعد از آن خراسان سلجوقیان را شد پس قسمت کردند جعفری بیک را که
مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین بدادند و ابو طالب محمد را که لقب او طغرل
بود نشابور بدادند و ایشان هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند و بیغو که
نام او ابو الحسن بن موسی بود و پسر عم ایشان بود و صاحب رای و تدبیر بود هرات
او را دادند و بعد از آن خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و اصفهان
و همدان بگرفت و دار الملک او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس پسر عم خود را
و برادر خود ابراهیم را بروم فرستاد و در آن وقت ارسلان بساسیری بر بغداد
مستولی بود و القایم بالله در دست او عاجز بود قایم نامه نبشت بنزدیک طغرل و او را

بغداد

ببغداد خواند چون طغرل قصد آن کرد بساسیری بگریخت و بشام رفت طغرل ببغداد
رفت و تعظیم خلیفه کرد و بفرمان او بشام رفت از برای بساسیری و در لشکر طغرل
ابراهیم ینال در سر بمخالف بود و چون طغرل بیک بمنزل نصیبین رسید ابراهیم ینال
از وی بگریخت و قصد عراق کرد و طغرل بترسید که بخراسان دست درازی کند از پی
او بیامد و او را بگرفت و بکشت و چون طغرل بعراق آمد بساسیری باز ببغداد آمد
و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت خلیفه را بجان امان داد و بساسیری بر بغداد
مستولی شد و خطبه بنام مستنصر که خلیفه مصر بود بکرد و چون طغرل از مهم خود
بپرداخت قصد بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش سلطان آوردند
سلطان پیاده در خدمت خلیفه رفت و محفه او برگرفت و تبجیل و تعظیم ارزانی داشت
و بعد از آن قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و بری باز آمد و ملک بر وی
مستقیم شد **اصل هشتم** در احوال سلجوقیان چون جعفری بیک بمرد
امیر ابو شجاع محمد که او را آلب ارسلان گفتندی بجای وی بنشست و چون طغرل
بمرد برادر آلب ارسلان عثمان بن جعفری بیک را ولی عهد خود کرد و لکن قتلمش
بن اسرائیل بن سلجوق بر عثمان غلبه کرد و آلب ارسلان بعراق رفت و با قتلمش
جنگ کرد و بدو عثمان و او را هزیمت کرد و بری آمد و بر سریر مملکت بنشست و ملک
عراق و خراسان و خوارزم و کوهستان مسلم کرد و خود را بس بغزاء روم شد و فتحها کرد
روم فتح کرد و بار دوم بغزاء روم شد و پادشاه روم را اسیر گرفت بشهری که آنرا
ملاذکرد خوانند و در من یزید نهاد پس از وی عفو کرد و او را خلعت داد و بجای
خویش فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان او و میان بغراخان
بن طفغاج خان خصومت افتاد و سلطان آلب ارسلان با چهار صد هزار سوار

از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردمان صاحب فرصه که او را امیر
یوسف کندی و بسیار مردم کشته بود او را پیش سلطان آوردند و سلطان با وی
عتاب میکرد آنگاه تیر در روی می انداخت و او ردی بکرد چون سلطان خواست که تیر
سیم در وی اندازد آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد و سلطان بر خواست
و خواست که از تخت فرود آید جامهٔ او در گوشهٔ تخت بند شد بر سر افتاد و سلطان
بدان سبب از پای در آمد و بر قفا افتاد و آن نیز خود را بر سلطان انداخت و کارد
بر سلطان زد و گرد خیمه صد امیر بر اسب حاضر بودند و بیرون خیمه ده هزار مرد جوشن دار
بودند و چون آن مرد سلطان را زخم کرد و بیرون دوید هیچکس او را نگرفت تا فراشی چوبی بر خیمه
بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند و سلطان بعد از آن چهار روز بماند
و بمرد و پسر او ملکشاه بجای او نشست و عراق و خراسان و شام و ماوراء النهر او را ٤٠
مسلم شد و چون او بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود جمع شدند و برکیارق
که مهترین پسران بود با وی خصومت کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شانزده بار
هزار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود در آبله بمرد و ترکان خاتون در آن ماتم هم
بمرد و ملک برکیارق مستقیم شد و بعد از آن محمد برادر او با او منازعت کرد و منهزم
شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را مسلم بود و تتش پسر الب ارسلان با وی جنگ کرد
و شش صد هزار سوار آورد و برکیارق بیست هزار مرد پیش نداشت و امیر تتش پسر
الب ارسلان شبانه شراب خورده بود دیگر روز مست بر نشست و مصاف داد
و بتن خویش حمله کرد از راه مستی بلشکر برکیارق ترکمانی از خشم برکیارق تیری بر
تتش زد تتش از اسب جدا شد همین ترکمان تیری دیگر بعد از افتادن بر تتش زد
تتش بر خود به پیچید ترکمان او را بشناخت در حال دوید و سر وی ببرید و لشکر او

هزیمت شد و امیر برکیارق مظفر آمد و در آن واقعه که برادر او محمد مخالفت
کرده بود امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزمشاه
کبیر قطب الدین محمد نور الله قبره تسلیم کرد و عاقبت بگرفتند و بکشتند و برکیارق
چون خراسان استخلاص کرد برادر خود سنجر را بر سریر ملک نشاند و سنجر بغزنین
رفت و ممالک غزنین او را مسلم شد و بعد از محمد که برادر او بود بمرد و ملک بروی
مستقیم شد و عاقبت لشکر کفار او را هزیمت کردند و بعد از آن لشکر غُز بروی
مستولی شد و شهرهای خراسان بدان سبب خراب شد

اصل نهم

در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدنیا والدین قطب الاسلام و
المسلمین ابو المظفر تکش بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین اعلی الله برهانه و
خلد سلطانه و هر چند ذکر آن مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت
انسانی نیاید لا سیما درین کتاب مختصر لکن از جهت آن که این کتاب بدان مشرف گردد و
بالقاب مبارک او مقبول عالم شود شمه گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی بعز اقبال
او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر و مطیع شدند ملک مؤید از جانب خراسان تمرد
نمود و با لشکری گران و عُدّتی بسیار قصد حضرت جلت خوارزم کرد و چون هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند در یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد و رایات خصم منکوس بلکه مدروس
شد و مؤید کوفته شد و چون او را سیاست فرمود باقی حشم او را رحمت فرمود
و بمدد او در کنف امان و حریم عاطفت و رحمت آورد و دست تعرض از ایشان کوتاه
کرد و بفرمودن عفو بعد القدرة که از صفات الهیت قدم صدق و قوت عزیمت
و طهارت عقیدت مر جهانیان را ظاهر گردانید و بعد از آن با لشکر کافر ختائی که
جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز بودند مخالفت ظاهر فرمود و بعزمی صمیم و املی

فسخ در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان جد نمود تا حق سبحانه و تعالی بیمن
همت پادشاهانه و صدق عزیمت ملکانه او دمار از جمیع کفار بر آورد و ضعف
و زرق ایشان بواسطه جرأت و قوت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون طوایف
اطراف جمله بدین بارگاه استعانت میکنند و هر چه ممکن باشد از توسل و عرض بندگی
و اخلاص هواخواهی خود نمودن حیله میسازند و جمع کفار فوجا فوجا در دین خدای
می آیند چنانکه خدای تعالی میفرماید که یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّٰهِ اَفْوَاجًا و امارات ظاهر
و بینات باهر روشن شده است که تا اندک روزگار از آن لشکر کفار نماند و جهان ۴۱
بنور ایمان منور شود و آثار سعی پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات
جد و اجتهاد پادشاه عادل المجاهد الغازی را در قمع کفار بروزگار او برساناد باقصی ۱۴
الامکان **علم المغازی** غزوات رسول صلوات الله علیه و آله المغازی
بسیار بوده است و ما درین کتاب خواهیم آورد بر سبیل اختصار اول غزا بدر بود
هفدهم ماه رمضان بود سال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و پنج چیزی کمتر
بود هشتاد و دو کس از مهاجران و انصار و هفتاد از اوس و صد و شصت از خزرج
و در میان ایشان سوار نبود الا مقداد و کافران در میان نهصد و هزار بودند و در
میان کفار صد سوار بود خدای تعالی نصرت داد تا کافران هزیمت شدند و از کافران
هفتاد کس را بکشتند و هفتاد را اسیر کردند علی بن ابی طالب علیه السلم العاص بن سعید
و الولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب
خال خود العاص بن هشام بن المغیره را بکشت و عبد الله بن مسعود ابوجهل را بکشت
و از مسلمانان چهارده تن کشته و شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و هم درین
سال در ماه صفر فاطمه علیها السلم در نکاح علی علیه السلم آمد و در ششم ذی الحجه زفاف

اتفاق

اتفاق افتاد دوم غزوات احد بود و در روز شنبه هفتهم ماه شوال سال سیم از هجرت
و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند برفتند و جمع بسیار فراهم آمدند
و عدد ایشان سه هزار بود از ایشان دویست سوار بودند و هفتصد جوشن بود
و رسول صلوات الله علیه و آله با هزار مرد بیرون شد سیصد کس با عبد الله بن ابی
سلول بودند و ایشان منافق بودند و با ایشان دو سوار بود و رسول صلوات الله
علیه و آله حمله کرد بر ابوسفیان و او را هزیمت کرد و علی علیه السلم طلحة بن عثمان را که لوای
مشرکان او داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند بر کفار و ایشان هزیمت شدند
و آنوقت خالد بن الولید که کافر بود و او عظیم شجاع بود در پس او حمله کرد بر لشکر اسلام
و مسلمانان متفرق شدند و آنروز حمزه و علی علیه السلم و زبیر و ابو دجانه رضی الله عنهم
بسیار مردی کردند و روی رسول صلی الله علیه و آله مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن
مطعم حمزه را بکشت و چون رسول علیه السلم بمدینه آمدند زنان در خانها نوحه میکردند
و بر شهیدان میگریستند رسول صلوات الله علیه و آله آب در چشم آورد از آنکه هیچکس
بر حمزه که عم او بود نمی گریست پس انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریستند سیم غزوات
خندق و سبب آن چنان بود که رسول صلوات الله علیه و آله جهودان بنی النضیر را
از جایگاه خویش بیرون کرد ایشان بمکه رفتند و بقریش استعانت کردند و مبلغ
ده هزار مرد جمع شدند رئیس ایشان ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند
و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندق گرد خویش در آریم رسول صلوات الله
علیه و آله خطی برکشید از برای خندق و هر چهل گز بده مرد حوالت کرد و چون قریش
بیامد هیچ جنگ ایشان نرفت الا تیر انداختن پس علی علیه السلم عمرو عبدود را بکشت
و خدای تعالی بادی سرد و سخت بر ایشان گماشت تا متفرق شدند و در این غزوات شش کس

از مسلمانان شهید شدند و سه کس از کافران کشته شدند و بعضی زخم رفتند و این
واقعه در سال پنجم از هجرت بود چهارم غزات بنی لحیان بود و آن چنان بود که رسول
صلوات الله علیه و آله در سال چهارم نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله
ما از قبیلهٔ فلانیم مسلمانان ما را می باید که جمعی از یاران خود در این قبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین
در آموزند رسول علیه السلام شش کس را با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و بر آبی رسیدند
که آن را رجیع خوانند آن عربان برفتند و قومی را از کفار خبر کردند و ایشان بیامدند و
بعضی از آن شش کس بکشتند و بعضی را بمکه بردند و بکسانی دادند که ایشان خویشان آنها را
کشته بودند تا ایشان را بکشتند پس رسول صلوات الله علیه و آله در سال ششم از هجرت
قصد آن قبیله کرد و چنان نمود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید بر سر کوهها
رفتند و جایگاهی استوار بدست آوردند پس رسول صلوات الله علیه و آله بازگشت و
بمدینه آمد و درین سال قصهٔ افک واقع شد و نامها نبشت بپادشاهان عرب و عجم
چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر آن پنجم غزات خیبر بود و چون بگشاد زنی جهود
پرسید که رسول صلوات الله علیه و آله از گوسفند کدام عضو دوستر دارد گفتند ذراع
یعنی گوشت دست گوسفند آن زن برفت و ذراع را بزهر آلود کرد و در خدمت رسول
علیه السلام بشر بن البراء بود چون گوسفند بریان بنهادند بشر پاره در دهان نهاد و بخورد
رسول علیه السلام پاره در دهان نهاد و بسیار خایید و پس از دهان بیرون گرفت و بینداخت
و گفت این ذراع مرا خبر میدهد که من زهرآلوده ام پس آن زن را بخواندند و از وی آن
حالت بپرسید آن زن بدان اعتراف کرد رسول گفت چرا چنین کردی گفت با خود
اندیشه کردم اگر وی پیغامبر است خود بداند و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند
ششم غزات وادی القری بود و آن هم درین سال بود بعد از غزات خیبر و درین سفر

رسول

رسول صلوات الله علیه و آله در خواب شد و صحابه جمله در خواب شدند چنانکه نماز
بامداد فوت شد و رسول علیه السلام بلال را فرموده بود که بیدار باش تا چون صبح برآید
قوم را بیدار کنی پس بلال هم در خواب بماند و جمله از خواب بگرمای آفتاب بیدار شدند
رسول صلوات الله علیه و آله بلال را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکه نفس
شریف ترا مشغول کرد مرا هم مشغول کرد و رسول علیه السلام وی را تصدیق کرد هفتم غزاء
خبط بود و امیر لشکر عبیدة الجراح بود و مردم را در آن وقت بی برگی و تنگی طعام
بغایت رسید پس حق تعالی چنان تقدیر کرد که حیوانی عظیم بزرگ از موج دریا بیرون
افتاد و ایشان بدان بیاسودند و میگویند آن حیوان دریا در بزرگی چنان بود که اگر یکی
یک استخوان از استخوان چنان که خم پشت آن استخوان بر سو نمود و آنگاه مردی بر شتر
نشسته در زیر خم این استخوان بیرون رفتی که این اشتر سوار را سر بخم این استخوان
نیامدی از عظیمی و این واقعه در سال هشتم بود از هجرت هشتم و درین سال غزات موته
بود و رسول صلوات الله علیه و آله لشکر فرستاد و گفت لشکر را امیر شما زید بن حارثه است
و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او را بکشند عبدالله بن رواحه پس برفتند و
هر سه امیر کشته شدند و رسول صلوات الله علیه و آله بعد از آن خالد بن الولید را
بفرستاد و خدای او را نصرت داد نهم فتح مکه و رسول علیه السلام هم درین سال ده
هزار مرد جمع کرد و مکه را بگرفت و درین روز ابوسفیان و معاویه ایمان آوردند
و بیشتر مردم را امان داد و بعضی را امان نداد و قصهٔ آن سخت دراز است و لایق
۱۵ النحو این کتاب نیست

علم النحو الاصول الظاهرة اصل اول

در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که او را دلالت بود بر چیزی یا جزو او را دلالت بود
بر جزو آن معنی یا نبود اگر جزو او را دلالت نبود بر جزو آن معنی آن لفظ را مفرد گویند

واکر چنانکه جزو آن لفظ را دلالت باشد بر جزوی از اجزاء معنی آنرا مرکب کویند و مفرد
بر دو قسم است یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که تنها در جواب سوالی بکویند یا او را
این صلاحیت نباشد اکر او را این صلاحیت نباشد آنرا حرف کویند و اکر او را آن
صلاحیت باشد یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان آن خبر یا نباشد و اکر او را آن دلالت
نباشد اسم کویند و اکر آن دلالت باشد او را فعل کویند و چون چنین باشد مرکباتی که
از ترکیب این سه حاصل آید شش قسم باشد و از ان شش دو قسم مفید است اسم با اسم
چنانکه زید خفته است و اسم با فعل چنانکه کویند زید بخواست و اما اسم با حرف
در ندا کردن مفید است و جماعتی از نحویان کفته اند که حرف درین صورت قایم مقام
فعل است و در تقدیر این است که ادعو زیدا و این سخن از سه وجه مشکل است اول ٤٣
آنکه اکر حرف ندا در تقدیر ادعو بودی پس یا زید خبر بودی و چون نیست این سخن باطل
شد دوم چون جمعی حاضر باشند کسی کوید ادعو زیدا یک شخص بعین مخاطب نشود بلکه
احتمال دارد که این سخن بر سبیل حکایت با غیر زید کوید و چون کوید که یا زید این احتمال
نباشد سیم آنکه کوید ادعو زیدا آن بیک زمان مخصوص نبود و چون کوید یا زید آن ندا
بزمان حاضر مخصوص بود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست **اصل**
دوم در حد اسم و خواص او بدانکه هر کس که بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف
شود حد اسم و فعل او را معلوم بود لکن از برای زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم
کفت اسم آن لفظی بود که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر زمان آن چیز
اکر قایلی کوید که لفظ امس و یوم و غدا و اصطباح و اغتباق جمله دلیلست بر زمان
معین با آنکه اسم است جواب دلالت لفظ بر زمان از سه وجه است وجه اول
آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غدا وجه دوم آنکه جزوی از مفهوم

او بود چنانکه اصطباح و اغتباق سیم آنکه زمان خارج بود از نفس مفهوم لفظ
لکن در ان لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر آن زمان و شرط اسم آنست که از قسم سیم
نبود اما آن دو قسم اول هر دو از حساب اسم است و جواب دوم آنکه از لفظ اصطباح
و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق توان کرد و اکر ایشانرا دلالتی بودی بر زمان معین
این محال بودی اکر سایل کوید که لفظ مضارع مشترک است میان حاضر و مستقبل پس
بایدکه اسم بود جواب لفظ مضارع را اکر هیچ دلالت نبودی بر زمان ماضی از وی پرون
نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت حاصل است بر زمان **اصل سیم**
در خواص اسم فخر خوارزمی رحمه الله پنج خاصیت آورده است در کتاب مفصل چون الاسناد
الیه و دخول حرف التعریف و الجر و التنوین و الاضافة بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از
تصور مسند و مسند الیه باشد و آن تصور عبارتست از تعریف پس چون اسناد
در تاخیر متاخر باشد از تعریف و تعریف متاخر باشد از تنکیر زیرا که معرفت صفتی است
اضافی و آنکاه حاصل شود که دیکری آنرا نداند و یا معروف صفتی است که او را از نحو بین
حاصلست و ما بالذات اقدم بالغیر پس تنکیر سابق بود بر تعریف و تنوین علامت
تنکیر است پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف پس چون از
اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بطریق خبریت و آن
اضافت است و حروف جر از توابع است اضافت را و این سخن نیک با غور است
و فهم بیشتر از نحویان از ادراک آن قاصر است اکر کویند تنکیر چکونه خاصیت نخستین
اسم است و فعل را تنکیر از وی اولیتر است جواب امام عبد القاهر میکوید تنکیر و تعریف
در فعل صورت نبندد زیرا که هر چه قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد
الاصول المشکلة اصل اول فخر خوارزم رحمه الله میکوید

در مفصل چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند هر کدام که در لفظ مقدم باشد
مبتدا در حقیقت او باشد و بیشتر از نحویان برین اند و این سخن نزدیک اهل تحقیق
خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر صفت و لا بد یکی از ایشان بموصوفیت
اولیتر بود از دوم و الا محال باشد که یکی بموصوفیت اولیتر شود از دوم و چون
چنین باشد لا محاله آن خبر متعین باشد آنرا که مبتدا بود خواه در لفظ مقدم
باشد و خواه نباشد **اصل دوم** در اقسام نسبت مضمرات بآن چیزها
که بآن عاید شود و اقسام آن چهار است اول آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم
باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیدا دوم آنکه در لفظ مقدم بود و در معنی
موخر چنانکه ضرب غلامه زید سیم آنکه در لفظ موخر باشد و در معنی مقدم چنانکه ٤٤
خدای تعالی میفرماید و اذا ابتلی ابرهیم ربه بکلمات چهارم آنکه هم در لفظ و هم
در معنی موخر باشد و قسم اول باطل است و سه قسم دیگر جایز است **اصل**
سیم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر قایما فاخطب مبتداء و هو
مضاف الی ما یکون و هو مع ما بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون
الامیر اذا کان قایما فاخبره اذا تم لا یخلو اما ان نجعل هذا المصدر متضمنا
للزمان او لا نجعله کذلک فان جعلناه متضمنا للزمان فیکون مثل قولهم جئتک
مقدم الحاج ای زمان مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان
قایما و لکن ههنا اشکال و هو ان الشیء انما یضاف بصیغة افعل الی جنسه و
اخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه و لکن جاز ذلک مجازا فان الفعل
قد یضاف الی الزمان مجازا کما یقال نهارک صایم و لیلک قایم و ههنا کانا نجعل
امام الامیر خاطبة ثم اضاف صیغة اخطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذا ههنا ظرفا

لانک

لانک لا یمکنک ان تقول اخطب اوقات الامیر یقع فی زمان کذا فان الوقت لا یکون
له وقوع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبریة کانک تقول اخطب اوقات الامیر وقت
القیام و اما ان لم یجعله متضمنا للزمان بل کان مصدرا عاریا عنه صار المعنی اخطب
کون الامیر و وجوده فیجعل وجوده مما یخطب کما قال فانما هی اقبال و ادبار و علی هذا
یصیر اذا ظرفا و التقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا **الامتحانات**
امتحان اول چرا رفعیت فاعل را اصل است و مبتدا را تبع **جواب** زیرا که رفعیت
علامت آنست که مرفوع مسند الیه بود و فعل در اسناد از اسم قویتر است پس آن
اسناد که از فعل بود قویتر باشد از آن که از اسم بود لاجرم رفعیت بفاعل اولیتر
بود از آنکه بمبتدا **امتحان دوم** چه فرقست میان موجب اعراب و میان عامل
در اعراب **جواب** آنچیز که علت حرکت اعراب بود آنرا عامل گویند و آنچه علت صحت
حصول آن حرکت بود آنرا موجب گویند **امتحان سیم** کجاست که منعوت
١٦ التصریف مرفوع است و نعت مجرور **جواب** مثل عربت جحر ضب خرب و ایضا قول امری القیس
کان ثبیرا فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل **علم الصرف**
الاصول الظاهرة **اصل اول** بدانکه حروفی که در کلمه باشد گاه اصلی بود
و گاه زاید و اصلی آن بود که در اشتقاق ساقط نشود و زاید آن بود که در اشتقاق
ساقط شود و وجه تمیز کردن میان اصلی و زاید میزان است و هر کلمه را با حروف
آن مقابله کنند و بواسطه آن حروف اصلی را از زاید جدا کرده اند و آن میزان لفظ
فعل است پس چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی و میان زواید کلمه را مقابله
کنند برین مثال هر حرفی که بدین حرفها مقابل شود اصلی بود و هر چه بدین حرفها
مقابل نشود بلکه بغیر او گفته آید زاید بود چنانکه گویند مثال الضرب فعل باشد

ومثال ضاربٌ فاعلٌ ومثال مضروبٌ مفعولٌ زیرا که این سه حرف که در ضرب
حاصل در مقابلهٔ آن سه حرف که در فَعَلَ حاصلست و هیچ حرفی دیگر گفته نشد
واما اگر اصل کلمه رباعی بود لام را دوبار گویند چنانکه گویند وزن جَعْفَر فَعْلَلٌ است
واگر خماسی بود سه بار مکرر شود چنانکه گویند وزن سَفَرْجَل فَعَلَّل است تشدید
بدل یک لام است فا و عین در مقابلهٔ سین و فا و سه لام دیگر در مقابلهٔ را و جیم و لام

اصل دوم در معرفت امثله بدانکه تصریف در حروف و در اسما مبنیه
نرود اما اسم متصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی و معتدل‌ترین همه ثلاثی است از دو
وجه اول آنکه ابتدا و وسط و نهایت حاصل است و حرکت بدین سه مرتبه شود دوم
آنکه حرف اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید و حرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید
پس باید که واسطه باشد میان متحرک و ساکن تا میان دو متضاد قربی حاصل ۴۵
شود چنانکه و هرچند آن متوسط هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف متحرک بر زبان
بگذرد سبب ملالت شود پس انتقال کردن بساکن موافق طبیعت بود و چون این
قاعده معلوم شد گوییم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعرابست پس اختلاف حرکات او
موجب اختلاف ابنیه نباشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن
ممکن نباشد و اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح
باشد یا مضموم یا مکسور باشد و ازان سه وزن حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت
او مساوی حرکت حرف اول بود یا نبود اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم
و ازان سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود یا هر دو حرکت از حرکات یک حرف
در حرکت مخالف آن حرکت در حرف دوم ممکن باشد یا نباشد پس شش وزن دیگر
حاصل شود مجموع این وزنها دوازده باشد و دو ازان مهمل است اول آنکه فا مکسور

بود و عین مضموم و دوم آنکه فا مضموم بود و عین مکسور اما رباعی را پنج وزن است
اول فَعْلَلٌ فا و لام هر دو مفتوح چون جعفر دوم فُعْلُلٌ بضم فا و لام چون بُرْثُن
سیم فِعْلِل بکسر فا و لام چون زِبْرِج چهارم فا مکسور و لام مفتوح چون دِرْهَم
پنجم فِعَلٌّ فا مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون هِزَبْر و ششم مختلف فیه است
و آن فا مضموم و لام مفتوح چنانکه جُخْدَب و اخفش آنرا اثبات کرده است و
سیبویه انکار میکند و میگوید که روایت جخدب است لام مضموم و اما خماسی را
چهار بناست اول فَعَلَّلٌ چون سفرجل دوم فَعْلَلِلٌ چون جحمرش یعنی پیرزن شکم
سیم فُعَلِّلٌ چون قُذَعْمِل یعنی او را هیچ چیز نیست چهارم فُعْلَلٌّ چون قُرْطَعْبٌ و آن
نام حیوانی است اینست ابنیهٔ اسما اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی نبود
اما ثلاثی یا حرکت فاء فعل و عین فعل یکسان بود یا نه اگر متساوی بود سه وزن
حاصل شود اول فَعَلَ یَفْعَلُ چون ذَهَبَ یَذْهَبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون کَرُمَ یَکْرُمُ
و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و اگر متساوی نباشد ازان وزن دیگر مستعمل آمد
فَعَلَ یَفْعُلُ قتل یقتل و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضرب یضرب و فَعِلَ یَفْعَلُ چون فرح
یفرح و اما رباعی پیش از یک مثال نیست و آن فَعْلَلَ چنانکه دحرج یدحرج دحرجة

اصل سیم در ذوات الزوائد بدانکه زوائد در بناها اسما ثلاثی بسیار است
و آن اما بطی است زیادت یا مقدم بود بر فا چنانکه افعل و مفعل چون احمر
و مذهب یا بعد از فا بود چنانکه فاعل و فیعل چون ضارب و ضیغم یا بعد از عین
بود چنانکه فِعال و فَعیل چون کتاب و کریم یا بعد از لام چنانکه فعلی و فعلان
چون سکری و سکران و بدانکه زیادة گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع
و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در نامهایی که جاری بود بر فعل رباعی را

حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول و اما بعد از
عین و بعد از هر دو لام ممکن باشد چنانکه عطارد و قرطاس و زعفران و خامسًا
زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب یا در آخر چنانکه در سفرجل و بدانکه
زیادتها که در افعال ثلاثی شود یا از برای آن باشد تا بنای او بنای رباعی ملحق شود
یا نه و آنکه از برای الحاق نبود دوازده مثال است اول افعل چنانکه اکرم دوم فعّل
چنانکه کسّر سیم فاعل چنانکه ضارب چهارم تفعّل چنانکه تکسّر پنجم تفاعل چنانکه تضارب
ششم انفعل چنانکه انطلق هفتم افتعل چنانکه احتقر هشتم استفعل چنانکه استخرج
نهم افعوّل چنانکه اجلوّذ دهم افعوعل چنانکه اعشوشب یازدهم افعالّ چنانکه
احمارّ دوازدهم افعلّ چنانکه احمرّ و اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از
برای تکریر حرفی از حروف اصل بود مثل [illegible] او چون جلبب و شملل زیرا که در اصل
جلب و شمل بوده است و قسم دوم چون بیطر و جهور زیرا که بطر و جهر بی واو یا
زیادت کردند تا ملحق شود ببناء رباعی **الاصول المشکلة اصل اول**
در زیادت بدانکه زیادت بتکریر حرف اصلی بود چنانکه قطّع یا بادخال حرف اجنبی
و این نوع زیادت جز بحرفهای که درین سخن مجموع است که الیوم تنساه نیفتد و باشد
که این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لا محاله طریقی باید که بدان معلوم شود
که این حرفها اصلیست یا زاید و این طریق یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق و اشتقاق
چنان بود که اصل آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود و اما اصل چنانکه در ضرب که
مصدر است الف نیست در ضارب لا محاله زیادت باشد و اما در فرع چنانکه در حمر
که جمع است الف نیست در حمار آن الف هم زیادت بود و در جمله عدم حرفی در مصدر
موجب زیادت آن حرف بود در غیر و عدم آن در غیر مصدر معرّف زیادت آن باشد

در مصدر

در مصدر اما اشتقاق را طریقهاء قاطع چهار است اول در همزه و یا هر وقت که این
دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه و آن یا
زاید باشد چنانکه در اصبع و یفقر دوم در حروف لین هر گاه که با ایشان سه
حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لا محاله زاید باشد چنانکه در عجوز و جدار سیم در
نون هر گاه که ثالث بود و ساکن باشد و با وی چهار حرف دیگر بود آن نون زاید باشد
چنانکه جحنفل و حبنطی چهارم هر گاه که حروف کلمه بیش از پنج بود و درست شود که
پنج از آن اصلی است باقی لا محاله زاید بود **اصل دوم** در طریقهاء یقینی که بنا
استدلال کنند بر اصالت یکی از آن حرفها و آن دو است اول آنکه چون حرفی از پنج حرف
در اسمی که جاری نبود بر فعل چون فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از آن چهار حرف
بیاید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دوم آنکه چون یکی ازین حرفها حرف
سیم باشد در حقیقت احتراز است از ایم الله زیرا که همزه سیم است و اصلی نیست زیرا
که ایم الله در اصل ایمن الله بوده است پس همزه چهارم باشد **اصل سیم**
در زیادت بتکرار حرف اصلی و آن چهار نوع است اول آنکه عین مکرر بود چون قطّع
دوم [illegible] چون جلبب سیم عین و لام چون صمحمح وزن فعلعل و هو الشدید الصلب
چهارم فا و عین مکرر بود چون مرمریس وزن فعفعیل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق
بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف یا مکرر بود بیرون از حروف عشره و دو حرف متماثل حاصل
باشد چنانکه قطّع پس لا محاله یکی از آن مکرر زاید باشد اینست طریقها که موجب
جزم است باصالت این حرفها یا عدم اصالت **الامتحانات امتحان اول**
وزن رمّان چیست تردیک اخفش فعّال است نون اصلی و تضعیف مکرر از برای
آنکه این وزن در باب شجر و نبات غالب اند چون حمّاض و نزدیک سیبویه فعلان است

زیراکه وزن فُعلان در کلام عرب غالبتر است از وزن فعّال **امتحان دوم**
قسیّ بچه وزن است جواب در لفظ قلیع است و در معنی فعول زیراکه اصل
او قووس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو واو تا قسوو شد پس
آن هر دو واو را یا کردند تا قسی شد پس یاء قسی بدل آن واو است که عین فعل
بوده است **امتحان سیم** بغیّ چه وزن دارد جواب بعضی از ادیبان پنداشتند
که فعیل است و این باطلست والا بایستی که گفتندی امرأة بغیة چنانکه گویند امرأة
کریمة بلکه او بر وزن فعول است و فعول بمعنی فاعل بر مذکر و مؤنث جاری بود چنانکه
گویند رجلٌ و امرأةٌ شکور و رجل و امرأة صبور **علم الاشتقاق الاصول**
الظاهرة اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز بباید اول
لفظی موضوع از برای حقیقتی دوم چیزی که منسوب بود بدان حقیقت سیم آنکه میان
آن هر دو مناسبت من بعض الوجوه بود چهارم آنکه میان هر دو تمام مخالفت من بعض الوجوه
حاصل بود و چون این چهار رکن حاصل بود حقیقت اشتقاق حاصل بود و بدانکه اشتقاق
بر دو قسم است یکی اصغر و دوم اکبر اما اصغر ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و
مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی اشتقاق کنند و اما اکبر چنان باشد که مثلا لفظی
ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در هر شش ترکیبی که در وی ممکن باشد حاصل
بود و این نوع بدقت نظر و امعان خاطر استخراج نتوان و ما در این دو اصل که خواهیم
گفت دو مثال از اشتقاق اکبر خواهیم آورد **اصل دوم** در اشتقاق ابن جنی
میگوید که ترکیب ق و لام از برای سهولت و خفت نهاده و این معنی در ترکیبهاء
شش گانه او معلوم و موجود است اول قَ وَ لَ چون سخن گفتن بزبان
آسان تر است از همه آنرا قول گویند دوم نام ق لَ وَ نام حمار وحشی است زیرا که خفت

الاشتقاق ق ١٧

٤٧

حرکت او و آنچه گویند قَلَوتُ البُرَّ هم ازین اصلست زیراکه چون مقلوّ شود خفیف
گردد سیم وَقَلَ از برای حرکت او یقال توقّل فی الجبل ای صعد علیه چهارم و ل ق
وَلَقَ یلق اذا اسرع پنجم ل و ق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا ما لوّق ای ما
عملت الید فی تحریکه ششم ل ق و واللَقوة بفتح اللام وکسرها العقاب الخفیفة و
العلة المسماة انما سمیت بذلك لان القوة الماسکة اذا ضعفت ظهرت حرکات مضطربة
اصل سیم در اشتقاق کلام اصل ترکیب ک ل م از برای شدت نهاده اند
و این معنی در پنج ترکیب او که مستعمل است حاصل است و اما معنی ششم مهمل است اول
ک ل م کَلْم جراحت بود و در وی شدت است و کلام و کِلام جراحت بود دوم ک م ل
و هرچه کامل بود قوتش و لا محاله بیش از آن ناقص باشد سیم ل ک م و لا محاله در لکم
قوت باید چهارم م ک ل یقال بئر مکول ای لیس فیها ماء و لا شك فی قوة اقتضائه
کثرة الناس عن التوجه الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسن عجنه وایضا
فالملك یقتضی لصاحبه قوة وقدرة علی بذله وحبسه **اصل اول از اصلها**
مشکله هرچند که دلالت الفاظ بر معانی وضعی است نه ذاتی لکن لغت عرب با
جمله لغات مناسبت در معانی را فانهم یستعملون القضم فی الیابس والخضم فی الرطب
لان القاف حرف قوی والخاء ضعیف فلا جرم وضعوا الحرف القوی للفعل القوی
والحرف الضعیف للفعل الضعیف وکذلك یقولون صرّ الجندب فکرروا الراء فیه
لطول صوته وقالوا صرصر البازی لیقطع صوته ویقولون قطّ الشیء اذا قطعه عرضا و
قدّه اذا قطعه طولا لان العرض الحاصل من الطاء اقل زمانا مما یحصل من الدال ویقال
سال الحمل وصال الیه بقرابة فجعلوا للدال لانها مجهورة لما فیه علاج والتاء لانها مهموسة
لما لا علاج له وقالوا الحناء بالهمزة فی ضعف النفس والخنا غیر مهموز فی استرخاء

الاذن فجعلوا الواو لضعفها للعيب في الاذن والهمزة لقوتها للعيب في الثغر لان
عيب الثغر افحش من عيب الاذن وامثال هذه اللطايف كثيرة في العربية وفيها اورده
كفاية **اصل دوم** در اشتقاق ذات فخر خوارزم رحمه الله ميكويد كه ذات در
اصل عربيت ذوات واو لا محالة اقتضاء موصوف وصفتي كند يا اقتضاي مضافي و
مضاف اليه چنانكه كويند رجل ذو مال بس مقتضي ورا از وي قطع كردند واو را جاري
مجري اسم مستقل داشتند چنانكه كويند ذات الباري يعني وجود باري وحقيقت او واين
حنفيه براي آن روا داشتند كه اين نسبت دليل است بر وجود آن چيز كه لا توظاهر
اسقاط ذكر موصوف كردند وهمچنين اسقاط ذكر صفت كردند تا در وي تخصيص نبود
ومراد درين معني از مراد مجتهد عقلي تصرف است وآن چنانست كه ماهيت وحقيقت
بيشتر چيزها معلوم بشر نيست بلكه از چيزها جز آن معلوم نيست كه فلان حقيقت آنست
كه موصوف باشد بفلان صفت ولفظ ذات دليل نيست بر ماهيت موصوف بلكه اسقاط
ذكر موصوف كردند و بر لفظ ذات اقتصار كردند زيرا كه معقول عقلا از حقايق
جز اين قدر كه مفهوم ذات است نيست **اصل سيم** الكباء العود الذي يتبخر به و لام
اما همزة او ياء او واو وليست كقولهم اكبيت وتكبيت ولو كانت همزة لقيل تكبأت
كتقرأت وليست من الياء وان كان القياس يقتضي ذلك لفقد تركيب ك ب ي و
ليس في تكبيت دليل لما عرفت ان الواو اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلبت ياء كاعطيت
واستعطيت وادّاعيت وتداعيت واستدعيت فلم يبق الا ان يكون واوا من كباء
الزند يكبو اذا لم يور النار وذلك ان البخور اذا علا دخانه فكانه لم يتم نارة اذا لم يظهر
لهبها فلما اجتمعا من هذا الوجه اجتمعا اشتقاقا ومنه الكبا مقصورا القماش بدليل
قولهم كبوا آن والتقاؤهما لفظا ظاهر واما التقاؤهما معنى فلان القماش مما يتاذى و 48

يتعثر

يتعثر به وقولهم كبا الزند مستعار من كبا الفرس وغيره اذا سقط من شي فعله ونعثر
به فتبين بهذا انه واوي ومن مشكلات الاشتقاق قولهم مائة دينار فانه محذوف
اللام كقولهم امائة الدراهم اذ لجعلتها مائة فاللام المحذوفة ليست الواو لفقدان
تركيب الميم والهمزة والواو فهي الياء وتأيد ذلك بقولهم رايت مليئا في معنى مائة
فكانها من مائة الحبل اذا امددته ليتسع لان المائة عدد ممتد او يكون على العكس
وانما كتبت الياء بعد الهمزة وان لم يتلفظ بها فرقا بينها وبين شكل منه **الامتحانات**
امتحان اول چه فرقست در اشتقاق ميان الثرى وميان الثرا جواب
بعضي از علما پنداشته اند كه اشتقاق هر دو از يك اصلست واين باطلست زيرا كه
لام الثرى ياست بدليل آنكه در تثنيه كويند التقى الثريان ولام الثرا واوست بدليل
آنكه او در معني ثروة است **امتحان دوم** استقرا از چه مشتق است جواب
بعضي پنداشته اند كه اشتقاق او از قريه است واين باطلست زيرا كه لام استقرا واوست
بدليل آنچه كويند قروت الارض والبلاد وتقريتها واستقريتها اذا تتبعتها قروا
وهو مستنقع الماء هذا اصله ثم غلب في كل تتبع والقرية لامها ياء كما ترى فاختلافهما
اشتقاقا ظاهر **امتحان سيم** چه فرقست در اشتقاق ميان السفي وميان السفا
جواب السفي خاك بود والسفاء ممدود دخترت وطيش باشد وايشان مختلف اند
در اشتقاق زيرا كه اولي يائي است زيرا كه مشتق است از سفت الريح التراب تسفي سفيا
واسمها تسفيه الريح من التراب السفي كانه فعل بمعنى مفعول كالنفض بمعنى المنقوض
واما الثاني فواوي بدليل قولهم بغلة سفوة بينة السفاء اي خفيفة سريعة وبهذا
18 الامثال يظهر اختلافهما **علم الامثال** درين كتاب نه مثل عربي بخواهيم آورد
وبر آن اقتصار كرد مثل اول المقدرة تذهب الحفيظة يعني بهستي توانايي در

پیر خشم را ابو عبیده رحمه الله میگوید این مثل از یکی از اکابر قریش نقل افتاده است
که در دهور ماضیه و اعوام منقضیه بوده است و او بر کسی از اقران خود کینه داشت
و کل زمان خود در تمنای فرصت انتقام میگذاشت چون بر وی ظفر یافت او را از غایت
عفو خود حصه ارزانی داشت و این لفظ بگفت لَوْلَا اَنَّ المقدرة تذهب الحفیظة
لَانْتَقَمْتُ مِنْكَ یعنی اگر آب قدرت آتش خشم را نشاندی من لا محاله قصد کشتن
تو کردمی و درین باب بنهایت مقصود رسیدمی این مثل آنجا باید گفت که کسی
بر خصم قادر شود و از وی التماس عفو کند **مثل دوم** اتبع الحسنة السیئة
تمحها یعنی پس فرست بنیکی بدی را تا آنرا محو کند این مثل آنجا باید گفت که کسی جرمی
کرده باشد از آن اعراض کند و روی بتوبه آرد **مثل سیم** تاج المُرُوَّة التَّواضع فر
انسانیت فروتنی است اشارت بدانکه تواضع کیمیاء اخلاق حمیده و روح صفات ۴۹
پسندیده است زیرا که ضد او تکبر است و گردنکشی و آن از صفات نکوهیده و طریق
ناپسندیده است چه ابلیس بسبب تکبر از اوج رفعت قربت بحضیض مذلت معصیت
افتاد و در لعنت الهی بر خود گشاد **مثل چهارم** ثَمَرَةُ الصَّبْرِ النُّجْحُ وَالظَّفَر
یعنی میوه درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت ثبات قدم
ورزد و روی را از قبله طلب برنتابد و در ملالت و سآمت بر سینه خود نگشاید
و از خود رسوخ عزیمت و قوت نیت بنماید هر آینه میوه ظفر از درخت طلب بیابد
و درهای بسته را دست ظفر برو بگشاید **مثل پنجم** ثمرة الجبن لا ربح ولا خسارت
یعنی میوه بددلی نه سود است و نه زیان زیرا که جبان و بددل از کار خطیر احتراز کند
و بر اقتناء معالی و ادخار فضایل دلیری ننماید و چون در معاملگاه نیت با فترت تکیه نمود
بی سورت بود لاجرم از اسفل دناءت باعلی رفعت نرسد و بمقاصد شریفه نپیوندد

مثل ششم حفظا من کالیک یعنی نگاه دارنده خویش را از نگاه دارنده تو این مثل
آنجا استعمال کنند که در نگاهبان قریب شبهت معاندت و تهمت عداوت بوده و
از شفقت وی اعتماد زایل شده و احتمال اضرار از وی حاصل گشته پس آنکس را بر فرط
تیقظ و نهایت تفحص حث کنند و از محامل مضرت و مواقع مفسدت بپرهیزانند
مثل هفتم حافظ علی الصدیق ولو فی الحریق یعنی نگاهدار باش دوست را
و اگر چه در آتش باشد مقصود ازین مثل ترغیب بغایت و تحضیض بنهایت است
در محافظت حقوق اصدقا و رعایت جانب اولیا و جانا نکوعهدی بهین خصال
پسندیده و مقدم خلال گزیده است و خداوندان آن بامانی دو جهان رسند و بکنه
مطالب مهم کز مقاصد خود پیوندند **مثل هشتم** خیر العفو ما کان عن القدرة
یعنی بهترین عفو آنست که از توانائی باشد و سبب آنست که عفو کردن از سر قدرت
از صفات حق تعالی است و در احادیث درست می آید از مصطفی صلی الله علیه و آله
که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ الله یعنی تخلق کنید باخلاق خدای تعالی و هیچ صفت رفیعتر
و هیچ منزلت بامرتبت‌تر از آن نبود که بنده خدای را این تشریف شود و نقص لوم طبع
از و زایل شود **مثل نهم** اِصْطِنَاعُ المعروف یقی مصارع السّوءِ یعنی نیکوئی کردن
نگاه دارد از افتادن در جایگاههای بد این مثل آنجا استعمال کنند که در نیکوکاری
رغبت نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر کنند اینست مجموع آن نه مثل که
۱۹ العروض
درین کتاب آورده شد **علم العروض الاصول الظاهرة اصل اول**
بدانکه چون دو حرف مرکب شود لا محاله اول متحرک و دوم یا ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن بود آن مجموع را سبب خفیف گویند چون قد و هل و اگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل گویند چون لِمَ و بِمَ و اما اگر سه حرف مرکب شود چنانکه یکی از آن

ساکن بود لا محاله آن ساکن حرف اول نبود بلکه دوم یا سیم و اگر دوم باشد قسم
متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق خوانند چون قال و باع و اگر حرف آخرین بود
آنرا وتد مجموع گویند و چون این معلوم شد اگر کلمه مرکب بود از دو سبب اول
ثقیل و دوم خفیف آنرا فاصلهٔ صغری گویند چون فَعَلَتُن و آن چهار حرف است
و چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری
گویند چنانکه فعلتن **اصل دوم** در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه
از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل میشود و از ترکیب ایشان فاصله حاصل میشود
از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل میشود و ارکان بر دو قسم است خماسی و
سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سببی خفیف و وتدی مجموع حاصل آید و آن دو
نوع است یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دوم آنکه سبب مقدم بود بر وتد ۵۰
چنانکه فاعلن و اما سباعی سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف و وتد مجموع حاصل
شود و آن سه نوع است اول آنکه هر دو سبب مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن
دوم آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود چنانکه مفاعیلن سیم آنکه وتد در میان هر دو
سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دوم آنکه از فاصلهٔ صغری و وتد مجموع حاصل شود
و آن دو نوع است اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعلتن دوم آنکه فاصله
بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن قسم سیم از دو سبب خفیف و وتدی مفروق چنانکه
وتد بعد از هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد که ارکان بیت هشت است
فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات
اصل سیم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب
از جزو خماسی و جزو سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو

وزن متساوی شوند و سه بحر درین قسم در آید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار
قسم دوم آنکه در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آید اول خفیف
چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار دوم مضارع و آن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن دو بار سیم مجتث و آن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار سیم آنکه
در وی مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان هر دو متساوی اند در آنکه
هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر وتد لکن در وزن مختلف اند از برای آنکه
وتد مستفعلن مجموع است و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر آید اول
سریع مستفعلن مفعولات دو بار دوم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار
سیم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن قسم چهارم آنکه در وی یک جزو مکرر بود
و درین قسم هفت بحر آید اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار
سیم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار
ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم رکض فاعلن هشت بار اینست اسامی بحور
طویل مدید بسیط خفیف مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز
رمل متقارب رکض **الاصول المشکله اصل اول** در دوایر معنی
دایره اندر عروض گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بیان کشتن مناسبات بحرها
با یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی را فرا گیری سببی یا وتدی از اول و یا آخر
او آری و بنگری تا آن وزن چگونه گردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه فعولن را
گویی لن فعو و آن بر وزن فاعلن بود و مفاعیلن را گویی عیلن مفا و این بر وزن
مستفعلن بود لن گویی لن مفاعی و این بر وزن فاعلاتن بود و چون این معنی
در همه مصراع استعمال کنند و بنگرند تا از مصراعی چند وزن خیزد و آنهمه وزنها

مناسبت یکدیگر کنند و همه را در یک دایره نهند و دوایر پنج است مختلبه و مؤتلفه
و مختلفه و مشتبهه و منفقده و اینست صورتهاء ایشان **اصل دوم** در
استخراج دوبیتی بدانکه دوبیتی از بحر هزج بیرون آید و جمله وزنهای او بیست و
چهار است و آن وزنها را در شش طبقه بتوان آوردن و علتها که درین بیست و چهار
وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف تخنیق زلل جب
واما مرکب پنج است خرب زلل مع التخنیق جب مع التخنیق قبض مع التخنیق کف
مع التخنیق و درین اصل تفسیر این اصلها باید کرد اما خرم آن بود که اسقاط میم
کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند پس مفعولن بجای آن بنهند و قبض آن بود که یا
که پنجم حرف مفاعیلن است و حرفی ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند و کف
آن بود که نون که هفتم حرف او است و حرفی ساکن است اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک اللام ٥١
بماند و اما تخنیق آن بود که سه متحرک بیلجای از دو رکن گرد آید از رکن اول یك
متحرک و از رکن ثانی دو متحرک و متحرک میانگین را که نخستین حرف رکن ثانیست
ساکن گردانیده شود و از رکن ثانی جدا کرده آید و در آخر رکن اول متصل شود آنرا
مخنق گویند مثالش مصراعی از بحر هزج چنین مفعول مفاعیلن مفاعیل فعول هم هرد
مفاعیل و فاء فعول را ساکن شاید کرد و هر ساکنی از آن بر رکن پیشین باز برد تا چنین
شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعولن مفعولن مفعولن بجای آن بنهند
اما ازل چون از مفاعیلن عین ساکن شود و یا و لام و نون که از پس عین آید بیفتد
تا مفاع بماند تا مفعول بجای او بنهند آنرا ازل گویند اما جب چون دو سبب از آخر
مفاعیلن بیندازند تا مفا بماند آنگاه فعو یا فعل بجای او بنهند آنرا اجب گویند فاما
مرکبات اول الخرب است و آن چنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی بیندازند

فاعیل

فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند آنرا اخرب گویند دوم الزلل
مع التخنیق چون مفاعیلن فعول شود بعلت زلل پس فاء او را بما قبل او الحاق کنند
بعلت تخنیق تا عول بماند پس فاع را بجای او بنهند آنرا ازل مخنق گویند سیم الجب
مع التخنیق چون مفاعیلن فعو کردد بعلت جب پس فا را ساکن کنند و بما قبل او الحاق
کنند تا عو بماند آنگاه فع را بجای او بنهند آنرا مجبوب مخنق گویند چهارم القبض مع
التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن کردد بعلت قبض پس میم او را ساکن کنند و بما قبل او
الحاق کنند فاعلن بماند و را مقبوض مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن
مفاعلن شود پس میم او را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند بعلت تخنیق تا فاعیل بماند
آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند و آنرا مکفوف مخنق گویند اینست شرح آن
علتها که در اوزان افتد **اصل سیم طبقه نخستین** خاصیت او آنست
که رکن اول در چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن مفعول
اخرب
مفاعلن مفاعیل فعول مفعول مفاعلن مفاعیل فعل مفعول مفاعلن
مقبوض مکفوف ازل اخرب مقبوض مکفوف مجبوب اخرب مقبوض
مفاعیلن فاع مفعول مفاعلن مفاعیلن فع **طبقه دوم** رکن اول
مکفوف زاید النون ازل مخنق اخرب مقبوض مکفوف زاید النون مجبوب مخنق
در چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم فاعلن مفعولن فاعلن
اخرب زاید النون مقبوض مخنق
مفاعیل فعول مفعولن فاعلن مفاعیل فعل مفعولن
مکفوف مجبوب اخرب زاید النون مقبوض مکفوف مجبوب اخرب زاید النون
فاعلن مفاعیلن فاع مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
مقبوض مخنق مکفوف زاید النون ازل مخنق اخرب زاید النون مقبوض مکفوف زاید النون مجبوب مخنق
طبقه سیم خاصیت او اینست که رکن اول که در هر چهار وزن او مفعول است
و رکن دوم مفاعیل مفعول مفاعیل فعول مفعول
اخرب مکفوف مکفوف ازل اخرب
مفاعیل مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
مکفوف مجبوب اخرب مکفوف مکفوف زاید النون ازل مخنق
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع **طبقه چهارم**
اخرب مکفوف مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم
مفعول مفعولن مفعول مفاعیل فعول مفعولن مفعول
مفاعیل فعل مفعولن مفعول مفاعیلن فاع مفعول
مفاعیل مفاعیلن فع **طبقه پنجم** خاصیت این طبقه آنست که رکن
اول در هر چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن مفعول مفاعیلن
مفعول فعول مفعول مفاعیلن مفعول فعل مفعول
مفاعیلن مفعول فاع مفعول مفاعیلن مفعول فع
طبقه ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول او در هر چهار وزن او
مفعولن آمده است و رکن دوم هم مفعولن مفعولن مفعولن مفعول
فعول مفعولن مفعولن مفعول فعل مفعولن
مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعولن
مفعولن فع اینست وزنهاء دوبیتی بر آن وجه که امام الفضلاء شمس
الدین کاتب رحمه الله تلخیص کرده است والله الموفق **الامتحانات**

امتحان اول شعر توان ترکیب کردن از اسباب و بس یا از اوتاد و بس یا از
فواصل و بس یا نی **جواب** از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه یار که زمن
دوری جوید عشقش زمن ناکه بوید و از ترکیب سببها ثقیل تنها روا بود و از وتدها
مجموع روا بود چنانکه بت منا بتی یا مه سما بگو مرا چه خوانم ای صنم ترا و از وتدهای
مفروق مرکب نشود و از فاصلهای صغری خبر باشد **بیت** پری صنما دل و جان رهی
لیکن بدهی ندهی نرهی و از فاصلها کبری خبر بود **بیت** بر هن که بر من ترنبوی
بشوی بری تو دل من **امتحان دوم** اگر از تقطیع این بیت بپرسند ان شواء

و نشوه و خبب البازل الاهون **جواب** این منخلع بسیط است و منخلع آن بود که
عروض او و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع اینست انتشوا انو نشو و تن
و خبب بازل اهون مفتعلن مطوی فاعل سالم فعل فعلتن مجبوب فاعلن
سالم فعولن **اصل** اجزاء مستفعلن فاعلن چهار بار است اما مفتعلن در اصل
مستفعلن بوده است فاء او را حذف کرده اند بحکم طی تا مستعلن بماند پس او را مفتعلن
فاما فاعل در اصل مستفعلن بوده است نون او را حذف کردند و لام او را ساکن کردند
مستفعل بماند پس مفعولن بجای او بنهادند آنگاه فاء او را بطریق خبن حذف کردند
مفعولن بماند آنگاه فعل را بجای او بنهادند آنگاه لن از وی حذف کردند فعو بماند
آنگاه فعل را بجای او بنهادند و اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است پس سین
و فا را بطریق خبن حذف کردند متعلن بماند فعلتن را بجای او بنهادند و آن فاصله
کبری است و اما فعولن در اصل مستفعل بوده است و بعد از قطع و خبن فعولن
بماند **امتحان سیم** از تقطیع این بیت بپرسند من رای یومنا و یوم بنی
التیم اذا التف ضیفه بدمه **جواب** این از ضرب اول منسرح است و تقطیع او اینست
من رای یومنا و یوم بنت تیم اذ لتفف ضیف هو بدمه و اصل اجزاء
مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است
پس سین او را بخبن حذف کردند متفعل بماند پس مفاعلن بجای او بنهادند پس
میم او را حذف کردند تا فاعلن بماند و اما فاعلات در اصل مفعولات بوده است
پس واو را بسبیل طی حذف کردند مستفعلن بماند آنگاه او را مفتعلن گردانیدند
والله اعلم **علم القوافی الاصول الظاهرة اصل اول**
در حقیقت قافیت و اقسام آن ابو القسم فی میگوید قافیه تر و یک خلیل بن احمد آخر

٢٠
القوافی

حروف بیت یا تردید کردن حرف ساکن بود با آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه
لونا از این مصراع وتحمل عنهم ما حملونا و اقسام آن پنج است متکاوس و متراکب
و متدارک و متواتر و مترادف اما متکاوس را چهار متحرک بود میان دو ساکن
چنانکه درین شعر قد جبر الدین الاله فجبر فا و جیم و با و را هر چهار متحرک اند
در میان دو ساکن چنانکه ان سلمی والله یکلؤها ضنت بشیء ما کان یرزؤها تزوّدها
را و همزه و ها هر سه متحرک اند در میان دو ساکن و اما متدارک دو متحرک باشد
میان دو ساکن چنانکه بیت ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار
من لم تزود و اما متواتر یک متحرک بود میان دو ساکن چنانکه الا یا صبا نجد متی
هجت من نجد فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد و اما مترادف دو ساکن بود
مجموع چنانکه یا صاحباها جلت من رسم خال ودمنة یعرفها اطلال ٥٣
اصل دوم در حروفی که در قافیه افتد و عدد آن شش است روی
وصل خروج ردف تاسیس دخیل و قومی حرف دیگر یافته بعد از حرف
خروج و آن را نایره نام نهاده و قومی دو حرف دیگر افزوده اند غالی و متعدی اما
حرف روی آن حرفست که بناء شعر بروی بود و از تکرار آن در هر بیتی در یک
موضع معین گزیر نباشد چنانکه با در شعری که قافیه او کتب و غضب بود و اما آن
پنج حرف دیگر دو از آن بعد از روی باشد و سه پیش از روی اما آن دو که بعد از
روی باشد یکی وصلست و آن حرفیست که بعد از حرف روی باشد و هیچ حایل که
در میان باشد دوم حرف خروج و آن چنانست که چون حرف وصل های متحرک بود
بعد از آن سه حرف باید الف واو یا این حرفها را خروج خوانند و اما آن
سه حرف که پیش از حرف روی باشد اول ردفست و آن حرفی بود که پیش از روی

باشد و هیچ حایل میان هیچ چنانکه بلاد و عباد و واو منصور و سرور و دوم
حرف تاسیس و آن الفی است ساکن که میان او و حرف روی یک حرف دیگر آمده
باشد چنانکه الف فاضل و جاهل سیم حرف دخیل و او آن حرف بود که میان روی
و تاسیس بود چون ضاد از فاضل و ها از جاهل اصل سیم در بیان حرکاتی
که در قافیه افتد و آن شش است اول المجری و آن حرکت حرف روی بود دوم نفاذ
و آن حرکتهای وصل بود چون حرکتها فمقامها و اختلاف حرکت او عیب بود سیم
حذو و آن حرکت آن حرف باشد که در پیش ردف باشد چون حرکت قاف از فمقامها
و حرکت صاد منصور و عین سعید چهارم رس و آن حرکت آن حرف بود که پیش از
حرف تاسیس بود چون حرکت واو از رواحل و میم از منازل پنجم اشباع و آن
حرکت حرف دخیل بود چنانکه کسره دال از قواعد ششم توجیه و آن حرکت آن حرف
بود که در پیش روی مجرد بود و روی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس و حرف
دخیل و حرف ردف نبود چون سحر و سفر که در قوافی افتد و چون چنین باشد حرکت
آن حرف را که پیش از حرف روی بود خواه فتح باشد و خواه ضم و خواه کسر آن را توجیه
گویند چون حرکت حا سحر و تا کتب و با کبد الاصول المشکلة اصل
اول در احکام حرف وصل بدانکه حرف وصل در تازی پیش از چهار نیست الف و واو
یا و ها مثال الف بنوا اللقیطة من ذهل بن شیبانا نون روی است و الف
وصل مثال واو وقلنا القوم اخوان نون روی است و واو وصل مثال یا و لیل
اقاسیه بطی الکواکب با روی است یا وصل و اما ها گاه ساکن باشد و گاه متحرک ساکن
چنین باشد مصراع صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام روی است و ها وصل
و اما متحرک چنین باشد هل الدهر الا لیلة ونهارها و اما در شعر پارسی شش است

اول یا چون بشری وذکری دوم میم چون پسرم وذکرم سیم تا چون پسرت و
ذکرت چهارم شین چون پسرش وذکرش پنجم چون افراخته وپرداخته ششم دال
چنانکه نالد وسکالد **اصل دوم** در احکام حرف خروج چون حرف وصل
هاء متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف واو یا واین حرفها را خروج
گویند الف مثل ابن رحلت سمیة غدوة اجمالها لام روی است وهاء وصل والف
خروج مثل واو کان لون ارضه سماءه همزه روی است هاء وصل واو خروج
مثال یا من انقضاض النجم من سمائه همزه رویست وهاء وصل ویا خروج و
بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیه خود ذکر حروف خروج نکرده است ودر سخن
او چنان مینماید که قوافی پارسیان خروج نیست بلکه هرچه پس حرف وصل افتد خواه
یک حرف باشد وخواه بیشتر وخواه یک کلمه باشد وخواه بیشتر همه ردیف بود
ویکی از متأخران اثبات حرف خروج وحرفی دیگر که آنرا زاید خوانده است می کند ۵۴
مثال حرف خروج این آورده است که بردمت وآوردمت یا بردم وآوردم را
حرف روی است ودال حرف وصل است ومیم آن حرف زاید است ومثال آن در شعر
من همه پند نیک داده امت بر ره مردمی نهاده امت دال روی است وها وصل است و
ومیم حرف خروج است وتا حرف زاید واین قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد
اصل سیم در احکام ردف قوافی عرب پیش از سه حرف نبود الف
چنانکه بلاد وعباد وواو چون منصور ومسرور ویا چون شهید وسعید واما
در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف وواو ویا بیوفتد چون راء
مرد وفرد وقاف نقض وفاء رفض آنرا ردف گویند والله اعلم **الامتحانات**
امتحان اول حرف روی را از برای چه روی گویند **جواب** بعضی گفته اند

روی بمعنی مروی است مشتق از روایت یعنی در بیتی روایت کرده شود
وبعضی گفته اند روی مشتق از رواست ورواء رسنی باشد که بدو بار بر استر بندند
یعنی بدین حرف بیت چنان بسته میشود که بدان رسن بار **امتحان دوم** عیوب
شعر چند است **جواب** اغلب شش است اول اقوا وآن چنان باشد که حرکت قافیه
مختلف شود چنانکه مزوَّد واسود دوم اکفا وآن اختلاف حرف روی بود چون
حروف در مخرج متقارب باشد چنانکه وسطی ووردی سیم ایطا وآن اعادت یک
قافیه است هم بلفظ وهم بمعنی در دو بیت یا بیش چهارم سناد وهو عیب که در قافیه
افتد آنرا سناد گویند وبیشتر از جهت آن بود که یک قافیه مردف بود ودیگر مجرد پنجم
تحرید وآن عبارتست از اختلاف ضرب وظهور آن جز بمقابله کردن آن بعروض بیت
ظاهر نشود چنانکه فَعِلن در ضرب مدید چون با او فَعْلن در آید ششم تضمین واو
مشهور است اینست عیبهاء مشهور که در شعر افتد **امتحان سیم** ما الفرق
بین الاکفاء والاجازة بالزاء المنقوطة وغیر المنقوطة **جواب** اگر حرف روی
۲۱ البدایع مختلف گردد وآن دو حرف در مخرج نزدیک باشد آنرا اکفا خوانند واگر نزدیک نباشد
آنرا اجازه گویند **علم بدایع النظم والنثر** درین علم ده اصل
یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار زیرا که درین علم کتابی ساخته شده است چنانکه هیچ
کس را مثل آن اتفاق نه افتاده است **اصل اول** در تجنیس تجنیس بر اقسام است
اول آنکه تام باشد وشرط آنست که در سه چیز مماثلت حاصل بود در انواع حروف
ودر اعداد آن ودر هیأت آن از حرکت وسکون واگر اختلاف در هیئتها حروف
بود آنرا تجنیس ناقص گویند چنانکه جُبَّةُ البُرْدِ جُنَّةُ البَرْدِ واگر اختلاف در اعداد
حروف افتد آنرا مذیل گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ

الی ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف و در انواع حروف باشد آن دو حرف
یا در مخرج متقارب باشند یا نباشند اگر در مخرج متقارب باشند آنرا تجنیس مضارع گویند
چنانکه بینی و بینه لیل دامس و طریق طامس و اگر در مخرج متقارب نباشند آنرا تجنیس
لاحق گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر
لشدید و شعب این اقسام بسیار است و استقصای آن درین موضع لایق نیست

اصل دوم در بیان اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شده است
و جمع کردن در میان لفظها که در اشتقاق درآیند و متحد باشند از جمله صنعتها شود
باشد در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی میفرماید فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر
میفرماید فروح و ریحان و جنة نعیم و رسول صلوات الله علیه و آله میفرماید الظلم
ظلمات یوم القیمة و باشد که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود
و اگر چه حقیقت اشتقاق حاصل نبود چنانکه خدای تعالی میفرماید و جنا الجنتین
دان و جای دیگر میفرماید و قال انی لعملکم من القالین **اصل سیم**
در شرح رد العجز علی الصدر و اقسام رد العجز علی الصدر متقدمان بر ضبط
آورده اند و ما آنرا ضابطی استخراج کرده ایم آن ضابط را درین موضع بیاوریم
و امثله آنرا تعرض نکنیم زیرا که آن مؤدی بود با طنابی که لایق این کتاب نباشد
حقیقت رد العجز علی الصدر آنست که در نیمه آخر سخن لفظی باشد که مشابه لفظی که
موجود بود و آن در نیمه اول یا در معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیزی
که مشابه اشتقاق باشد و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا بر دو طرف سخن باشد
یا هر دو در حشو سخن باشند یا اول بطرف اول باشد دوم در حشو نیمه دوم یا بعکس
آن باشد و دو قسم ازین یافته میشود یکی آنکه هر دو کلمه در حشو سخن باشد دوم آنکه

یکی در حشو نیمه اول باشد و دوم در طرف نصف آخر و اما آن قسم دیگر یافته میشود
اول آنکه هر دو طرفی باشد دوم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و این صدر
حشوی در میانه مصراع اول بود یا در آخر آن یا در اول مصراع دوم بود و ازین معلوم
میشود که از قسم اول چهار نوع حاصل شود و از قسم دوم دوازده نوع که مجموع آن
شانزده نوع باشد ازین صنعت که در میان شعرا و مترسلان مستعمل است **اصل
چهارم** در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب کل چنانکه حتف و فتح
دوم مقلوب بعض چنانکه رسول علیه السلم میفرماید اللهم استر عوراتنا و آمن
روعاتنا سیم مقلوب مستوی چنانکه حریری میگوید اس ارملا اذا عرا و ارع اذا
المرء اسا **اصل پنجم** در سجع اقسام سجع سه است اول متوازی چنانکه خدای تعالی
میفرماید فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة دوم مطرف چنانکه خدای تعالی میفرماید
ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا سیم آنچنانکه خدای تعالی میفرماید
و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة **اصل ششم** در تضمین المزدوج و آن
چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه رعایت سجع کرده باشد جمع کند در اثنای قرینها
میان لفظهای متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدای تعالی میفرماید و جئتک
من سبا بنبا یقین و آنچه مصطفی صلوات الله علیه و آله میفرماید المومنون هینون
لینون **اصل هفتم** در ترصیع و آن چنان باشد که لفظهایی بود که در وزن
متساوی باشند و در اعجاز متماثل چنانکه خدای تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم
و ان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس باشد و آن در غایت
حسن بود **اصل هشتم** در حذف و آن چنان بود که فصیح تکلف آن کند که
در سخن و بعضی از حرفها در نیاید چنانکه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم خطبه

اثاکرد بر سبیل ارتجال چنانکه در روی الف بود و حریری که صاحب مقامات است
ازین جنس بسیار آورده در مقامات خود **اصل نهم** در اعنات و آنرا لزوم
ما لا یلزم خوانند و حقیقت او آنست که شاعر پا دیر التزام حرف معین کند از حرف
روی یا ردف و اگرچه از آن مستغنی بود در رعایت حق سجع چنانکه خدای تعالی میفرماید
أَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و درین کتاب برین قدر اختصار
کنیم تا موذی نباشد باطناب **علم المعانی** درین علم چند بیت از بیتهای
مشکل بیاریم و حقیقت آنرا ظاهر کردانیم بعون الله تعالی ابو النجم میگوید قد
أَصْبَحَتْ أُمُّ الْخِيَارِ تَدَّعِي عَلَيَّ ذَنْباً كُلُّهُ لَمْ أَصْنَعِ روایت او چنانست که کله مرفوع
بود و پیشتر متقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه کله
مرفوع باشد یا منصوب و این سخن باطلست بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف
میشود زیرا که چون کله مرفوع بود اقتضاء عموم نفی کند و از آن مقصود شاعر حاصل
شود در تبری جانب خود از جمله ذنوب و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع بود اقتضای
عموم نفی کند آنست که چون ذو الیدین از رسول صلوات الله وسلامه علیه و آله پرسید
أَقُصِرَتِ الصَّلَوٰةُ أَمْ نَسِيتَهَا يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِه
كُلُّ ذَٰلِكَ لَمْ يَكُنْ و اگر این لفظ اقتضای عموم نفی نکردی جواب رسول علیه السلم
درست نبودی و چون جواب درست بود معلوم شد که این صیغت مفید عموم نفی
و اما اگر منصوب بود مفید نفی عموم باشد و این منافی وجه خاص نباشد زیرا که
اگر کویند لم افعل کله بل فعلت بعضه سخن درست بود و برین غرض شاعر درست
نیاید پس معلوم شد که معنی مختلف میشود بسبب اختلاف این دو حرکت **مشکل دوم**
در معنی این بیت که متنبی میگوید وَهَبِ الْمَلَامَةَ فِي اللَّذَاذَةِ كَالْكَرَى مَطْرُودَة

٢٢ المعانی

٥٦

بهاده

بسهاده و بکاءه بقول العاذل هب انك تسلذ الملامة كاستلذاذ النوم عند
ما یکون مطرودا عنك بسهاد العاشق وبکائه ثم انك تدع ذلك النوم فاذا
جاز ذلك جاز ایضا ان تدع العدل وفیه اشکال وهو ان مطرودة حال من
الكرى وهو مذكر فلم لم یقل مطرودا وجوابه انه یمکن ان یعبّر عن معنی الکری
بلفظة مونثة وهو النومة واذا کان کذلك زال الاشکال **مشکل سیم**
ذو الرمه میگوید اذا غیّر النأی المحبین لم یکد رسیس الهوی من حبّ میّة
یبرح و اشکال وی آنست که کاد چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی باشد و
چون در نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید
براح حاصل باشد و این منافی غرض شاعرست و حکایت میکنند که چون ذو الرمه
این شعر میخواند یکی از حاضران بروی این استدراك بکرد و ذو الرمه شعر را بگردانید
و گفت اذا غیّر النأی المحبین لم اجد رسیس الهوی من حب میة یبرح چون
یکی از فضلا این حکایت بشنید گفت طبع ذو الرمه مصیب بود و فکرت او مخطی
و امام عبد القاهر نحوی رحمه الله در بیان آنکه حق روایت اول است میگوید لفظ
کاد مفید مقاربتست اما آنکه آن چیز واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او
و چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت بود و نفی مقاربت چیزی مفید وقوع آن
چیز نبود پس اشکال زایل شد و این همچنانست که خدای تعالی میفرماید اذا اخرج
یده لم یکد یراها و مراد ازین نفی رؤیتست پس معلوم شد که لم یکد مفید وقوع
آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه خدای تعالی میفرماید وما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا
یفعلون در نفی مستعملست و مفید حصولست و جواب آنست که وقوع ذبح
از وما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد پس اشکال زایل شد

مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق: وما مثله فی الناس الا
مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه: این از جملهٔ بیتهائی باشد که در نامتناسبی بوی
مثل زنند و تا در وی تقدیم و تاخیر بسیار نکنند معنی او مفهوم نشود فرزدق در حق
هشام بن عبد الملک میکوید و تقدیر او اینست: وما مثله فی الناس حی یقاربه
الا مملکا ابو امه ابوه: یعنی هیچ از زندکان مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر مادر او
پدر این ممدوح باشد و آنکس لابد خواهرزاده او باشد مشکل پنجم
در شرح این بیت که امرؤ القیس میکوید: فلو ان ما اسعی لادنی معیشة: کفانی ولم
اطلب قلیل من المال: ولکنما اسعی لمجد مؤثل: وقد یدرک المجد المؤثل امثالی:
ابو العباس محمد بن یزید المبرد پنداشته است که هر دو فعل یعنی کفانی ولم اطلب متوجه
بقلیل من المال از آن یک عامل در وی کفانی است که ملاصق او نیست و این ظن باطل
زیرا که لم اطلبه روا نباشد که مسند بود بقلیل من المال زیرا که حکم لو امتناع چیزی برای
امتناع غیر او بود پس اگر لم اطلب متوجه بود بقلیل من المال تقدیر شعر چنین شود فلو
ان سعیی لادنی معیشة لما کنت اطلب قلیلا من المال وهذا یقتضی عدم السعی لادنی
معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال وهذا متناقض وایضا در بیت دوم صریح کفته است
که او طالب المال اندک نیست بلکه طالب ملک است پس معلوم شد که لم اطلبه روا نبود که
متوجه باشد بقلیل من المال بلکه بچیزی دیکر مسند باشد و آن ملک است و تقدیر بیت این
باشد فلو ان ما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال ولم اطلب الملک پس معلوم شد
که لم اطلب متوجه نیست بقلیل من المال مشکل ششم در معنی این بیت: ابعد
بعدت بیاضا لا بیاض له: لانت اسود فی عینی من الظلم: مراد از بیاض اول بیاض
پیری است یعنی پیری اگرچه از روی ظاهر بیاضی دارد لکن آن سپیدی از ظلمتها

وسیاهیها منکرتر و ناخوشتر است از آنجهت که دلیل انقضای عمر و انتهای اجل است
و آنچه کفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلات است زیرا که در الوان و عیوب
صیغت افعل از برای تفضیل استعمال نکنند و جواب این اشکال هیچ بهتر از آن نیست
که عروضی میکوید اسود درین موضع واحد سود است و ظلم نام آن سه شب است که در آخر
ماه بود پس معنی بیت این باشد که سپیدی پیری را میکوید تو اگرچه سپیدی لکن بمنزلت
آن یک شبی از آن سه شب تاریک و بدین وجه هیچ اشکال نبود مشکل هفتم
درین بیت که حماسی میکوید: لکن قومی وان کانوا ذوی عدد: لیسوا من الشر
فی شیء وان هانا: نحویان کفته اند که واو وان کانوا و از ان وان هانا واو حال
واین مشکل است زیرا که ان چون در ماضی شود او را مستقبل کرداند حال نباشد پس
درست آنست که کوییم این واو عطف است جملهٔ شرطی را بر جملهٔ دیکر لکن جملهٔ نخستین را
اسقاط کرده اند از برای دلالت جملهٔ دوم بروی و تقدیر بیت اینست لکن قومی
ان لم یکونوا ذوی عدد وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر ثم حذف قولنا ان
لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشر فی شیء وان کانوا ذوی عدد فلان
لا یکونوا من الشر فی شیء ان لم یکونوا ذوی عدد اولی فالجملتان الاولیان شرطیتان
ولیسوا من الشر جملةٌ جزائیة وهو جواب الشرطین وان مع الشرطین والجزاء فی محل الرفع
لکونها خبر لکن وهکذا الکلام فی واو وان هانا والتقدیر ان لم یهن وان هان
فلیسوا فی شیء منه مشکل هشتم در معنی این بیت متنبی کوید: احاد ام
سداس فی احاد: لییلتنا المنوطة بالتناد: مراد از احاد واحد است و از سداس شش
و اکرچه از راه لغت هر دو ضعیف است و آنچه میکویند سداس فی احاد ظرفیت و مصاحبت
مقصود نیست بلکه مراد ظرفیت است در مجموع واحد و شش که ظرف است سبعه بود و آن

عدد ایام اسبوع است وچون کل زمان مرکب از اسابیع وعدد ایام اسبوع سبعه است
لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بذکر سبعه وتا دنام روز قیامت وتصغیر لیله
تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید **بیت** وکل اناس سوف یدخل
بینهم دویهیة تصفر منها الانامل ومراد ازین دویهیه مرگ است واو از عظیم ترین
کارهاست وچون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست که این یک شب است
تا روز قیامت یا کل زمان از دوی جمع کرده اند اینست حاصل آنچه گفته اند در معنی این
بیت که متنبی میگوید ولم فی جماجم المال ضرب وقعته فی جماجم الابطال المراد انه
یفرق ماله بالعطاء فاذا فنی المال الی اعداه فضرب جماجمهم واغار علی اموالهم فعلی
هذا یکون وقع ضربه فی روس امواله یکون علی الحقیقة فی روس الابطال لانه لما
فرق ماله عاد الی قتالهم واستباح اموالهم **علم المنطق الاصول النظامیه**
اصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک چیزها بر دو قسم است اول تصور دوم
تصدیق اما تصور پیدا شدن مثال حقیقت چیزی بود در ذهن چنانکه بروی هیچ حکم
نکنند نه بنفی ونه باثبات واما تصدیق آن باشد که از چیزی خبر داده شود بنفی چیزی
از وی یا باثبات چیزی او را وچون ادراک چیزها ازین دو قسم بیرون نیست جمله
چیزها ازین دو قسم بیرون نبود وطلب مجهولات گاه باشد که بطریق صواب بود
وگاه باشد که بطریق خطا بود واگر نه آنستی که فکر انسان در معرض خطا وخلل است
والا در میان عاقلان خلاف نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی بمذهبی انتقال نکردی
پس ازین جهت حاجت آمد باستخراج علمی که نگاه دارنده بود عقل را از خطا وزلت در
طریق اکتساب مجهولات وآن منطق است وچون معلوم شده است که بعلم وعمل هیچ
عملی جز بعلم بطریق صواب در وجود نتوان آورد ودر تحصیل علم بمنطق حاجت است

بیشتر

المنطق ١٣

٥٨

بیشتر خلق را این معلوم شد که منطق را چه مایه شرف ومرتبت وعلو درجت
ومنقبت حاصل باشد **اصل دوم** در دلالت تقسیم الفاظ بر معانی بدانکه
دلالت لفظ یا بر آن معنی بود که لفظ را از برای او نهاده اند یا بر چیزی که داخل بود
در معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم ومعنی او قسم اول را دلالة المطابقه گویند
وآن چنان باشد که دلالت لفظ انسان وزمین وآسمان برین حقایق وقسم دوم و
آن دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود در مفهوم او وآنرا دلالة التضمن خوانند
چنانکه دلالت لفظ بر حیوانیت تنها زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت
انسانیت وانسان مرکب بود از حیوان وناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد
بر حیوان وقسم سیم وآن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج باشد از مفهوم او و
لامحاله آنچه لازم مفهوم آن لفظ باشد وآنرا دلالة الالتزام گویند چنانکه دلالت
لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لکن لازم اوست
اینست شرح سه قسم وبیان کیفیت حصر دلالت لفظ در آن **اصل سیم**
در فرق میان ذاتی وعرضی بدانکه هر صفت که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت
بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون بود آن صفت عرضی واگر بیرون
نبود یا جزوی از اجزاء موصوف بود یا نبود واگر جزوی از اجزاء موصوف بود آن
صفت را ذاتی گویند باتفاق چنانکه حیوان وناطق انسان را واگر چنانکه جزوی از اجزا
موصوف نبود وخارج نبود از حقیقت موصوف لامحاله آنچه حقیقت وماهیت موصوف
بود وآنرا القول فی جواب ما هو گویند ودر آنچه اطلاق ذاتی بروی باشد یا نه خلافی
نظرات است **الاصول المشکله اصل اول** در نقیض قضیه وجودی
اشکال است وسبب آن اشکال اینست که در تحقیق قضیه وجودی مساهلت کرده اند

وچون حقیقت قضیهٔ وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه
هر محمولی که موضوعی را ثابت بود آن محمول یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود
اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت از این سه بیرون نبود یا
محمول واجب الثبوت بود موضوع را یا دایم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود یا نه
دایم الثبوت بود و نه واجب الثبوت و چون این معلوم شد گوییم قضیهٔ وجودی را
گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع نه دایم بود و نه واجب پس بدین تفسیر
در تحت قضیهٔ وجودی جز قسم دوم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول
او موضوع را واجب نبود فلما آن دو قسم دیگر یکی آنکه دایم بود و واجب نبود و
دوم آنکه نه دایم بود و نه واجب هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دوم
وسیم در تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوییم اگر قضیهٔ وجودی را بر وجه
اول تفسیر کنیم نقیض موجبهٔ وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو موافق و دو مخالف ٥٩
اما موافق اول آنکه محمول موضوع او را واجب بود دوم آنکه محمول و موضوع او را
واجب نبود لکن دایم بود و اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع او را ممتنع بود
دوم آنکه محمول او موضوع او را دایم العدم بود لکن ممتنع نبود و اما اگر قضیهٔ
وجودی را تفسیر بوجه دوم کنیم اجزاء نقیض موجبهٔ وجودی مشتمل باشد بر سه
جزو دو مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب العدم بود دوم آنکه
دایم العدم بود فاما موافق آنکه واجب الثبوت بود و اما آنکه دایم الثبوت بود
واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل باشد
در نفس قضیه محال بود که داخل بود در نقیض او و از این معلوم میشود که در نقیض
وجودی بتفسیر اول دوم را اعتبار باید کرد هم در جزء مخالف و هم در جزء موافق

وبتفسیر دوم

وبتفسیر دوم اعتبار باید کرد در جزو مخالف و اعتبار نباید کرد در جزو موافق

اصل دوم در حد عکس شیخ ابو علی رحمه الله در جملهٔ کتابهای خود در حد
عکس میگوید ان یصیر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والایجاب
بحاله والصدق والکذب بحاله وظن من آنستکه این حد مستدرک است زیرا که
قضایا بر دو قسم است اول حملی و دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس
قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیهٔ حملی و دوم عکس قضیهٔ شرطی و حمل قضیهٔ
حملی بدان باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع و اما عکس قضیهٔ
شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی و تالی او را مقدم و چون این جمله معلوم شد
ظاهر شود که آن حد که خواجه ابو علی سینا گفته است متناول عکس قضایاء شرطیت
پس آن حد باطل بود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس ان تصیر المحکوم علیه
محکوما والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق و
الکذب بحاله و چون چنین بود عکس شرطیات در حد در آید

اصل سیم
در تحقیق ثانی و اختلاطات او بدانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی و مختلفات
روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که ایشان
لامحاله مشترک باشند در حقیقت آن جنس و در سلب دیگر جنسها از ایشان و چون
اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک است میان متوافقات و متباینات لاجرم
استدلال باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات
واز این معلوم شد که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیهٔ سالبه در شکل ثانی منتج نبود فاما
اگر دو حقیقت را اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی آن دو صفا
از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف بود یا نبود اگر لازم موصوف نبود اختلاف

میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیراکه روا بود که یک چیز در یک زمان موصوف
بود بصفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف عوارض
موجب اختلاف معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و ازین بیان معلوم
میشود که از ممکنتین عامتین و از ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین
و از ممکنه وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای آن از مطلقتین عامتین منعقد
که مطلقهٔ عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی منعقد نشوند
از دو مطلقه که محتمل جهت وجود باشند هم منعقد نشود فاما اگر یک چیز را صفتی
لازم بود و همان صفت چیز دیگر را لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که
اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن صفت چنانکه یکی را لازم است بایستی که آن دیگر را
لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم آید و ازین معلوم شود که از دو ٦٠
مطلقهٔ عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری بلکه چون یک مقدمه ضروری
بود و مقدمهٔ دیگر بر هر جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری باشد منتج
نتیجهٔ ضروری بود بدان برهان که گفته شد و بدانکه اگر یک مقدمه ضروری بود
و دوم ممکن یا وجودی روا بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشد زیراکه
اگرچه هر دو متوافق باشند در ظاهر لکن مختلف اند در حقیقت زیراکه وجود
اتصاف موضوع بمحمول در یک مقدمه ثابت است و در مقدمه ثابت نیست
و چون اختلاف در حقیقت حاصل باشد اگرچه در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد
و هر که شکل ثانی برین وجه تصور کند از جملهٔ اشکالات در مختلطات این شکل
خلاص یابد بدانکه صعب‌ترین مسایل علم منطق است

امتحانات

امتحان اول فرق چیست میان مقول فی جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو

جواب چون کسی سؤال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بکه جملهٔ ذاتیات
آنچیز حاصل نشود پس جملهٔ ذاتیات آنچیز حاصل شود بر جملهٔ ذاتیات آنچیز مقول فی
جواب ما هو بود و اما آحاد آن هر یک بانفراد داخل باشد در جواب ما هو لکن تمام
جواب ما هو نبود **امتحان دوم** کدام نوع است که از جنس و از فصل مستغنی است
و کدام است که بهر دو محتاج است **جواب** نوع را بدو معنی اطلاق کنند اول آن
حقیقت که مقول باشد بر چیزها که مختلف نباشد بصفتهاء ذاتی در جواب ما هو چنانکه
ماهیتهاء نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی مخالف آن بود که محتاج
جنس و فصل که اگر چنین نبودی پس این نوع بر حقیقت مرکب بودی و این جنس
و فصل را جنس و فصل دیگر بایستی و این مؤدی باشد با ثبات اجناس و فصول بی‌نهایت
و این محالست پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل اما نوع
بمعنی دوم هر آنچیزی بود که بروی و بر چیز دیگر جنس محمول بود در جواب ما هو حمل اولی
و آن چنان بود که انسان بنسبت حیوان نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است
لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها متمیز نشود پس این نوع را از جنس و
فصل استغنا نبود **امتحان سیم** نوع حقیقی روا بود که نوع اضافی بود یا نی
جواب نه زیراکه ما پیدا کردیم که جملهٔ بسایط نوع حقیقی اند و اگرچه محالست که
نوع اضافی باشند و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون
حیوانی و چون هر یک با عدم دوم یافته شود لازم آید که میان ایشان خصوص
و عموم نباشد بلی نوع الانواع نوعیست از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را
دو جهت بباید یکی آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ما هو
و بدین اعتبار نوع حقیقی است و دوم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو

نوع الاولیا واو بدین اعتبار اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود او
نوع الانواع باشد پس لا محاله نوع الانواع لا محاله نوعی بود و از آن نوع اضافی و از
نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل از اسرار این علم است **علم الطبیعیات** الطبیعیات ١٢

الاصول الظاهرة اصل اول در بیان آنکه روا نبود که حرکت
جسم لذاته بود برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی
نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسد ساکن شود حرکت او لذاته
نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهت نبود حرکت
کردن بر وی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول نیست

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر طریق طبیعیان چون حرکت ٦١
اجسام لا لنفسها نیست ایشان را لابد محرکی باید و اگر آن محرک دیگر متحرک بود او را
نیز محرکی باید و آن بتسلسل انجامد پس محرکی نامتحرکی و هر محرک که نامتحرک بود
لابد نه جسم و نه جسمانی بود پس اجسام را محرکی است نه جسم و نه جسمانی
و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است
که از آن کاملتر معقول نبود نه بینی که فلک اعظم مایل است از منطقة البروج
و سیر آفتاب در منطقة البروج است و بواسطه میل آفتاب از سطح معدل
النهار اختلاف فصول حاصل میشود و بواسطه آن اعتدال مساکن و نضج و
نمو و قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی
و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز است
پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبری است نه جسم و نه جسمانی و او
در غایت حکمت و قدرت است این است طریق طبیعیان در معرفت سبحانه و تعالی

اصل سیم

اصل سیم بیان آنکه مذهب طبیعیان آنست که هر چند محرک جمله اجسام
صانع است لکن صانع سبحانه و تعالی در هر جسمی قوتی بیافرید که آن قوت مبدا
حرکت آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری و
ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم بر دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود نا مختلف
و یا افعالی مختلف پس بمقتضای این قسمت قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد
اول قوتی که او را شعور بود بخود و افعال خود و افعال او مختلف باشد و آن
نفس حیوانی است دوم آنکه او را شعوری بود بخود و افعال خود و لکن افعال او
مختلف نبود و آن را نفس فلکی گویند سیم آنکه او را شعوری نبود بخود و افعال خود
و افعال او مختلف نبود و آن را طبیعت گویند و آن چنان بود که گفته طبیعت ارض
که اقتضای نزول کند چون زمین که در موضع خود نبود یا طبیعت آتش اقتضای
صعود کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذهب ایشان
چه باشد و الله اعلم **الاصول المشکلة اصل اول در نفی خلا**
دلیل بر این آنست که اگر موضعی خالی فرض کنیم حرکت در وی سریعتر بود که حرکت
در آب زیرا که آنچه که حرکت او را در آب بود او را خرق و اتصال باید کرد و اتصال
آب لابد ممانعت کند بسبب آن ممانعت بطوء حرکت لابد لازم آید و در خلا چون
هیچ ممانع نباشد لابد بود که حرکت در غایت سرعت باشد لکن اگر چه در غایت سرعت
باشد هر آینه آن را زمانی باشد و آن زمان را نسبتی بود بزمان حرکت در آب پس اگر
ملائی رقیق تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت
در خلا بود با زمان حرکت در آب لازم آید که زمان حرکت در آن ملاء رقیق چند زمان
حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با وجود معارض و ممانع مثل حرکت بی معارض

ومانع بود واین محال است پس لازم آید که خلا ممتنع باشد **اصل دوم**
وبرهان برین آنست که اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی وکرهٔ تقدیر کنیم وازمرکز کره
خطی بیرون آید که موازات آن خط نامتناهی برین صورت

چون آن کره حرکت کند از موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود وچون
این مسامته را اولی است لابد اول مسامته نقطهٔ معین باشد لکن هر نقطه که فرض
کنند که آن نقطه اول مسامته است چون خطی از نقطه که بالاء او باشد بمرکز آرند
آن زاویه که از آن خط حاصل شود از آن خط که موازی بوده است کوچک تر
از آن زاویه باشد که حاصل شود از آن خط که از نقطهٔ فروترین بیرون آرند وبمرکز
پیوندد وآن خط متوازی خط نامتناهی بوده است ومعلوم است که انتقال کردن
از زاویه بزاویهٔ بزرگ ممکن نبود الا که بزاویهٔ خرد کلذر کرده باشد وچون هیچ
زاویه نیست الا که خردتر از آن ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن
نقطهٔ اول مسامته بود وچون این محال است پس خط نامتناهی هم محال بود واین برهان
هرچند بحث مشهور است ولکن برین تقریر که گفته شد هیچکس نگفته است
اصل سیم در بیان بطلان انطباع وشعاع بدانکه
قومی اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که شعاع از چشم بیرون شود
وبدان چیز متصل گردد وقومی دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست
که صور مقابل مبصرات در چشم منطبع شود وچون انطباع حاصل شود ابصار حاصل

کردد واین مذهب بیشتر فلاسفه است واین هر دو مذهب نزدیک ما باطلست
زیرا که چشم با کوچکی او محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون آید که بنیمهٔ عالم
متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند یا صورت نیمهٔ عالم در مقدار تقبهٔ عنبیه
مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا اوراقوت آن بود که جملهٔ هوا وافلاک
از اصل طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند وبدین یک حجت روشن این
مذهبها باطل شد ومرا عجب از آنست که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو
مذهب ظاهر البطلان را چگونه اختیار کرده اند تا ظهور این حجت بر ابطال این دو مذهب
الامتحانات **امتحان اول** آتش بهیچ قاسر روا بود که در مرکز
عالم ساکن شود وصعود نکند یا نه **جواب** روا بود درین صورت که بیان
کنیم اگر تقدیر کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود وشعلهٔ آتش در مرکز عالم باشد
آن شعله اگر حرکت بیک جانب حرکت کند یا بجملهٔ جوانب محال بود که بیک جانب حرکت
کند زیرا که چون بعد او از جملهٔ جوانب فلک متساوی باشد حرکت او بجانبی اولیتر
نباشد از حرکت او بجانب دیگر ومحال باشد که بجملهٔ جوانب حرکت کند زیرا که چون
منبسط شود لا محاله در میان فرجه افتد واین فرجه خالی باشد وخلا محالست وچون
این هر دو قسم باطل است معلوم شد که حرکت آن آتش از مرکز محال باشد **امتحان**
دوم کوزهٔ آب در زیر کوه پر کنند وبر بالاء کوه پر کنند آب آنوقت بیشتر در وی
گنجد که وی در زیر کوه باشد یا بر زبر کوه **جواب** آنوقت که در زیر کوه باشد
آب در وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کره است وشکل طبیعی جز بقسر زایل نشود
وجسم آب لطیف است لاجرم آن سطحی که از آب ملاقی کوزه بود کره نباشد اما سطح
بالائین او چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضای طبع خود مقبب شود وچون این

معلوم شد کوییم که چون کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد پس اگر مرکز عالم
مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف کوزه بکذرد آنجا که در بن کوه بود لابد قوسی
ازان دایره بر سر آن کوزه بکذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر سر کوه بود و آن [illegible]
دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بکذرد لابد قوسی ازین دایره هم بر سر آن کوزه بکذرد
و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه بود کوچکتر ازان دایره باشد
که بعد او از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس ازین دایره بزرگ که بر سر کوه کذرد کشیده‌تر
او کمتر بود از حدبه آن قوس که از دایره کوچک بر سر کوزه کذرد کشیده و چون حدبه او
کمتر بود آب کمتر در وی کنجد و آنچه حدبه او بزرگتر باشد آب بیشتر در وی کنجد
پس معلوم شد که آبی که در کوزه کنجد آنجا که کوزه در بن کوه بود بیش ازان آبی باشد
که در کوزه کنجد چون بر سر کوه باشد **امتحان سیم** چرا قطرهای باران ٦٣
تابستان بزرگ مقدارتر و اندک عدد و سریع النزول باشد و قطرهای
باران زمستان کوچک مقدار و بزرگ عدد و بطی النزول باشد **جواب**
در تابستان هوایی که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب آن باشد
که سردی آب از ظاهر بباطن گریزد و چون سرما در باطن متحصن شود لابد آن سردی
در باطن قوی شود و بخار چون سرد شود آب گردد لاجرم آن بخار آب شود باسانی
و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان بغایت متخلخل بود و لطیف
لاجرم آن قطرها سریع النزول باشد و چون ماده بخارهای تابستانی اندک باشد
لاجرم قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان ماده بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای
باران بسیار عدد باشد و چون هوایی که محیط بود بزمین گرم نباشد زیرا که سرما
از ظاهر آب در باطن نگریزد لاجرم قطرها بزرگ نباشد و چون هوا در زمستان

صافی

٢٥
التعبیر

صافی و متخلخل نباشد لاجرم بطی النزول نباشد والله اعلم بحقایق احوال و دقایق
افعاله **علم التعبیر الاصول الظاهرة اصل اول**
در بیان قوتهایی مدرکه که آدمی ادراک آن چیزها بواسطه آن کند یا مدرک جزئیات
بود یا مدرک کلیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهر بود و آن پنج است چون سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس یا حواس باطن و آنهم پنج است اول حس مشترک و آن
قوتیست که چیزهایی که بدین پنج حواس ظاهر محسوس شود آن همه در آن قوت جمع شود حس ل
و دلیل بر وجود این قوت چهار چیز است اول آنکه قطره باران را چون خطی می‌بینیم
و معلوم است که آن خط نیست و هر چه آن در خارج موجود نبود بصر ادراک آن
نتواند کرد پس باید که آن قوة که قطره باران را چون خطی بیند غیر قوة باصره بود دوم
آنکه ما چون آواز کسی بشنویم صورت آنکس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات
و مبصرات باید که مدرک هر دو باشد لکن قوة باصره ادراک مسموعات نتواند کرد
و قوة سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنچه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد
غیر هر دو سیم آنکه مرد چون سخن بشنود در آن حال که حرف اول شنود حرف
دوم در وجود نیامده باشد و چون حرف دوم شنود شنودن حرف اول باطل شده
باشد زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگر است
که صور محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت آن محسوسات و الا بایستی که
هیچکس هیچ سخن فهم نکردی و هیچ حرکت ندیدی و بایستی که هیچکس آنکه دیده بودی
باز نشناختی چون بار دیگر دیدی زیرا که حقیقت شناختن آنست که بداند که آنچه
می‌بیند آنست که صورت او در خیال حاضر بوده است و بدانکه آن قوت که حفظ
صور محسوسات کند غیر آن قوت باشد که قبول آن صورها کند و اما آن قوت را

که صورتها محسوسات در وی جمع شود حس مشترك نام نهادیم و آن قوت که حفظ
آن صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس مشترك منطبع شود
آن صورت مشاهد شود و دلیل برین آنست که مبرسم صورتها بیند که در خارج
موجود نبود و مدرك آن حس بصر نیست پس قوتی دیگر است که مدرك آنست
و آن جز حس مشترك نیست قوت سیم متخیله است و خاصیتش آنست که در آن
صورتها که در خزینهٔ خیال باشد تصرف کند و ترکیبها غریب انگیزد چنانکه نیمهٔ
او آدمی و نیمهٔ او مرغی باشد قوت چهارم وهم است و خاصیتش آنست که ادراك
معانی جزوی نامحسوس کند قوت پنجم حافظه است و او خزینهٔ وهم است چنانکه
خیال خزینهٔ حس مشترکست

اصل دوم در حقیقت خواب

بدانکه مرکب قوتها مدرکه روح است و حقیقت این روح بخاریست که از لطیف ۶۴
اغذیه منفصل شود و در عروق و اعصاب پراکنده شود و بدان سبب اعضا را
قوت حس و حرکت حاصل شود و دلیل بر آنکه مرکب این قوتها روح است نه عضو
آنست که اگر سده افتد در عصبی آن جانب که ماورای آن سده بود حس از وی
باطل شود و آنچه ماورای سده نبود حس وی باطل نشود و معلوم است که سده
جز منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که با عضا رسد
بواسطهٔ روح میرسد و چون این معلوم شد گوییم هر وقت که این روح بظاهر تن
رسد حس و حرکت ظاهر باشد و آن بیداری است و اگر بظاهر تن نرسد بلکه در اندرون
بماند حواس ظاهر معطل شود و آن خوابست و در درون بماندن او را دو سبب
باشد یا از برای قلت روح بود یا از برای انسداد مجاری آنچه از قلت روح باشد
چنان بود که حواس افعال بسیار کرده باشد روح متحلل شود پس بدان حاجت طبیعت

بهضم غذا

بهضم غذا مشغول شود تا روح را از لطیف آن مددی باشد و آنچه از برای انسداد
مجاری بود چنان باشد که مثلا چون شراب خورده شود بخارات شراب انبوه
بدماغ صعود کند و با عصاب فرو آید و آن مجاری را تر کرداند لاجرم روح نفوذ
نتواند کرد چنانکه باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از آن جهت
که گفته شد لکن این معنی از شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافت
و صعود بدماغ و نفوذ او بمجاری ارواح سخت زود باشد لاجرم ظهور آن در اثار
خواب کاملتر باشد

اصل سیم در حقیقت خواب دیدن

نخستین آنچه بیان کردیم که صورتها محسوسات در لوح حس مشترك حاضر میشود
و هر صورت که در وی حاضر میشود مشاهد گردد و مقدمهٔ دوم آنست که نفس انسانی
قوت آنست که متصل شود بملائکه و بواسطهٔ آن اتصال او را وقوف افتد بر مغیبات
سیم آنکه هر معنی کلی که نفس آنرا ادراك کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای
حکایت آن معنی کلی را و چون این مقدمات معلوم شد گوییم دیدن خواب را
چهار سبب است اول آنکه نفس بعالم ملائکه متصل شود و بواسطهٔ آن مطلع
گردد بر چیزی از مغیبات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس متخیله صورتی ترکیب کند
از برای حکایت آن معنی پس آن صورت در لوح حس مشترك منطبع گردد لاجرم
شاهد گردد وجه دوم آن صورتها که در خزینهٔ خیال محفوظ باشد در لوح حس
مشترك در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترك مشغول باشد
بدان صورتها که حواس ظاهر آنرا اقتباس کنند و اگر در وقت بیداری مشغول نباشد
لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد وجه سیم آنکه قوت مفکره ترکیب صورتها
کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق و بهجتی یا از برای غم او بر فوت

چیزی پس در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه
مزاج روح قوت تخیل متغیر شده باشد لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل
بگردد چنانکه حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت مستولی بود برف بیند
و اگر رطوبت مستولی بود باران و سیلها بیند و اگر یبوست غالب باشد چنانکه بیند
که در هوا می پرد و اگر بخار سودا مستولی بود ظلمت بیند اینست اسباب خواب دیدن
والله اعلم **الاصول المشکله اصل اول** در بیان آنکه کدام
خواب را تعبیر باید کردن بدانکه ازین چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر
نیست و آن سه قسم دیگر اضغاث و احلام باشد و اما قسم اول بر سه گونه باشد
یکی صریح و دوم آنکه او را تاویل باید کرد و سیم آنکه او را تاویل نتوان کرد اما
آنکه صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی نباشد در وقتی که مردم درمانده شود و هیچ ٦٥
وجه در مصلحت خود نداند چنانکه جالینوس در کتاب الفصد می آرد که او را ورمی
بود میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم کردم سود نداشت و امید از
صحت بر داشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا گفت برو و آن رگ که میان خنصر و بنصر است
از دست چپ بگشای و چندین خون از وی بیرون کن تا درست شوی و من هرگز
ندانستم که آن رگ را شاید گشادن و چون آن فصد کردم صحت یافتم و همچنین
در کتاب حیلة البرء می آرد که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان نمی
گنجید و هر علاج که اطبا بکردند سود نداشت تا شبی آن مرد بخواب دید که کسی
او را گفت برگ خس کبیر و آب او مضمضه کن تا صحت یابی آن مرد روز دیگر مرا از آن
خواب آگاه کرد چون بشنیدم از راه قیاس صواب بود دیا نمودم مرد درست شد
و معتصم بخواب دید که کسی او را میگوید که ابن منصور را شتربان چند گاه است که

بیگناه بزندان تو باز داشته است چرا از و دست باز نداری چون از خواب اندر
آمد هر چند که اندیشید آن مرد را ندانست که فرستاد بزندان تا مردی بدین نام
بزندان هست یافتن آن مرد را بیافتند و به پیش وی آوردند چون معلوم کرد آن مظلوم
بی گناه بود و امثال این بسیار اتفاق افتاده است و اما آن قسم که او را تاویل باید
کرد آنچنان باشد که نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت کند
که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر در آن باشد که استدلال کند از آن صورت بدان
معنی و باشد که متخیله از آن صورت حکایتی دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند
تا چنان شود که معبر از ادراک آن انتقالات عاجز گردد و آن قسم هم از اضغاث
احلام باشد و سبب ترکیب کردن متخیله این صورتها بسیار و استیلاء قوت تخیل
باشد و تعود کردن ترکیبات بی اصل و ازین است که هر کس که دروغ بسیار گوید بر خواب
او اعتماد نباشد زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهاء ناموجود انگیختن و هم
ازین است که بر خواب شاعر اعتماد نبود **اصل دوم در شرایط تعبیر
کردن** بر معبر واجبست که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق بیننده خواب
دارد و آن از چهار جهت است اول صناعت او زیرا که خوابی که پادشاه بیند تعبیر
او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد که در حق عامی
دوم عادت و رسوم ملت زیرا که اگر جهودی بخواب بیند که گوشت اشتر خورد در روزی
مکروه یابد زیرا که گوشت اشتر بنزدیک ایشان حرامست و اگر دیگر دینها بیند روزی
حلال باشد زیرا که گوشت اشتر در همه دینها حلال است جز در جهودی چهارم لغت چنانکه
اگر پارسی زبان آب در خواب بیند کار او بهتر شود زیرا که آب را آبی گویند و اگر تازی
زبان باشد او را سفری افتد و در آن سفر رفعت یابد زیرا که در تازی آب را سفر حل گویند

قسم دوم در چیزهائی که در وی نظر باید کرد آن چیزیست که در خواب دیده میشود
و نظر در وی یا در موضوع او یا در محمول او باشد اما موضوع لا محالة آنچه دیده شود
جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوان یا نبات یا معادن یا آثار علوی یا عناصر
یا افلاک یا ستارگان یا چیزی که از آن مرکب باشد و آن محمول آن چنان باشد که آنچه
دیده است چند است و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمانست و چه چیز
در وی تأثیر کرده و او در چه چیز تأثیر کرده و وضع او چگونه بوده و نسبتهاء آن چیزها
بر چند وجه بود قسم سیم مکان است و زمان چنانکه اگر کسی بیند که در بازاری برهنه
ایستاده دلیل فضیحت باشد و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود زیرا که برهنه
بودن در گرمابه عیب نباشد و اگر کسی در تابستان بیند که پوستین در پوشیده است رنجی
بوی رسد و اگر این خواب در زمستان بیند رنج از وی دور شود اصل سیم
در بیان اجناس رؤیا اجناس رؤیا چهار است اول آنکه چیزهاء بسیار دلیل
کند بر چیزها بسیار چنانکه مردی در غربت بود در خواب دید که می پرد و چیزی طلب
میکند چون بدان چیز رسید با جمعی از مرغان غریب بپرید پس بعاقبت آن مرد بوطن خویش
باز رسید و بر پا جمعی دیگر از غربا بغربت رفت قسم دوم آنکه یک چیز دلیل کند بر یک
چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده است از معبری پرسید معبر جواب
داد که چشم برود مرد گفت که از چه سبب چنین گفت معبر که لفظ ذَهَب چنانکه نام زر است
در تازی همچنان استعمال کنند در آن چیزی برود چنانکه گویند ذَهَبَ الرَّجُل و معبری
در میان آن تعبیر گفت زیرا که زر چیزیست که او را از برای آن دارند که برود پس
چون چشم تو زرین شد دلیل آن باشد که برود قسم سیم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها
دلیل کند چنانکه مردی در خواب دید که نام وی از وی بیفتاد پس عاقبت او چنان بود

کمال

کمال او وی ضایع شد و او درویش گشت و نزدیک مردم حقیر شد آنگاه از غایت
دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزهاء بسیار بر چیزی دیگر دلالت کنند چنانکه
مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک شاه
مات رسید لکن پیش از آن برخاست و بگریخت و به بیمارستان شد که اشتر نام بود
و آنجا اندر خانه بیفتاد و بر ران وی درختی برست پس عاقبت آن مرد چنان افتاد که بام خانه
او بیفتاد و ران بشکست و لکن نمرد و آن هر چه بخواب دیده بود دلیل این نکته بود
زیرا که نزدیک رسیدن شطرنج بشاه مات و گریختن او پیش از شاه مات دلیل این حال
بود که نزدیک مرگ رسید و لکن نمرد و گریختن او به بیمارستان دلیل کند بر بیماری
و آنکه نام آن بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که آن بیماری او را در شکستن پای بود
چنانکه پای اشتر دو تا شود چون فرو خسبد و رستن درخت بر ران او دلیل آن بود
که ساق وی چون ساق درخت شود که حرکت نکند الامتحانات امتحان
اول مردی چنان دید که از خانه وی ده جنازه بیرون می برند و ایشان همه در آن
خانه ده کس بودند با آن بعد از آن وبا در افتاد و از خانه وی نه کس بمردند و مرد کوچ
میداشت که نوبت بوی رسد تا از دی بخانه وی در آمد و از بام خانه در افتاد و بمرد و او
مرده هم شد امتحان دوم مردی در خواب دید که جائی همی رود و آنجا پادشاهی
از ملوک گذشته نشسته است و او پای بر وی همی نهد معبر گفت باید که آنجا خاک
پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را بر کند گنج یافت صورت آن ملک بر وی نگاشته
امتحان سیم مردی در خواب دید که پای راست وی از چوب آبنوس است معبر
از تعبیر آن عاجز شد پس عاقبت چنان افتاد که بنده خرید هندو سخت نیکو زیرا که پای
دلیل منزلت و پای راست دلیل بنده نیک است و آبنوس دلیل کند برآنکه از هندوستان

۳۶ الفراسه

باشد **علم الفراسة** این علم از علمهاء غریب و دانشهاء شریف است
واهل روزگار را دران هیچ خوض نیست وچون چنین باشد شرح جمله مطالب آن
مشکل باشد پس اولیتر آن دیدیم که اصل وحقیقت این علم را دریك فصل شرح دهیم
ودر هشت فصل ذکر فراست هشت عضو بگوییم **فصل اول**
بدانکه حق سبحانه وتعالی در آدمی سه قوت آفریده است یکی شهوت دوم غضب سیم
فکرت ومطلوب هر یك ازین قوتها غیر آن دیگر است زیرا که مطلوب شهوت تحصیل
لذات است ومطلوب غضب قهر وانتقام ومطلوب فکرت بصواب علم بحق است و
عمل بخیر وآلت شهوت جگر است وآلت غضب دل وآلت فکرت دماغ وچون این
معلوم شد گوییم فعلها که از آدمی در وجود آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که
آنچه مقتضای شهوت بود بران وجه که مقتضای شهوت بود در وجود آید وافعال ۶۷
غضب بران وجه که مقتضای او بود در وجود آید واما تکلفی آن باشد که عقل وتمیز
از قبح آن فعل احتراز کند وجهد آن کند که تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آرد
واین است که افعال مردم در وقت تنهایی نه چنان باشد که در میان جمع زیرا که در وقت
خلوت تنها متفرغی بود لاجرم عقل مانع شود شهوت وغضب را ودر میان
جمع از ملاحظت فارغ نتواند بود لاجرم هر دو وقت را در ضبط آرد واز مطلوبهاء خود ایشان
منع کند واما حیوانات دیگر را چون عقل وتمیز نیست لاجرم شهوت وغضب ایشان را از
هیچ مانع نیست لاجرم جمله افعال ایشان طبیعی باشد وهیچ تکلفی نبود وبدانکه در علم
حکمت درست شده است که قوتها تابع امزجه است وچون استدلال کردن از افعال
آدمی بر اخلاق او درست نبود زیرا که بیشتر افعال آدمی تکلفی بود حکما خواستند که
طریقی استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق آدمی بدانند پس در حیوانات دیگر تامل

کردند

کردند تا بدانستند که هر شکلی وصورتی در آن حیوانات لازم کدام خلق وعادت است
در آدمی تامل کردند هرگاه ازان صورتها یکی یافتند حکم کردند که آن خلق که در آن
حیوان مقارن آن صورت است در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست اینست وحقیقت
آن جز بتجربه بسیار واندیشه بغایت وتتبع اخلاق وصور مردم روی ننماید ونیز بر یك
دلیل اعتماد نتوان کرد بلکه جمله دلیلها را با یکدیگر مقابله باید کرد وآنگاه آنچه قوی تر
باشد اختیار کردن وازین جمله معلوم شود که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش
ظاهر بر خلق وعادت **فصل نخستین** در آنچه موی بران دلالت کند موی نرم
دلیل باشد بر بددلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار بر شکم دلیل باشد
بر کثرت شهوت موی بسیار بر پشت دلیل بود بر شجاعت موی بسیار بر هر دو کتف و بر
گردن دلیل باشد بر احمقی ودلیری وموی راست ایستاده بر سر و بر جمله تن دلیل باشد
بر بددلی **فصل دوم** در آنچه رنگ بر آن دلالت کند هر که رنگ او چون در افشرده
آتش باشد سبك و دیوانه باشد هر که رنگ او بسیاهی وسبزی زند بدخو باشد هر که
رنگ او ضعیف ورقیق باشد شرمناك باشد **فصل سیم** در آنچه پیشانی بر آن
دلالت کند هر که پیشانی او پهن باشد وسطح او مستوی باشد ودروی هیچ غضون نبود
انکس خصومت کننده بود وانکس که پوست پیشانی بمیان کشیده شده باشد انکس خشمناك
باشد وانکه پیشانی او کوچك باشد جاهل بود وهر که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود
فصل چهارم در آنچه ابرو بران دلالت کند هر که بر ابروی او موی بسیار بود اندوهناك
وهرزه گوی باشد ابروی دراز یا از جهت آن باشد که بجانب بینی فرود آمده باشد یا از بزرگ
آنکه بجانب صدغ رسیده بود ودر هر دو حال خداوند او لاف ودعوی بسیار بود
فصل پنجم در آنکه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود وچشم در گو

افتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم بیرون جسته دلیل بی شرمی و هرزه گویی بود چشم
تنک سیاه دلیل بد دلی باشد هر که چشم بسیار بر هم زند و تیز در چیزها نگرد محتال
و خاین بود چشم ازرق و مرتعش خداوندان او بی شرم و زنان دوست بود و اگر آن
ازرق اندکی بزردی آمیخته بود دلیل تباهی اخلاق بود **فصل ششم** در آنچه
بینی بران دلالت کند هر که سر بینی او بدهان افتاده باشد بسیار شهوت باشد و
هر که سر بینی او باریک بود خصومت دوست دارد و هر که سوراخ بینی او فراخ بود
خشمناک باشد **فصل هفتم** در آنچه لب و دهان و دندان بران دلالت کند
هر که دهان او فراخ بود شجاع بود لب ستبر دلیل حمق و غلیظی باشد رنگ لبها
چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج بود و هر که دندانها تنک و متفرق بود ضعیف
دل باشد هر که دندان او دراز باشد شریر بود **فصل هشتم** در آن چیزها که شکل
روی بران دلالت کند هر که گوشت روی او بسیار باشد کسلان و جاهل باشد
هر که روی او بغایت گرد بود جاهل باشد هر که روی او دراز بود بی شرم بود و هر که روی
او خرد بود خبیث و متملق باشد **علم الطب الاصول الظاهرة**
اصل اول در شرح احوال غذا و در وی یازده فصل است **فصل اول** اندر
غذاء نیک هر غذا که قوتی و مزه پیدا ندارد تن مردم را غذا دهد شایسته چون گوشت مرغ و
بزغاله و زیربا و سپیدبا که ازین گوشتها سازند و نان کم سبوس و نان که از گندم نیک است
پاکیزه بی آفت پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ماوی داشته باشد و
خایه نیم برشت و شیر تازه فربه که از زادن او مدتی کم گذشته باشد و آن ساعت دوشیده
باشد **فصل دوم** در غذاء بد مانند نان که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم
کهن و آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت بز و ازان خرگوش و ازان گاو

کوهی

٦٨

٢٧ الطب

کوهی و ازان مرغابی سودا افزاید و مغز همه حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تری
افزاید و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلط غلیظ افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم
افزاید و ماهی شور کرده سودا افزاید و سیب خام و گندم نارسیده و خیار و
بادرنگ خلطهاء خام افزاید **فصل سیم** در غذاهایی که خون صافی و رقیق
تولید کنند مغز نان که از گندم شسته پخته باشد و گوشت مرغ جوزه و دراج و تیهو
و بال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را موافق باشد
که حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی او ضعیف باشد چنانکه بیمار خیز
یا کسی که نخواهد که اندر تن او خلط بسیار جمع آید **فصل چهارم** در غذاهاء غلیظ
هرچه او ازین غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرماء قسب و گوشت
خرگوش و جگر و خایه مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته
گردد و خشک شود و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان تنک روی او غلیظ
باشد بسبب آنکه بآتش خشک شده باشد و اندرون او هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج
باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج باشد و غلیظ
فصل پنجم در غذاء سریع الهضم هر غذا که ناخوش مزه و سخت و بسیار چربو(؟) باشد
و سخت سرد نباشد و سخت گرم نباشد زود گوار باشد و هرچه کسی را خوش آید زود
گوارتر باشد گوشت مرغ سریع الهضم تر از گوشت چهارپا باشد و هرچه متخلخل تر بود
سریع الهضم تر باشد چنانکه گوشت ان فندق(؟) زود گوارتر باشد و هرچه خاییدن
او آسان تر بود زود گوارتر بود چنانکه کوک و کدو و کشته زود گوارتر از ترخون
و کرفس باشد و نیمه پسین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه
پسین باشد و زود گوارتر باشد و نیمه راست از نیمه چپ زودگوارتر باشد **فصل ششم**

کشنیز

در غذاها بسیار فضول مرغابی و بط و مغز همه جانوران و همه بچکان جانوران
که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلاء تر و هر جانور که حرکت کمتر کند خاصه که
مزاج او تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد و پاچه و گردن همه جانوران
و هر جانور که ماوی اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود زهومت او کمتر باشد
فصل هفتم در منفعت و مضرت اباها سکبا مردم کرمی دار را سود دارد
و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبت را ببرد چاشنی او از بهر محرور بشکر دهند و
از بهر مرطوب با انکبین اسفیدبا اسفیدبا مطلق شورباست و او غذاء نیک است
همه مزاج معتدل را و مردمان تندرست را سازد الا کسی که بغایت محرور باشد
خاصه در تابستان و اصلاح او آنست که آب سرد خورد و مقدار آب غوره یا چیزی ترش
که آن حرارت را ساکن کرداند **منفعت دوغبا** دوغبا غذاء بسیار دهد و دیر
بکوارد و الا کسی را که معده او کرم بود نشاید و اندر فصل کرما باید خورد و کوشت
مرغ و کوشت بز با دوغبا نباید پخت و روغن کاو اندر نباید کرد **جغراتبا و ترفبا**
هر دو چون دوغبا باشند و آن روز که آن غذاها خورند میوهاء تر و فقاع نباید خورد
زیربا بقیاس با اسپیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشانند و رطوبت را
و مردم کرمی دار را موافق بود **غوربا** کرمی دار را موافق باشد و در تابستان
بیشتر باید خورد و از پیش و از پس آن میوهاء تر نباید خورد **انارباو سماقبا**
و زرشکبا و آلوبا همه بیکدیکر نزدیک اند خون و صفرا را بنشانند و طبع را خشک
کند **نلکبا و آلوبا** هر دو صفرا را بنشانند و طبع را نرم کنند و حنا و ندسرفه را
از ترشیها این موافق باشد خاصه که با اسفناج و مغز بادام اصلاح کنند **قلیه کام**
و قلیه سرکه غذاء نیک است مزاجهاء معتدل را و در هر فصلی موافق باشد و از بهر

مرطوبان

مرطوبان آن را بسداب و سعتر و پودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او حلوا و
انکبین و باید خورند **قلیه** خشک و مطجنه هر دو غذاء قوی قوی است
و مرطوب را موافقتر خاصه که دارچینی بروی پراکنند و محرور را اصلاح او بسرکه
و آب غوره کند **زبیبی و کشمشی** هر دو غذاء قوی است و میل بکرمی دارد و از نفخ خالی
نیست کرنب خایه که بتازی قنبیط کویند از وی خون سودایی تولد کند
و کرم طبع کند و شرابخوارکان از شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب
سبکتر کند **لفتی** تخم آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن
کند و از وی رطوبت خام تولد کند **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند
اصلاح او اینست که بکوشت کوساله یا بکوشت مرغ سازند و شبت اندر وی کنند
تا او را لطیف کند و شیر از وی دور دارند و با سرکه و آبکامه خورند و سکنجبین
در وی کنند **بریانی** غذاء بسیار دهد و قوت افزاید و دیر کوارد و سرخی کوشت
با سپیدی باید خورد تا زودتر از رودها بیرون شود **کباب** دیر کوارد و خاصیت
او آنست که اکر آب او مزید شود زود غذا کردد و از پس کباب و بریانی آب نشاید خورد
فصل هشتم در منفعت و مضرت میوهاء تر انکور کرم و تر است بدرجه
اول و کرمی او با تازه شیرینی او باشد آنچه نیک رسیده باشد از وی خون نیک
خیزد و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه روزی چند آونک کرده باشد نفخ او کمتر
بود **انجیر** کرم و خشک است بدرجه اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند
و تن مردم از وی حظ غذا بیشتر یابد تا میوهاء دیکر لکن محرور را تب و تشنکی آرد
و اخلاط او را بوزد و بیان سبب که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند **غوره**
سرد و خشک است و آب او مردم صفرایی را سود دارد **زردآلو و آلو و شفترنک**

هر سه سرد و تر است بدرجهٔ دوم هر چه شیرین تر باشد اسهال کند **سیب**
سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترش در سردی بدرجهٔ دوم باشد و در جمله دل را
قوة دهد و اگر چه از معده دیر بگوارد لکن معده را قوتی دهد **انبرود** سرد و
خشک است بدرجهٔ اول و انبرود ترش لطیف تر باشد و سرد و تر **به** سرد است
با آنکه درجهٔ اول و خشک باول درجهٔ دوم و طبع را خشک کند و آبی شیرین چندان
خشکی طبع نکند که آبی ترش **انار** گرم و نرم و معتدلست و تن از وی غذا بهتر یابد
و در معده گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشکست و قابض و لطیف معده و جگر گرم را
سود دارد و شهوت جماع کم کند و تشنگی بنشاند **توت شیرین** گرم باشد و محرور را
درد سر آرد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند و توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند
خربزه سرد و تر است بدرجهٔ دوم لکن تری او بیش از سردی اوست و سردی او ٧٥
بمقدار طعم بود آنچه شیرین باشد چون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود
و زود بگوارد و سده بگشاید

فصل نهم در منفعت و مضرت میوهای خشک

خرما گرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و دندانها و گوشت بن دندانها را تباه سازد
زبیب گرمی او قوی تر از گرمی انگور باشد و اندر تری معتدل باشد و سینه را و حلق را
نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده را و سینه را بزداید و اندر وی مضرتی
نیست **کشمش** بمویز نزدیک است اندکی نفخ کند **انجیر** خشک درد پشت و تقطیر البول را
سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و قوت باه را زیادت کند و طبع نرم کند و خلطها
عفن را از مسام بیرون آرد **جوز** گرم است بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول کوفتن
طبع را نرم کند و دیر بگوارد **بادام** گرم است بدرجهٔ اول نزداینده است سینه را و شش را
و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریش روده‌ها را سود دارد **پسته** اندر سرخی

و گرمی معتدل است سده جگر و گرده را بگشاید **فندق** سرد است بدرجهٔ اول غلیظ
و غذا دهنده است **عناب خشک** سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را
ساکن گرداند

فصل دهم در منفعت و مضرت شیرینها

شکر درد زایل کند
با انگبین نزدیک است و اندر گرمی و تری معتدل است و هر چه کهن تر باشد خشک تر باشد
عسل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و مستحیل گردد
و قوام گیرد و بشب فرو شود و مگس انگبین آنرا بر گیرد از بهر غذاء خود و نفس او را در آن
اثری هست **فانید** گرم و تر است بدرجهٔ اول خاصه فانید سفید و غلیظتر از شکر است
سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند **فالوذج** آنچه از شکر و نشاسته باشد و روغن
بادام بطبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دارد و محرور دفع حرارت او به
بسکنجبین کند **لوزینه** سینه و حلق را نیک باشد لکن از نان او سده تولد کند دفع
مضرت او چون دفع مضرت پالوده است **قطایف** آنچه از فانید و کوز مغز و روغن
بادام کنند گرم بود و دهان بیماند و از نان او سده تولد کند لکن زود تر بگوارد
و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچه از فانید
و مغز پسته کنند منی کمتر کند و دفع مضرت انواع او بسکنجبین و انار ترش کنند

فصل یازدهم در تدبیر غذا خوردن

باید که طعام بر شهوتی صادق خورد
و از شهوت صادق طعام تاخیر نکند و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرد هنوز
اندکی اشتها باقی باشد چه آن بقیت پس از یک لحظه زایل شود و باید که اندر خوردنها
لطیف را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر لطیف پس از طعام غلیظ خورده شود
زود بگوارد و بر بالای آن طعام غلیظ ناگوارنده بایستد و گنده شود و تباه شود و
غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که از پس ریاضت چیزی نان چون ماهی تازه خورد و مانند

آن از بهر آنکه زود تباه شود بران اعتماد نباید کرد زیرا که بعضی کار از آن غذاها
خلطهای بد گرد آید و اگر کسی غذاء بد عادت کرده باشد آنچه را آن غذا بد معتاد
بهتر از غذاء نیك نامعتاد باشد و بدترین خوردنها آنست که گوناگون طعامها اندر
یك نوبت خورده شود و روزگار دراز بر وی گذرد و غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین
ترتیبها اندر طعام خوردن اندر دو روز سه بار خورد یك روز بامداد و شبانگاه و
یك روز نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا تولد کند او را با قول روز چیزی
اندك باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد و
بدانکه غذاهاء لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ
بضد آن باشد و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی و اشتها خورده باشد و بسیار خوردن
میوههای تر خون را آبناك کند و هر گاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیره انگور ۷۱
و آب میوههای تر که یك روز بماند و بجوشد پس عفونت بدان راه یابد و تباه گردد و
غذاهای خشك شهوت طعام ببرد و گونه روی را تباه کند و غذاهای چرب کسلانی آرد
و شهوت طعام ببرد و غذای شور چشم را زیان دارد و ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری
زود آرد و بسیار غذاهاست که اندر یك روز و اندر یك نوبت نشاید خورد چون
دوغ با غوره یا آلو و هیچ دوغ از پس آلو و آلو و شفتالو و زردالو نشاید خورد و نه از پس
انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد و
و عکسو دو کامها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه نشاید خورد و سکبا و غوربا با ماهی شور
و گوشت عکسو د نشاید خورد و کبوتر بچه و شیر و خردل با یکجا نشاید خورد و گوشت عکسود
با سرکه نشاید خورد و نه با شیر و گوشت مرغ با جغرات نشاید خورد و سرکه اندر پس
و ارزن نشاید خورد و سیر و پیاز بیکجای نشاید خورد و انگبین و خربزه در یکنوبت نشاید

چون دوغ با غوره یا آب غوره را این هر دو در پی آلو و آلو و شفتالو و زردالو و انار ترش نشاید خورد

خورد و از پس میوههای تر آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور بر آرند اگر
نپوشند نشاید خورد و فندق و بادام بیکجای نشاید خورد و هر که بر سر لبنیات شراب
خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن و بی تکلف و سرگشتن بد پدید آرد و چون
شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آید **اصل دوم در شرح**
احوال ریاضت و در وی سه فصل است فصل اول در فواید ریاضت
چون مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست که همگی آن غذا گردد
بلکه از هر طعامی در وقت هضم شدن فضله در رگها ماند چنانکه طبیعت از هضم و
دفع آن عاجز شود لاجرم حاجت آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن از مضرت
آن ایمن گردد و منفعت دوم آنست که حرارت غریزی بهمه تن جز بواسطه روح نرسد
و روح پیوسته در تحلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را
مدد باید کرد و الا نقصان مودی باشد به بطلان و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی
نیست الا آن حرارت که در اعضا بسبب ریاضت حاصل شود **فصل دوم در وقت**
ریاضت هر گاه که معده و جگر از غذا خالی باشد و غذا بعروق اندر آمد و باندامها
رسید و از خواب قامت تن برخاسته آمد و دلیل بر نگین شدن روده و مثانه از ثقل
و آب تهی شد وقت ریاضت در آمد و مضرت ریاضت در وقت آنست که اگر هنوز معده
و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوارنده اندر تن پراکنده شود و سدهها
تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل تواند کردن آن
خلطها بگداز د و از جای خویش تحلیل و بعضوی دیگر آید و آماس کند و هر وقت که
فضله بیش از یکروز بود ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد که تن ممتلی باشد
از خلطهاء بسیار و بود ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت

۷۲

وبیشتر کردد وجایکاه بیشتر بگیرد وبدین سبب مجاری نفس پرشود وبسته کردد و
مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد **فصل سیم در مقدار ریاضت** هرگاه
رنگ روی بر می‌افروزد و نشاط حرکت می‌باشد و رگها ممتلی میشود ودم زدن بحال
خویش باشد هنوز وقت ریاضت است وهرگاه که آغاز ماندگی خواهد آمد ریاضت
تمام شد واگر کسی را بریاضت قوی تر حاجت باشد اندک مدت ریاضت قوی کردن
صواب تر از آنکه در قوت ریاضت نه چندانکه بسیار باشد که از ریاضتهاء قوی فتق
افتد یا رگی بگسلد وپیش از آنکه ریاضت آغاز کند نخست دست وپای ریاضت کننده
بمالند مالیدنی معتدل بدستهای مختلف یا بخرقه درشت پس بروغنی عذب چون
روغن بادام وروغن کنجد تا از عصبها او را چرب کنند وآهستگی بمالند پس بریاضت
مشغول شود واین طبیبان ذلک استعداد گویند وچون از ریاضت فارغ شود
اندکی که ماند برود وآنرا خانه میانه که نه بس سرد ونه گرم نیک باشد بنشیند وآب
نیم گرم چنانکه بر پوست را خوش آید بکار دارد ولختی دیگر او را بمالند واندر میان تابستان
دست وپای وعضلها اندامها را بکشند وبیارد نیک وبعضی باز کشند ولختی فرو گیرد
نفس را تا باقی فضول که بحرکت وریاضت نگداخته باشد بمسام بیرون آید واگر این مالیدن
هم بروغن باشد صواب باشد واین مالیدن را طبیبان ذلک استرداد گویند
اصل چهارم در احوال مباشرت فصل نخستین در منفعت مباشرت
اگر بوقت حاجت بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلهاء تن بدان دفع شود وتن
سبک باید ومستعد زیادت قبول غذا گردد وهمچنان بود که گوئی که چیزی بغصب
از هضم ثالث بستده اند وطبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آید وبدان سبب
شهوت طعام وهضم زیادت گردد واندامها بهتر غذا قبول کند **فصل دوم**

در مضرت

در مضرت مباشرت که نه بوقت ونه بشهوت صادق اتفاق افتد مضرتها جماع بوقت
سخت بسیار است چنانکه سده وآماس جگر پس یرقان واستسقا وباشد که بصرع
وسکته ونسیان وفالج ولقوه ورعشه وضعیف عصبها ادا کند وعلی الجمله افراط
کردن در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها شود وهیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد
وتفصیل آن لایق این کتاب نباشد **فصل سیم در بسیاری آب نشاط**
ومعالجه آن بدانکه آنرا چهار سبب است اول کثرت منی وبعید عهدی مباشرت
وعلامت او آنست که آلت تناسل قوی ومنی بسیار باشد ورنگ آن معتدل بود وعلاج
او آنست که نخست رگ زنند وطعام اندکتر بکار برند واز شراب دور باشند وهر بامداد
غوره وآب انار وسکنگبین خورند واین داروی نافع است تخم کوک وتخم خرفه از
هر یکی ده درم سنگ اسبغول وکشنیز خشک از هر یکی ده درم سنگ کافور دانگی نیم
شربت سه درم سنگ ویکهفته بران مواظبت کند سبب دوم رقیقی وخامی منی وعلامت
آن قوام ورنگ منی وعلاج او آنست که داروهاء گرم وقابض بخوردن ومالیدن گیرد
وطعام گوشت وقلیه خشک خورد با دارچینی وزیره وسعتر واین داروی نافع است
تخم سداب وتخم بنج انگشت وکلنار راست آرا ساکوبید شربت سه درم سنگ با سکنگبین
ودو درم سنگ تخم سیبه نان را خاصه سود دارد وتخم بنج انگشت دود کردن وبقمع
دودان باندرون رسانیدن سود دارد وضمادی که از نفط ونفاح الاذخر وقصب
الذریره واقاقیا ولادن سازند سود دارد ولادن را در روغن یاسمین یا غیر آن حل
کنند وداروها بدان بسرشند سبب سیم گرمی وتیزی منی علامت او آنست که منی تیز بود
وبوقت بیرون آمدن مجری را بسوزد علاج شربتها وطعامها وضمادها خشک وتخم
خرفه یا تخم کوک سودمندست وصندل وگلاب وکافور بوییدن ونیلوفر خاصه

سبب چهارم ضعف قوت ماسکه آلت تناسل است و علامات او آنست که در قسم
سیم گفته شد و آن آنست که منی بی نعوظ بیرون آید و اگر مزاج سرد و تر کیب سرین
بیشتر بود علاج او کردن متواترات بدار و ها مسهل چون حب شیطرج و حب
منتن و اسطخیقون و طعام گوشتها بریان و قلیه خشک و حلوای انگبین
و روغن نرگس و روغن قسط آمیخته کرده طلا کردن **فصل چهارم**
در طعامهایی که قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر بدکردن آب و باد آست
و آن بچیز طعامی که از وی خون خیزد قوی و لزج و گرم و تر تا گرمی او از ان تری بخاری
و بادی بر انگیزد و هرگاه که خون قوی و لزج بود بادی که از وی برخیزد زود تحلیل
نپذیرد و قوت مباشرت از ین بود پس طعامهایی که از بهر این معنی طلبند در وی
سه معنی باید اول آنکه غذا بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سیم آنکه میل بتری
دارد و باشد که این هر سه معنی در یک چیز باشد و باشد که نبود اما آنچه در وی
هر سه حاصل است نخود و لوبیا و جزر و شلغم و آنچه در وی یک معنی یا دو معنی حاصل
چون باقلا است و آنچه بدین ماند اما باقلا را باندکی زنجبیل و دار پلپل و شقاقل ترکیب ۷۳
باید کرد و پیاز را با گوشت پخته یکساله ترکیب کنند مقصود تمام حاصل شود و زرده
خایه مرغ نیم برشت و مغز سر بره و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهند و تری
آرند است خاصه اگر باندکی زنجبیل و نمک بکار دارد و اگر با نعنع بکار دارند پخته
شود و نخود در شراب آغشته نافع است و جرجیر با زرده خایه مرغ مرکب کرده نافع
و انگور سپید و شیرین نیک نافع است و هلیلون و کنکر و کوز بادام و بادام شیرین
و فستق و فندق و کوز هندی و شیر تازه و رطبه و کوتر بچه و بط و خایه گنجشک و
خایه خروس و جگر مرغ و انگبین و روغن همه درین باب سودمند است **صفت**

طعامی

طعامی نافع هلیون بستانند و آب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده خایه
بر افکنند و دارچینی اندکی بر سر آن کنند **طعامی دیگر** بگیرند مرغ جوزه خانگی فربه عدد
کبوتر بچه یک عدد و بیه کبوتر بچه مقداری که از سه کبوتر حاصل آید همه اندامها جدا کنند
و با نخود و باقلی و لوبیا و پیاز بسیار بپزند و اندک توابل بر افکنند و نمک او نمک استقنقور
کنند یا نمکی که با زنجبیل آمیخته بود **طعامی دیگر** بگیرند گوشت اشتر جوان دو جزو و
پیاز سفید یک جزو و نیک بپزند و با بکامه خوش کنند و عود و کوفته و دارچینی در
افکنند **طعامی دیگر** خایه ماهی تازه بریان کنند چنانکه رسم است زرده خایه مرغ بر افکنند
و توابل چون دارچینی و دار پلپل و زنجبیل کنند **طعامی دیگر** مغز کوز هندی و پوست
سیاه او بر داشته و خرد بتراشیده و نان میده در شیر تازه با این کوز هندی تراشیده
ثرید کنند و مرغ فربه و بط فربه بریز بر آن بیاویزند این کوداب سخت نافع بود **طعامی
دیگر** مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز کوز هندی تراشیده
و تخم خشخاش سفید و شقاقل و انجیر خشک سپید استارا ست همه را بکوبند و
کنک خشک کرده و سود محلب وزن همه هر بامداد سه اوقیه در شیر تازه بجوشند
و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند و گفته اند اگر کسی پوست گوشت گنجشک
خورد و بجای آب شیر خورد همیشه قضیب او سخت باشد و آب بسیار بود بروغن گاو
بریان کرده و زرده خایه بر وی شکسته سخت نافع باشد **فصل پنجم** در دارو ها
که از انواع طعام سازند بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند
و باز هم بدین آب تر کنند و باز خشک کنند باز پس آنرا با همچند وزن او قاید بکوبند و
بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن کوز هندی بر شند و بامداد و شبانگاه
چند کوزی بخورند و اگر انگبین شراب خورده بود سه اوقیه از پس آن بخورد **صفت**

دارویی دیگر بگیرند باقلا و نخود و لوبیا و در آب فرغار کنند تا بزرگ شوند پس
گوشت میش فربه جوان بگیرند و یکنفر گوشت بپکنند و یکتو پیاز بریده می‌کنند و یک
الزین حبوب و اندکی انگزد و نمک استقنقور در او کنند و توابل آن دارچینی و قرنفل
کنند و مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک بر زبر آن کنند و با بکند آنرا بپزند صفت عجه
ابو علی سینا رحمة الله علیه بگیر مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد زرده خایه گنجشک
بیست عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد دماء اللحم که از گوشت میش جوان گرفته باشند
یک عصاره آب پیاز کوفته و فشرده سه اوقیه آب جرجیر پنج اوقیه روغن گاو پنجاه
درم سنگ نمک و توابل چندانکه رسم بود عجه سازند چنانکه رسم است و بخورند و از
پی هضم آن اندکی شراب ریحان خورند صفت دیگری تخم جرجیر دو درم سنگ لسان
العصافیر نیم کوفته ده درم سنگ کندر یک درم سنگ کوفته همه را با زرده خایه مرغ نیمبرشت
بخورند صفت عجه که از برای متوکل ساختند بیار بریده بروغن گاو بریان
کنند و خایه گنجشک یا از آن کبوتر یا از آن تذرو بروی بشکنند و نیم درم سنگ خاولنجان
و اندکی نمک استقنقور بر افکنند صفت حلوایی جلغوزه پاک کرده دو جزو
تخم خربزه پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند
و نگاه دارند تا انوز دو اندکی دارفلفل و دارچینی بر افکنند و انگبین بر سر آن کنند
و بقوام آرند و اگر درین حلوا تخم گزر و سقاقل بر افکنند روا بود و اگر کسی این تخمها
نخواهد بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک صفت دیگری بگیرند پاینده و شیر تازه
و عصاره پیاز راستارات و بپزند تا بقوام باز آید هر بامداد یک اوقیه بخورند
صفت دیگری عصاره پیاز یک جزو انگبین دو جزو هر دو را بپزند تا عصاره
برود و انگبین بماند شربت مقدار دو کفچه وقت خواب با آب گرم صفت عکی

بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و اسپید و سقاقل راستارات همه را بکوبند
و با دو درم سنگ نمک استقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند و در طعامها
آنرا بکار دارند قوت آن قوی باشد فصل ششم در باب شرابهایی که بدین
باب نافع بود شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه پنج من حماسی در سنگ نخست
انجیر را بشویند تا غبار از وی برود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن
بایستد اگر زمستان بود سه شبانروز جایی گرم نهند و اگر تابستان بود یک شبانروز
و اگر بهار بود یا خزان دو شبانروز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوشی دهند و در کرباس
پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و همسنگ آن انگبین با وی
بیامیزند و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم هلیون و تودری سرخ اسپید از هر یک
دو درم سنگ زنجبیل سه درم سنگ دارچینی و کوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی درم
سنگ همه را بکوبند و در صره کتان بندند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام
آید و هر ساعت آن صره را بمالند تا قوت آن درین شراب شود پس صره را بیفشارند
و بیرون کنند و از آن شراب مقدار دو اوقیه می‌خورند صفت شراب گزر بگیرند
گزر ده من و پاکیزه بشویند و بن سبز او از وی بیفکنند و آنرا درم درم کنند و در دیگ
سنگین کنند و سه درم سنگ حلبه و ده من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل
بگیرند تا بخار بیرون نرود و آتش نرم نهند و بپزند چندانکه دانند که پخته شد و از
آتش برگیرند و بنهند تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند
و گزر را بیفشارند دیگر باره و آب وی بستانند و همسنگ آن انگبین بر نهند و همان
داروها که در شراب دیگر یاد کرده مکرده در صره کرده در وی افکنند و شراب خوردن
همسنگ آن گزر شراب انگوری با آن بیامیزند تا بقوام آید فصل هفتم در طلاها

بگیرند بوره و سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خاولنجان و سداب و ... را
بکوبند و بشیر تازه ترکنند و بنهند تا دارو شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند
و بزهره کاو ترکنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی
آن طلا کنند قضیب را سخت کند **داروی دیگر** پیه کاو و بکدانه و زنگ و عاقرقرحا
و مویزج بکوبند چندانکه خواهند و درین پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن
طلا کنند قضیب را سخت کند **فصل هشتم** در ترتیب و تدبیر زیادت
کردن لذت مردان و زنان را عسل و زنجبیل پرورده پیش از وقت مجامعت کردن
باب دهان دقیق کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود پس مجامعت کنند و کبابه و عاقر
قرحا را اگر بخایند و در دهان یکزمان نگاه دارند پس آن آب را بر قضیب مالند و
بگذارند تا بروی خشک شود لذت زیادت کرد و هر زنی که با این مرد که تدبیر کرده
باشد جز او را نخواهد **صفت داروی مرکب** عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی
راستا راست بکوبند و با اندکی انگبین بسرشند و حبها کنند و نگاه دارند و پیش از وقت
حاجت بیک ساعت یک حب در دهان گیرند و آب دهان در قضیب مالند و بگذارند
تا بروی خشک شود **فصل نهم در گرم کردن رحم** بگیرند مشک و زعفران
و مشک همه را در شرابی ریحانی بجوشند و خرقه بدان ترکنند و بخویشتن بر دارند
و اندکی گرم دارند با اندکی روغن زنبق بخویشتن بر دارند و این دارو بسیار بکار
نبرند تا سخت گرم نشود **فصل دهم در تنگی فرج و خشکی آن** عود و
مشک و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و بشراب
میبوسن ترکنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن بر دارند **صفت داروی
دیگر** مازوی خام و فقاح اذخر راستا راست بکوبند و بیبیزند و بشراب ترکنند

مویز سرخ

۷۵

وخرقه

وخرقه نرم بدان آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت تازه میکنند بحال دوشیزگی باز
آید **صفت دیگری** پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه
بدان ترمیکنند و بخویشتن بر میدارند **صفت دیگری** صمغ و سوسن بر داشتن
نافع است تمت الاصول الظاهرة من علم الطب **الاصول المشکلة اصل اول**
شیخ رئیس ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میگوید طبعه طبع اذا
خلی و ما یوجبه و لم یعارضه سبب من خارج ظهر منه برد محسوس و حال لزمه رطوبة
و این سخن موضع بحث است زیرا که حکم کرد بآنکه برودت محسوس است و حکم نکرد
بدانکه رطوبت محسوس است و سبب این آنست که رطوبت بنزدیک او عبارتست از
قبول کردن شکلها مختلف بسهولت و یبوست عبارتست از عسر قبول اشکال و چون
چنین باشد تقابل میان رطوبت و یبوست تقابل عدم و ملکه باشد رطوبت عدم
بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانعت ناکردن است و یبوست ممانعت کردن
چون رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم که کیفیتی وجودی
بود باید که محسوس نباشد زیرا که اگر تقدیر کنیم هوایی در غایت اعتدال چنانکه نه
گرم بود و نه سرد و تحرک نکنیم که در آن هوا حرکت کند بپندارد که آن موضع خالیست
و در وی هیچ جسم نیست و آنکه بداند که آن موضع خالی نیست ببرهان بداند و اگر
رطوبت محسوس بودی بایستی که رطوبت آن هوا محسوس شدی و اگر آن محسوس
شدی در نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفت وجود هوا ببرهان
حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ رئیس
چرا حکم کرد بآنکه برودت محسوس است و حکم نکرد بر آنکه رطوبت محسوس است
و اصل دیگر شریفتر ازین نباشد و آن آنست که بنزدیک شیخ سوء المزاج مختلف سبب

الم است و سوء المزاج رطب مولم نیست وحقا الم جز احتباس منافی نیست پس اکر
رطوبت محسوس بودی بایستی که سوء المزاج رطب مولم بودی و چون نیست معلوم
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست **اصل دوم** خواجه بوعلی در کتاب
قانون حکم کرده است بر انکه زهره از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که
هم او مسئله دیکر آورده است که شش در رطوبت اصلی کمتر از جکر است و نیز دیک
جالینوس شش از جکر در رطوبت اصلی بیش است و ابو علی دلیل کرده بر مذهب خویش
بدانکه خونی که غذاء شش است خشکتر است از خونی که غذاء جکر است و غذا شبیه
مغتذی باید پس شش از جکر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد
کوییم جوهر زهره جوهری عصبانی است و طبیعتاً و سرد است و صفرا کرم است پس
چکونه غذاء او کردد با آنکه ابو علی مسلم داشته که غذا شبیه مغتذی باشد پس حق
اینست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا و ابو علی در کتاب الحیوان از شفا در باب ۷۶
تشریح زهره و مثانه نص کرده است بدانکه زهره از صفرا غذا نکیرد پس معلوم شد
انچه در قانون کفته است غلط است **اصل سیم** خواجه ابو علی رحمة الله علیه
در قانون میکوید الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط الاختلاط
اجسام مرکبة من اول مزاج الارکان و جماعتی میکویند که تکون اخلاط از اول امزاج
ارکان نیست بلکه از اول امزاج اغذیه است پس چنین میبایست کفتن که الاعضاء اجسام
متولدة من اول مزاج الاغذیة و الاغذیة اجسام متولدة من اول مزاج الارکان
و من میکویم که این زیادت خطاست و درست آنست که در قانون است زیرا که استحالات
بر دو قسم است یکی آنکه با مزاج بود دوم آنکه بی مزاج بود و شیخ درین فصل مرتبها
تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا که عضو که متکون میشود از امتزاج خلطها متکون

شود لازم نیست که از امتزاج غذاها متکون شود بلکه روا بود که از یک غذا متکون
شود پس اول مراتب امتزاج در ارکان نیست و بعد از ان هیچ امتزاج نیست تا آنکاه
که اعضا از اخلاط متکون شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی
نیست بلی مرتبه دیکر است در تکون چنانکه مثلا آن ارکان ممتزج غذا شود و غذا خلط کردد
لکن آن مرتبه نیست چنانکه بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس معلوم
شد که حق آنست که او کفته است و این اعتراض که بروی کرده اند از سر نادانی کرده اند
الامتحانات **امتحان اول** فرق چیست میان نبض منتظم و نبض
موزون **جواب** نبض منتظم آن باشد که زمانها حرکتها مختلف باشد لکن آن
اختلاف انتظامی معلوم باشد مثلا حرکت نخستین نیک بقوت بود و دوم آهسته
و سیم آهسته تر بود پس چهارم همچنان شود که با اول بوده است و هم بدان طریق
ضعیف میشود پس در نظم منتظم مناسبات از منه حرکات معتبر است و اما در نبض موزون
مناسبت زمان حرکت با زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد **امتحان دوم**
چه فرقست میان نبض مختلف القرع و میان نبض غزالی **جواب** مختلف القرع آن بود
که اول و مخالف او بود در قوت و ضعف و اما غزالی آن بود که اول ضعیفتر
بود از آخر او پس مختلف القرع چون نحل است مر غزالی را **امتحان سیم** دلالت
نبض ذنب الفار بر ضعف بیشتر بود یا دلالت نبض مسلی **جواب** ذنب الفار را
دلالت بر ضعف دو چندان بود که مسلی را زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و بتدریج
بقوت رسد آنکاه از ان قوت بهمان تدریج بضعف اول رسد و در ذنب الفار
چون یکبار از ضعف بقوت رسد در حال رها کند و باز پس مرتبه نخستین رسد پس
ضعف در ذنب الفار بیش باشد و قوت در مسلی بیش باشد و الله اعلم بالصواب

علم التشریح الاصول الظاهرة اصل اول

در قسمت اعضا عضوها یا بسیط است یا مرکب بسیط آنست که هر جزوی محسوس که
از وی بگیرند در نام و در حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه استخوان و گوشت
و پوست که هر پاره که از آن بگیرند استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما اگر
جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و در طبیعت آنرا عضو مرکب
و آلی خوانند چون دست و پای زیرا که یک جزو از دست دست نباشد و یک جزو
از پای پای نباشد و بدانکه آنچه در بسیط گفتیم که هر جزوی محسوس که از وی بگیرند
مساوی کل خود بود از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید اعتبار نکنیم سخن
باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب است از آب و خاک و هوا و آتش و هر یک
از ان اجزا نه گوشت و نه پوست اند و با این همه بسیط است پس اگر قید محسوس را
اعتبار نکنند از ین جهت باطل شود اما چون قید محسوس را اعتبار بکنند این اشکال لازم
نیاید و این دقیقه ابو علی نگاه داشته است و پیشینیان آنرا رعایت نکرده اند **اصل** ۷۷
دوم در ذکر اعضاء بسیطه اول عضوهای بسیطه استخوانست و او را از برای آن
صلب آفریده اند که او اساس تنست **دوم** غضروفست و منفعت او آنست که واسطه
بود میان استخوان و میان عضوهاء نرم چون گوشت و عصب **سیم** عصب و منفعت
او یا معرفت یا اتباع **چهارم** وتر است و آن آنست که از پی و از عضله رسته است
پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است **ششم** شریانات و آن رگهای است جهنده که
از دل رسته است **هفتم** اورده رگهای است ساکن که از جگر رسته است **هشتم** اغشیه
و آن جامه است که تا فته از لیفها عصبست و شبری او بغایت اندک است
و او گرد جسمهاء دیگر در آمده است **نهم** گوشت است و اما ناخن و موی و آنچه بدین ماند

شیخ ابو علی در ین موضع آنرا یاد نکرده است **اصل سیم** در ذکر مختصری از تشریح
اول استخوانها و جمله استخوانهاء تن دویست و چهل و هشت پاره است دو پاره آنکه
مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارهاست که آن دو پاره بر وی نهاده است
و بدان سبب چهار حد پدید آمده است اکلیلی از پیش و لامی از پس و دو قشری
از راست و چهل و یک پاره استخوان قدری است که قاعده سر است و چهار پاره استخوان
زوج است و استخوانها فکهاء زیرین و زبرین شانزده است و دندانها سی و دو
مهرهای پشت و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر
که بر سر دو کتفاست که ایشانرا اقلتا الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار
استخوان در دو ساعد و شانزده خورده دست و هشت مشط و سی انگشتان پس
جمله استخوانها که در دو دست است شست است دو پاره رانها چهار پاره ساقها
و دو قصبتین زانوها و دو استالنک و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خرده و
ده مشط و بیست و هشت انگشتها جمله شست است و مجموع این دویست و چهل
شش است و کروهی حق الفخذ را جدا دارند از استخوانها تهیگاه و بدین حساب
دویست و چهل و هشت باشد جدا از استخوانهاء خرد که آنرا سمسمانی گویند و جدا
از استخوان لامی که متعلق عضلات غضاریف حنجره است **الاصول المشکلة**
اصل اول در تشریح عصب چشم بدانکه هفت جفت عصب از دماغ رسته و از
پیش دماغ دو فروغی بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد
از همانکه هر یکی عصبی بیرون آمده است میان تهی و آنکه از سوی راست رسته است
و بجانب چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بجانب راست آمده است و هر دو
بهم پیوسته است چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده است و از نهفتن فراخ شده است

و آن جایگاه را مجمع النور گویند پس هر دو عصبه از یکدیگر جدا شده اند و به
شاخ گشته بدین شکل   و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست
باز گشته و بچشم راست اندر آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود هم بجانب چپ باز گشته است
و بچشم چپ اندر آمده و هر دو را لبها فراخ گشته و گرد رطوبتها که یاد کنیم در آمده

اصل دوم در تشریح طبقات و رطوبات چشم بدانکه دماغ را دو غشا است
یکی غشاء صلب که مماس استخوان است و دوم غشاء رقیق که مماس جوهر دماغ است
و چون منبت عصبه مجوفه دماغ است لاجرم دو غشا گرد او در آمده است و طبقات
چشم از آن پدید آمده چنانکه بیان خواهیم کرد چون عصبه مجوفه بکره چشم اندر
آمد با هر دو غشا این غشاها و این عصبه فراختر شد و نخستین از کنار غشاء صلب
طبقه رسته است که آنرا الطبقة الصلبة خوانند و در میان او از کنار غشاء رقیق ۷۸
طبقه دوم رسته است و آنرا الطبقة المشیمیة خوانند و در میان آن از کنار
عصبه مجوفه طبقه سیم رسته است که آنرا الطبقة الشبکیة خوانند و در میان طبقه
رطوبتی است صافی غلیظ القوام چنانکه آبگینه گداخته آنرا الرطوبة الزجاجیة گویند
و در میان این رطوبت دیگر است صافی و روشن و فسرده چون یخ و شکل او گرد است
او را الرطوبة الجلیدیة گویند پشت او بدان زجاجی میل دارد تا بهندام بعصبه مجوفه
اندر رسیده و روی او میل ببطنی دارد تا صورت مرئیات در وی موضعی بزرگتر
باشد چون شکل رطوبة جلیدی گرد باشد دایره بزرگتر بروی آن باشد که بر میانه
او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت او تا بدایره بزرگتر گرد او در آمده است
و بعد از این از کنار طبقه [illegible] طبقه دیگر رسته است بغایت تنک و لطیف و
گرد زجاجی در آمده و آنرا الطبقة العنکبوتیة گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است

مثل سپیده خایه مرغ و آنرا الرطوبة البیضیة گویند و بر بالاء او از کنار طبقه مشیمی
طبقه دیگر است آنرا الطبقة العنبیة گویند و رنگ او آسمان گونست زیرا که این
رنگ نور بصر را از همه رنگها موافقتر است و او را از برای آن طبقه عنبی گویند که
برابر موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبه انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصبه
مجوفه بجلیدیه بگذرد و از آن ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه باطل شود
بینائی باطل شود و در اندرون این طبقه جایهاست نرم و روی او صلب است خاصه
گرد ثقبه و فایده او آنست تا کنارهاء ثقبه راست ایستد و ثقبه گشاده بماند و بر بالای
این طبقه طبقه قرنی است و آن از کنار غشاء صلبه رسته است و این طبقه شفافست
و صلب و چهار توی تا اگر یکی را آفتی افتد دیگرها بسلامت بمانند و مجموع این طبقات
که یاد کردیم شش است سه در زیر جلیدی است و آن طبقه صلب است و مشیمی و شبکی
و سه زبر آن عنکبوتی و عنبی و قرنی و اما طبقه دوم و آنرا الملتحمة خوانند طبقه ایست
از گوشت سفید چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته گشته است اینست شرح
اعداد طبقات و رطوبات چشم **اصل سیم در سبب رنگهای چشم**
بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین و دوم آنکه روح باصره یا کدورت
او زیرا که عصبه مجوفه را میان پر نور است و نور از آن عصب بطبقات چشم تابد
و چون این نور اندک تیره باشد طبقات را روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقه عنبیه
بر نور غلبه کند و سبب سیم و چهارم صغر رطوبت جلیدیست یا آنکه اندرون تر آید
لاجرم صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی یا تیرگی او
زیرا که این رطوبت در پیش است و هرگاه که بسیار بود یا کدر باشد صفا رطوبت
جلیدی را حجاب کند سبب هفتم سیاهی طبقه عنبی است و هرگاه که این همه سببها جمع شود

چشم سیاه باشد و اگر ضدّ این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی از سببها
سیاهی و بعضی سببهای ازرقی حاصل شود چشم شهلا بود و اگر اسباب زرقت بیش
بود چشم شهلا بود **الامتحانات** **امتحان اول** چرا بعضی مردم
در روزگار طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شوند سیاه چشم روند و بعضی باشند
که در اول عمر سیاه چشم باشند و در پیری شهلا شوند **جواب** چون سبب شهلا
بودن چشم اگر زرقت طبقهٔ عنبی باشد آن زرقت یا از ناتمامی نضج او باشد چنانکه
میوههاء نارسیده سبز بود چون چنین باشد هر وقت که نضج تمام یابد آن زرقت
زایل شود و بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم شود و باشد که
سبب زرقت آن باشد که آن رطوبت که رنگ تبع وی بود متحلّل شود لاجرم رنگ
زایل شود چنانکه نبات در وقت خزان بی رنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم
چون پیر شود شهلا چشم گردد **امتحان دوم** منفعت طبقهٔ عنبی چیست
جواب تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدی که در غایت صفا و نهایت
شفافیت و میان رطوبت بیضی که لزج و کدر است و مسیحی در کتابها خود می آورد
که بیضی در زیر عنکبوتی است و این بر خلاف جمله طبیبان گفته است و بر آن تقدیر در
وجود وی هیچ منفعت نباشد **امتحان سیم** منفعت چیست در آنکه منفذ
هر دو عصب در یکدیگر گشاده است **جواب** اگر در یکی خللی افتد روح باصره
بجانب دیگر آید و قوت ادراک یک جانب فایدهٔ قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه
اگر روح باصره در این جایگاه بهم متصل نشدندی بایستی که یک چیز را دو دیدندی
و درین باب منفعتها بسیار است و درین موضع این قدر کفایت است والله اعلم
علم الصیدنه مراد بدین علم داروشناختن است و در سه اصل ظاهر

29
الصیدنة

سه دارو خواهیم آوردن و در سه اصل مشکل سه مسئله از عملیات ادویهٔ مفرده
بیاریم و سه امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب **الاصول الظاهره**
اصل اول در بلسان او درختی است که در جایگاهی که آنرا عین الشمس گویند و
برگ و بوی او مانند برگ و بوی سداب است و روغن او از حبّ او بهتر باشد و حبّ او
از عود بهتر باشد و روغن او را بدین طریق حاصل کنند او را با آهنی بشرطی ببرند
در وقتی که کوکب شعری طلوع کند پس هر چه از آن روغن رشح کند از درخت جمع کنند
به پنبهٔ پاکیزه هر سالی و در هر سالی از رطلی چند بیش حاصل نشود و طریق آزمودن روغن
او آنست که اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد شود و اگر بر آب چکانند با آب مختلط گردد
و آب آنرا غلیظ کند و اگر بر کرباس پاره کنند پس به آب بشویند اثرش زایل شود و بهترین او
آن بود که تازه باشد و اورا لب روغن و آنچه کهن بود و غلیظ شده باشد نیک نباشد
و او را به روغن صنوبر و روغن مصطکی و موم که در روغن حنا گداخته باشند مغشوش
کرده باشند و او در درجهٔ سیم است از حرارت **اصل دوم** در مشک نافهٔ حیوانی
نافهٔ حیوانی مثل آهو بره است و بهتر او از معدن تبتی است آنگاه چینی آنگاه جرجری
آنگاه هندی و اگر چنانکه غذاء آن حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سپید
سخت نیکو باشد بهترین رنگهای او تفاحی بود چنانکه میل او به زردی باشد و او تریاق
زهرهاست و خاصه از آن بیش **اصل سیم** در عود بهترین اصناف او عود مندلی است
و او آنست که از میانهٔ شهرهای هند آرند و بعد از آن عود جبلی و در وی سه فضیلت است
که بوی او در جامها بهتر گیرد آنگاه عود سمندوری آنگاه عود قماری بعد از آن صینی
و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین عودها آنست که در زیر آب شود و آنچه بر سر
آب بیستد نیکو نبود و طبع او گرم و خشک است به درجهٔ دوم **الاصول المشکله**

اصل اول در اقسام ادویه داروها معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی
باید که از بهترین معادن آن ادویه باشد قلقند قبرسی و زاج کرمانی و باید که از
غش و چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی بر اقسام است بعضی برگ است و بعضی تخم
و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعضی از نبات تمامی اما برگها
آنوقت باید گرفتن که بغایت بزرگی خود برسد و پیش از انکه رنگ او متغیر شود و اما
تخم آنوقت باید گرفتن که خامی از وی برفته باشد و اما بیخ آن وقت باید گرفتن که
نزدیک برگ ریختن باشد و اما شکوفه آنوقت باید گرفتن که تمام بشکفد و پیش
از انکه پژمرده شود و اما ثمره آنوقت باید گرفتن که رسیده شود و وقت کمال او در آید
و اما شاخ آن وقت باید گرفتن که تازه بود و پژمرده نشده باشد و اما آنچه بتمامی گیرند
۸۰ باید که تازه تازه بود و تخم او تمام شده باشد و هرچه ازین اقسام در وقت صفاء هوا
گیرند بهتر از ان بود که در وقت تیرگی هوا اما این داروهای بستانی در قوت کم از بیابانی
بود و بیابانی کم از کوهی بود که بادها بوی متصل بود و آفتاب بروی تابد و هرچه رنگ
او کاملتر و طعم او قوی‌تر و بوی او تیزتر باشد او بهتر بود اما صمغها چون منعقد شود
و هنوز خشک نشده باشد بباید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان
و بقوت و بی عیب باشد اینست اقسام داروها **اصل دوم** در طبایع داروها
ترکیب داروها از بسایط بود یا از مرکبات آنچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر
با یکدیگر ممتزج شود و بسبب آن امتزاج ایشان را طبیعتی پدید آید و اما آنچه از مرکبات
ممتزج شود چنان بود که چیزهایی که هر یکی را طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن
چیزها با دیگر ممتزج کردند و از امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل شود و این را امتزاج
دوم گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه در معاجین یا طبیعی بود و این بر دو قسم آمد

بالتقریب

بالتقریب میان آن دو مفرد حاصل شود بطبخ یا غسل یا نشود اگر نشود چنان باشد که یا بوی
در وی قوتی است محلل و قوتی است قابض و آن هر دو قوت بعد الغسل والطبخ
با او باقی باشد و آنچه بطبخ تفرق میان ایشان حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلق
و جرم او قابض و این امتیاز بطبیخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه
در کشنه که بر سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و بارد و اگر آنرا بشویند آن لطیف
از وی زایل شود و ازین سببست که مصطفی صلوات الله علیه و آله نهی فرموده است از
شستن او **اصل سیم** در طریق معرفت طبایع داروها طریق معرفت خواص ادویه
یا تجربه یا قیاس است و تجربه را هفت شرطست اول آنکه دارو خالی بود از کیفیتهای
غریب دوم آنکه بر علتی مفرد تجربه کنند نه بر علتی مرکب سیم بر علتهای متضاد تجربه
کنند چهارم آنکه قوت دارو باید که مقابل قوت مرض باشد پنجم آنکه اعتماد بر آن فعل
کنند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم آنکه آن تجربه
بر تن آدمی کنند و اما طریق قیاس بسیارست اول آنکه دو جسم در قوام متماثل باشند و یکی
از ایشان بسخونت زودتر بپزد که آن دوم لابد گرمتر باشد و در جانب برودت همچنین
دوم هرچه طبع او حریف و حاد و تلخ بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض و
عفص بود دلیل برودت کند و هرچه حلو و دسم و تفه بود دلیل اعتدال کند
سیم بوی هرچه میل بحلاوت دارد و در وی لذعی باشد میل او بحرارت باشد و هرچه
میل او بحموضت باشد و تکرج دلیل برودت کند چهارم رنگ او و بروی اعتماد نیست
الا آنوقت که یکنوع گاه اسپید بود و گاه برنگی دیگر پس درین موضع هرچه اسپیدی
غالب بود میل او ببرودت بیشتر باشد و هرچه سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر بود
الامتحانات امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و مرکب موجود بود

آن کیفیت در بسیط کامل‌تر از آن باشد که در مرکب و آب جسمی بسیط است و طبیعت او
برودت است و افیون جسمی مرکب است و طبیعت او برودت است با آنکه برودت
افیون سخت تر بسیار بیش از آنست که برودت آب این اشکال را چه جواب است **جواب**
فعل افیون بکیفیت نیست بل بخاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست که
چون عناصر ممتزج شوند سبب آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت
نه حرارت بود و نه برودت و نه رطوبت باشد نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود
و همچنانکه خاصیت مقناطیس در آهن ربودن چیزی است بخلاف این چهار کیفیت
و چون چنین بود اشکال زایل شود **امتحان دوم** چرا چون اسپیداب بخورند
امعا را مجروح کند و اگر بظاهر تن نهند مجروح نکند و پیاز را اگر بخورند از وی مضرت
نبود و اگر بظاهر تن نهند مجروح کند **جواب** پیاز چون خورده شود قوتهای هضم
طبیعت او را بگدازانند و حدت او را بشکنند و دوم آنکه او را در بیشتر اوقات با چیزهای
دیگر خورند و سیم آنکه در معده و امعا با رطوبات غلیظ آمیخته و سورت کمتر شود
و چهارم آنکه در اندرون در یک موضع متمکن قرار نگیرد و پنجم آنکه در باطن او را
بیک موضع التصاق محکم نباشد ششم آنکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال
آنچه شایسته باشد خون کرده اند و آنچه ناموافق بود دفع کنند و اما چون از بیرون
بر عضوی نهند این همه شش علت را منتفی حاصل باشد لاجرم ظاهر را مجروح گرداند و اما
سپیداب و چیزی است غلیظ و او را در مسام هیچ نفوذ نباشد لاجرم مجاری روح
محتبس شود اما چون خورده شود در مجاری روح محتبس شود و از وی مضرتی حاصل
شود پس فرق ظاهر شد **امتحان سیم** قوت حشایش چه مدت بماند **جواب**
سه سال بیش قوت ایشان نماند الا در بعضی داروهاء اندک چون خربق و غیر آن ۸۱

۳۰ الخواص

و چون کهنه شود از ضعف آن فایده ندهد **علم الخواص** بدانکه درین علم
تخلیط بسیار است و ما درین کتاب چند چیز از آنچه بعقل نزدیکتر است از کتاب محمد بن زکریا
نقل کنیم **حیله اول** بستان سرکه بغایت تیز و پاره بوره و نشادر در وی کن و خایه
مرغ در وی نه و سه شبانروز بگذار تا نرم شود پس او را بردار و نیک بپیچان تا دراز
شود آنگاه در شیشه سر تنگ کن و آب سرد بروی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و
اگر چنان سرکه را در شیشه کنند آن خایه را بیرون توان آورد **حیله دوم** اگر خواهی که
ماهی را بر تابه در حرکت آری بگیر فندقی میان تهی و قدری از سیماب در وی کن و آن سوراخ را
محکم کن پس در شکم ماهی نه و بر تابه گرم نه در حال در حرکت آید **حیله سیم** اگر خواهی که
بر خایه مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه پخته شود و پوست از وی باز کنی آن نبشته ظاهر شود
پس قدری از زاج و ثلثه بیان در آب کن و یک دو ساعت در آفتاب بگذار پس آنچه خواهی
بدان آب بر خایه مرغ بنویس و چون خشک شود در آتش بریان کن چون پوست از وی باز
کنی آن نوشته باقی باشد **حیله چهارم** اگر خواهد که مگس را از خانه بیرون کند بستان
بیخ نرگس و عاقرقرحا و کبریت و در آب بکوبد و آن آب را در خانه بر افکند کند هیچ مگس
زنده نماند **حیله پنجم** اگر خواهی که در وقت شراب خوردن روی‌ها بکدیگر سیاه ببینند
بگیر سنگ از دم الاخوین بستان و از وی پلیته ساز و آنرا در چراغ افکن آهنین نه و
روغن زیبق در چراغ افگن و آنرا برفروز و باید که در آن خانه هیچ دیگر نبود و اگر روغن
بنفشه را پاره از کبریت کازران در اندازی و بدان چراغ بیفروزی همین فعل کند
ششم اگر از انگبین و زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و متاع را لبان بیالایی و با زن
مباشرت کنی آن زن هیچکس را جز از تو نخواهد **هفتم** اگر خواهی که مرغان را صید کنی بی
هیچ رنج مقداری گندم بستان و مقداری از کبریت نه دو آن گندم را با آن کبریت بجوشان

پس آن کندم را پیش مرغان بریز تا آن کندم را بخورند و یکساعت صبر کن پس ایشان را هم
ببست بکیر **هشتم** اکر خواهی که آتش در دست کیری و دست تو نسوزد قدری از کافور
خشک خالص بکیر و با آب حل کن و دست و انکشتان بدان نیک بمال پس آتش در دست
کیر که دست نسوزد **نهم** اکر خواهی که تخمی در زمین پاشی و هم در ساعت بروید
بستان شاهدانه هندی مقشر و در زمین بپاش و آب را بروی بریز و یکساعت صبر کن
در حال بیرون آید و از ین نوع بسیار دیده ام لیکن آنها را بتجربه در نیاورده ام تا صحیح از
باطل جدا کردد و این قدر که نقل کرده آمد عهدهٔ درستی آنرا التزام نمیکنم بلکه چنانک
دیدم نوشتم **علم الاکسیر وهو علم الکیمیا الاصول الظاهرة** ۳۱ الاکسیر
اصل اول در اقسام معدنیات اقسام جرمهاء معدنی چهار است زیرا که یا بسایط معدنی
یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اکر باشد چنان باشد که اکر مطرقه بروی نهند بشکند یا نشکند ۸۲
آنچه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد باشد و آنچه نشکند هفت است ذهب نقره
مس آهن قلعی سرب خارصینی و آنچه ترکیبا محکم نیست یا تری و یا تحلیل کند
باسانی چنانکه غلث و زاک و نوشادر یا چنانکه تحلیل نتواند کرد باسانی چون کبریت
و زرنیخ و سیماب و بدانکه آن هفت چیز که خاصیت بپذیرند و ایشان را اجسام سبعه
و فلزات خوانند اصل ایشان همه سیماب است و کوکرد و نیکوترین کوکرد از آبی باشد که با خاک
و هوا ممتزج شده باشد و بسبب حرارتی قوی نضجی تمام یافته تا دهنیت در وی حاصل
شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد کشته و نیکوترین سیماب از امتزاج آبی با خاکی
لطیف که طبع کوکرد داشته باشد حاصل شود و باید که آن آب بهیچ جانب از وی ظاهر
نشود مکر که آن خاک پنهان باشد و آن بر مثال قطرهٔ آب باشد که بر روی خاکی نرم افتد
و اجزاء خاک لطیف کرد او در آید و همچنان بماند و اکر دو قطره همچنین بهم رسند

روا باشد که آن غلاف خاکی بشکافد و آن هر دو آب بهم پیوندند و آن خاک همچنان
کرد ایشان در آید **اصل دوم** در کیفیت این هفت کوهرها انکه ترکیب این
هفت جسد از سیماب و کوکرد است و اختلاف ایشان از اختلاف پاکی و پلیدی سیماب
و کوکرد است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن اما سیم از سیمابی بود صافی که
بخاری کبریتی صافی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه ببرودت منعقد کردد و اکر چنانکه
این سیماب و این کوکرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اکر سیماب
و کوکرد خالص باشد و قوت صنع کامل نبود و لکن پیش از نضج تمام ببرودت منعقد شود
خارصینی آید و اکر سیماب خالص بود لکن کوکرد را سوختکی باشد از آن مس خیزد و
اکر سیماب تباه بود و کوکرد تیره تباه بود و نضج بود خشکی تر ویلنتی شود آهن آید و اکر
سیماب پلید باشد و کوکرد پلید باشد و نضجی تمام نیابد و ترکیب محکم نشود سرب آید و
اکر سیماب نیکو بود و لکن کوکرد بد بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید والله اعلم
هد
اصل سیم در آنکه صنعت کیمیا را چکونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد
که نقره را زر کند یا مس را نقره کند لابد او را رنکی سرخ باید از برای زر و رنکی سفید باید
از برای نقره و تا آن رنک با کوهر نقره یا با کوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نشود
و تا کوهر نقره و کوهر مس نرم و سیال نشود آن صبغها با وی آمیخته نشود و باید که آن
صبغ بر آتش نسوزد و باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج غوص کند و باید که
خاصیتهای زر و نقره پیدا کند بر دوائی میباید که آن پنج خاصیت در وی باشد اول
آنکه رنک کننده بود دوم آنکه با کوهر نقره و مس کداخته بیامیزد سیم آنکه نسوزد
چهارم آنکه باقی ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود و هیچ داروی مفرد پیدا
نشد که این پنج خاصیت در وی حاصل بود لاجرم حکیمان جهد کردند تا صبغی یافتند

که آتش او را نسوزد و جوهری دیگر که با اجساد آمیخته شود و جوهری دیگر که بر آتش
باقی بود پس این داروها با یکدیگر بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از
مجموع آن یک جوهر پدید آمد که از وی آن جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد
و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را طبع آتش نهاده اند و آن جوهر که تمام کننده
بود و آنرا نفس گویند او را طبع هوا نهاده اند و آن جوهر که با اجساد بیامیزد و او را
روح گویند طبع آب نهاده اند و آن جوهر را که بر آتش باقی بود و او را کلس گویند طبع
زمین نهاده اند و چون این چهار طبع کامل بود اکسیر اعظم آن باشد **الاصول**
للتکلمه اصل اول در تصعید سیماب بگیرند سیماب و با زاج و سرکه
بکشند چنانکه در زاج اثر سیماب ظاهر نبود و آنگاه آنرا در دیگی کنند و سر دیگ را ٨٣
وصل محکم کنند و بگل حکمت در گیرند و در آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و
بار دیگر بیرون کنند و هم بران طریق که گفته شد باز تنقیه و تشویه کنند آنگاه بیرون
کنند و یکی دیگ که آنرا آثال گویند بیاشند و پاره نمک در بن دیگ کنند و آن زاج
با سیماب آمیخته را دران دیگ کنند و آلتی که آنرا انبیق خوانند بر سر آثال نهند و از هفت بار
تا دوازده بار تصعید کنند بعد از آن هر چه از سیماب صافی و مطهر و روح چون برف
مصعد شود و اگر از آن قدری بر زمین طرح کنند بشرط آنکه معتبر است مس را
برنگ سیم گرداند چنانکه جز در دیگ خلاص ظاهر نشود که آن مس است **اصل**
دوم در صبغ بگیرند دو جزو از قلی و یک جزو از آهک آب نارسیده ده جزو آب
گرم و آنرا بجوشانند تا از سه قسم یک قسم برود و آنچه باقی باشد رها کنند تا صافی شود
و روز دوم هم بدان مقدار قلی و آهک بروی اندازند و هم آن عمل که گفته شد بکنند
تا نه بار و بعد از آن آنچه باقی ماند از آب صافی کنند پس آن آب را در خمره کنند

مقدار

و مقداری از گوگرد پارسی خالص بستانند و آنرا نیم کوفته کنند و در کیسه کنند
و آنرا در میان آن خمره بیاویزند و باید که آن آب پیش از آنجا که موضع دارو است
از کیسه نرسد پس آن خمره را در دیگی نهند و گرد بر گرد او را از ریگ کنند چنانکه
سر خمره از دیگ بیرون بود و آنگاه آتشی بغایت نرم میکنند تا رنگ کبریت جمله در آن
آب آید در دو گرت یا سه گرت آنگاه آن آب را در دیگ مضاعف برطوبت تقطیر
کنند با آتش در غایت نرمی آنگاه آنچه باقی بماند بر که مقطر شوند یا ماء حماض
ترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی برود و آنچه از وی باقی ماند صبغی بود لطیف
و مطهر و چون آنرا با روح که یاد کرده شد و با کلس یار کنند تا حل شود آنگاه عقد
کنند مقصود حاصل شود و در هر موضعی ازین مواضع اسرار بسیار است و اگر
بذکر آن مشغول شویم دراز گردد **اصل سیم در اکسیر حیوانی**
بدانکه اکسیر حیوانی از همه نوعها شریفتر است و از هیچ چیز بهتر از آن نیاید که از
موی آدمی و حکماء عالم در مدح موی مبالغتها کرده اند و طریق آنست که موی آدمی
جوان تن درست بگیرند و از مویهای سپید پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغت نمایند
و آنرا پاره پاره کنند و در قرع و انبیق تقطیر کنند اول نوعی آب بیرون آید آنگاه
روغن و آنچه باقی بماند در بن قرع آنرا با آتش سوخته کنند که نها بیاید تا کلسی
قایم النار شود و صبغی که مطلوبست دران روغن باشد پس آن روغن را دران
آب که گرفته ایم طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ دران آب آید آنگاه آن آب را
مقطر کنیم و آنچه بماند صبغ بود و روغن را در آبها نیز معتدل الطبخ کنیم تا مطهر شود
پس ما را چهار رکن حاصل شود اول صبغ دوم روغن سیم آب چهارم کلس سپید
و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد چون فضیلت انسان بر معدنیات باشد

ومحمد زکریا رحمة الله علیه در کتاب اسرار میگوید من اکسیر بکردم چون تمام شد
یکمثقال بیست هزار مثقال مس را زر کردانیدی والله اعلم بحقایق الاشیاء
الامتحانات **امتحان اول** روا بود که مس را خاصیت و حقیقت
زر پیدا شود **جواب** شیخ ابو علی سینا رحمه الله میگوید روا بود که مس
در رنگ و در ثقل چون زر کردد چنانکه بکوکرد نسوزد اما آنکه ماهیت او
ماهیت زر کردد معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و آن فصل غیر لون
و ثقلست و حقیقت آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نبود قصد
کردن باعدام و تحصیل ممکن نگردد **امتحان دوم** چیزی را بصبغی رنگین کردن
محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس نیست **جواب** اسیدروی ۸۴
از امتزاج مس و قلعی حاصل شود با آنکه او از هر دو ثقیلتر است زیرا که چون مس
و قلعی و سپیدروی هر سه در حجم برابر باشند چون سپیدروی چهل و شش دینار
دو دانگ بود مس چهل و پنج دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت دینار و دانگ و نیم
بود **امتحان سیم** کل حکمت چگونه باید کرد **جواب** بستانند خاکی که در وی
هیچ سنگ ریزه نباشد و آنرا در موضعی پاکیزه نهند و قدری آب بران فشانند
و دست بران بیزند پس بگذارند تا خشک شود آنگاه آنرا نیک بکوبند و آنرا بشعر
بیزند پس آبی که در وی نخاله آرد کرنج کرده باشند یکشبانروز بران خاک ریزند تا گل
شود و سرگین اسب را بیزند بغربال و بار دیگر بشعر بیزند تا بخاک فرو شود و آنرا
بچوب نیک خرد کنند و با گل راست راست بیامیزند و هر یک رطل از ان گل ده درم سنگ
نمک طعام بکنند و مقداری از سفال کوفته پخته و کفی از موی اسب خرد کرده و آن
گل را نیک بمالند و سه شبانروز آنرا مالیده میکنند و بعد از ان آنرا استعمال میکنند

۳۲ معرفة الجواهر والأحجار

علم الجواهر من الاحجار درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر
یاد کنیم بر سبیل اختصار اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم **اصل اول**
در یاقوت اجناس رنگهاء یاقوت چهار است سرخ و زرد و سپید و سیاه اما یاقوت
سرخ بر اقسام است اول رمانی دوم بهرمانی یعقوب کندی میگوید او چنان باشد
معصفری که آنرا در آب سود کنند تا در آن آب رسوب کند سیم ارغوانی چهارم لحمی
پنجم گلناری ششم وردی و از همه با قیمت تر یاقوت سرخ است و رمانی از انواع
سرخ قیمتی تر است گفته اند نگین یاقوت رمانی که مسوج باشد و بر شکل مربع مستطیل
اگر یکدانک باشد قیمت او ده دینار بود و یکدانگ را سی دینار و دو دانگ را شصت
دینار و نیم مثقال را چهارصد دینار و یکمثقال را هزار دینار و دو مثقال را قیمت در
کذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه جمله سنگها را سوراخ کند
الا الماس که یاقوت را بدو سوراخ کنند دوم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند برجزع
یمانی بکیرند و بسوزند تا چون آهن شود آنگاه در آب نیکش بسایند آنگاه بر صفحه
مس کنند و یاقوت را بدان بسایند تا روشن و آبدار شود سیم آنکه یاقوت را شعاع
باشد و جواهر دیگر را چندان شعاع نبود چهارم آنکه از همه جواهر گرانسنگ تر باشد
پنجم آنکه بر آتش پایدار بود و سبب این هر دو خاصیت آنست که هرچه در میان او هوایی
بود چون در آتش نهند آن هوا بمقدار بزرگ شود و چون هوا در مقدار زیادت گردد
آن جسم را شق کند لامحاله و چون شق کرده باشد آتش در میان او در رود و هم بدین طریق
آن بقیت را پاره میکند تا آن وقت که بکلی فاسد شود و یاقوت چون در میان او هیچ
هوا نیست لاجرم از همه ثقیلتر است و از آتش نسوزد این است علت این خاصیتها
خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود و این خاصیت یاقوت سرخ را بود

وامّا رنکهاء دیکر لابد زایل شود امّا موضع یاقوت کوهیست عظیم در پیش جزیره
سرندیب آنرا کوه رهون کویند یاقوت آنجا باشد چون باران بروی کوه ببارد سیلاب
آن یاقوت پارها را فرود آرد و میکویند که چون آفتاب بدان کوه افتد آن کوه سخت
روشن کردد بسبب شعاع یاقوت پارها و از خاصیتهاء او آنست که سرخ است و هرکه
آن با خود دارد معظّم باشد نیز اکر از سنکها او تعلّق باآفتاب دارد **اصل**
دوم در لعل ابو الریحان میکوید که این جوهر در روزکار قدیم نبوده است
بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن
شکافته جزهایی بر مثال خایه مرغ لکن بزرکتر پیدا شد چون یکی را از آن بشکستند
جوهری لعل از میان بیرون آمد پس استادان صنعت عاجز شدند در جلا دادن او
تا آن وقت که بتجربه بسیار سنکی یافتند که آنرا بیجه کویند مانند مارقشیا ذهبی و آنرا ٨٥
بدان جلا دادند و او چهار نوعست سرخ بنفشی و سبز و زرد و بهترین همه
سرخ است و او را بیازکی کویند **اصل سیم در زمرّد** و باشد که او را
زبرجد کویند و باشد که نام زبرجد بران نهند که سبزی او بغایت کمال نباشد و بهتر
آن باشد که در سبزی بمانند ساق چغندر باشد آنرا ازین سبب سلقی کویند و معدن
او کوهیست در شهرها که در بالای مصر است بهترین او آنست که رنک او یاقوت باشد
و نیک آبدار باشد و در روی هیچ کلف نباشد و او را جوهریست سبک و نرم و او را
البته قوت آتش نباشد و بهترین او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست
هرکه انکشتری از آن نکین در انکشت کند در وقتی مختار چون مقارنه ماه با آفتاب
در میزان هیچ خواب ناخوش نه بیند **اصل چهارم در فیروزه** و سنکیست
که در بعضی کوههای نیشابور خیزد و هرچه از و نرمتر بود بهتر باشد و بهتر او آنست که

از معدن بو اسحاقی بود و رنک او تمام باشد و نرم بود امّا آنچه شیرفام باشد
فروتر است و قیمت یکدرم از بو اسحاقی نیکو ده دینار است و عراقیان ممسوح
خوانند و خراسانیان مدوّر **اصل پنجم در عقیق** عقیق دو نوعست
یمانی و هندی و یمانی بهتر بود و آنچه زردی بود برنک دُر چنانکه هیچ سرخی در وی
نباشد بهترین همه بود و باشد که با زردی اندکی سرخی بود و رومیان این نوع را
دوست دارند و سیم آنکه رنک سرخ بود و این نوع نزدیک عرب نیکوتر و نفیستر باشد
و باید که در رنک وی هیچ خلاف نبود و بهترین او آن بود که از معدنی آرند که مغربی
بود زیرا که درین معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را قدری نباشد **اصل**
ششم در بلور و آن صلب است و بیشتر سنکها را پاره کند و نیکوتر او بلور
عربی بود و باشد که در عربی پاره یابند از بلور که خشایی کرد او در آمده باشد چون
آن خشا را بشکند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بود و باشد که از
جزیره سراندیب آرند لکن در غایت صفا و او را بحیله نتوان کداختن و اکر کسی او را
بکداز دور نکین کند چنانکه نقل او باقی باشد نزدیک باشد بیاقوت **اصل هفتم**
در الماس الماس سنکیست سپید نزدیک برنک سیماب چنانکه اکبنه فرعونی و او را
از معدن یاقوت آرند و کاه باشد که او را شش زاویه باشد و کاه باشد که هشت زاویه
و بیشتر و سطوح این مثلثات کرد او در آمده باشد و او همه سنکها را بشکند و اکر
بر سندان نهند و خایسک بروزنند بسندان فرو شود یعقوب کندی میکوید
طریق شکستن او آنست که در میان موم نهند آنکاه در میان کلک نهند آنکاه خایسک
برفق بروی میزنند تا پاره شود و اکر نه در سرب کیرند و خایسک بروزنند تا پاره
شود و بهتر او آن باشد که از وی شعاع چنانکه از آن قوس قزح ظاهر شود و مرهمها

درکیفیت استخراج او از معدن روایتهاست از جمله آن یکی اینست که جامی
از آبگینه بر سر خانهٔ خطاف نهند تا خطاف این سنگ بیارد و بران آبگینه وا زند
که بران قوت کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی غریب نیست
که مرغکی را بدان مختصری این الهام از رزاق دارد و از خاصیتهاء الماس آنست که
چون او را در دهان گیرند دندانها پاره پاره شود و جماعتی گفته اند که این دندان
سبب است که دران موضع ستم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این
سنگ تعلق با آفتاب دارد و او را در علم طلسمات اثرها غریبست **اصل**
هشتم در مغناطیس گفته اند که او بر دو نوع است یکی آهن کشد
و دوم آنکه آهن از و بگریزد خواجه ابو علی میگوید اگر کسی را سوزن آهن داده باشند ۸۶
چون مغناطیس مسحوق بدهند سوزنش را بیارد و در حیل محمد بن زکریا دیده ام که
اگر کسی آنرا حل کند و بر دو دست خود بمالد و بگذارد تا خشک شود آنگاه آن دست
بر قفلی نهد قفل گشاده شود باذن الله تعالی **اصل نهم در مروارید**
بدانکه مروارید استخوان صدف است و او را اقسام است اول مدحرج دوم آنکه بر
شکل زیتون بود سیم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و بهم
بها کردن مروارید آنست که اعتبار وزن و شکل او کنند و گفته اند آنچه بغایت کره
باشد و در وزن یکمثقال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر پنج دانگ باشد قیمت
او هشتصد دینار باشد و اگر چهار دانگ باشد قیمت او پانصد دینار باشد و اگر
نیم دینار باشد قیمت او دویست دینار باشد و اگر دانگ و نیم باشد قیمت او بیست دینار
بود و اگر دانگی بود قیمت او پنج دینار بود و اگر سه طسو بود قیمت او سه دینار بود
و اگر نیم دانگ بود قیمت او یک دینار باشد و قیمت زیتونی بر ثلث قیمت مدحرج باشد

واما اقسام

۳۳ الطلسمات

واما اقسام دیگر را قیمت بسیار نباشد والله تعالی اعلم بالحقایق **علم**
الطلسمات الاصول الظاهرة اصل اول در طلسمی که
از برای جاه و منزلت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت چون خواهی که این
طلسم کنی نگاه دار تا آفتاب در یکی ازین درجها باشد اما از حمل درین درجات
ا ی ه ید یه یح واما ثور ح واما جوزا ه و یا واما سرطان
یه یو واما اسد ی یح کر واما میزان ا ب یط ل ح واما عقرب ا
اما جدی یو لح اما حوت ه کو چون آفتاب در یکی درجه ازین بیست و پنج
درجه که گفته شد نزول کند و مریخ باید که در تاسع آفتاب بود یا عاشر او و زحل
در یکی از برجهاء ساقط از برج آفتاب پس دران وقت که آفتاب در افق شرقی بود
باید گرفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بروی نقش کنند صورت مردی بر کرسی نشسته
و بر سر او تاجی و اژدهایی گرد او در آمده و او در دست راست حربه گرفته و انگشت
مسبحه از دست چپ در دهان نهاده و باید که این عمل در مدت طلوع آن برج کنند
که آفتاب در وی بود تمام کرده چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص باید
گرفتن و قالب انگشتری پیش خود نهادن و چون آفتاب بدان حالت باز رسد آن
انگشتری باید ریختن و آن نگین را در وی ترکیب باید کرد و آنگاه انگشتری را جلا باید
کرد و بعد از آن در کوزه از آبگینه صافی یا زرد یا سپید نهاد و سر کوزه محکم با گچ
استوار کردن و آنرا هفت شب در مقابله برج جوزا بیاویختن و هر گاه که برج جوزا
غروب کند آن کوزه را پنهان کردن و بعد از آن هر که این با خود دارد در چشمها
مهیب باشد و معظم و در حربها مظفر و منصور باشد و فواید آن سخت بسیار است
و مجرب بدلیل صدقست **اصل دوم در طلسمی از برای دندان**

چون مریخ در یکی ازین شش درجه نزول کند کـ من الثور کد من الجوزا ا من
الاسد ح من الاسد یط من الجدی ط من الدلو و باید که آفتاب مقارن مریخ
بود پس اگر این مقارنه حاصل نشود باید که آفتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او
یا در حادی عشر او پس بگیرد قدری از مس نیک پاکیزه و سرخ و او را بگدازند و
ازوی صورت مردی بر شیری نشسته بسازند و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را سه
فرق باشد و بر دست چپ او خروسی باشد و در دست راست او عمودی آهنین باشد
پس اگر در یک وقت این همه کردن ممکن نشود هر یکی ازین صورتها یعنی مرد و شیر
و خروس جدا باید کرد آنگاه بر یکدیگر ترکیب کند آنگاه که این صورت را بسازند بسوهان
راست کنند و هر چند خوبتر باشد بهتر باشد آنگاه دو ران مرد سوراخ کند چنانکه
آن سوراخ در شکم شیر بگذرد آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ باید کرد و سرها ۸۷
آن مسمار را بسوهان راست باید کرد چنانکه سر آن مسمار هیچ پیدا نشود آنگاه از
آهن یا از مس بگیرند و آن صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه
بمقدار سه انگشت روغن بر بالای آن صورت بود پس در زیر او آتش نرم کنند
تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد بگذارند تا ساکن گردد پس بار دیگر بجوشانند
آن صورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب در زیر برج اسد تبخیر کنند
و در آن وقت که در زیر او اسد باشد سندروس و اکلیل الملک بخور کنند
و چون اسد غروب کند آن صورت را پنهان کنند و چون این طلسم تمام کرده گردد هر
که آنرا با خود دارد از مضرت ددگان ایمن باشد و در میان ایشان هیچ سبع قصد
او نکند و اگر آن طلسم را در پیش ایشان بنهد همه آنرا تواضع و تذلل کنند ان شاء الله

اصل سیم طلسمی از برای محبت چون زهره در یکی ازین [illegible]

درجه نزول کند له من الحمل و من الثور ب ید یه کا لز من الاسد ط
ید من السنبله ا ل ط ی ید یه من المیزان ید من العقرب یو
من الدلو یح یط من الحوت د پس چون زهره در یکی ازین درجات باشد
و قمر با او مجاسد بود یا قمر مقارنه آفتاب بود یا قمر تثلیث یا تسدیس او بود و
مریخ از و ساقط بود پس درین حالت باید گرفتن نگینی از لاجورد بزرگ اگر چنان
بود که در آن لاجورد نشانهای زر پیدا باشد بهتر بود پس بر آن نگین صورت
دو کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت کبوتری کند که بچه خود را
نقش میدهد و صورت شاخی از ریحان چون ابتدا کنند بدین نقش باید که زهره در افق
باشد و باید که چون از برج بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود صبر
کنند تا زهره بدان حالت باز آید و چون از آن صورت فارغ شوند در هر چهار زاویه
آن نگین چهار سوراخ کنند چنانکه بیکدیگر رسند و در آن سوراخها مسمارهای
زرین کنند و چون بدان حالت باز آید مقداری از زر و نقره یکسان بستانند و بیکدیگر
بیامیزند و از آن انگشتری کنند و آن نگین بروی ترکیب کنند و انگشتری جلا دهند
و آنگاه در قدحی از آبگینه نهند و طبقی از آبگینه بر سر او نهند و در زیر ستاره زهره
هفت شب بنهند و چون زهره غروب کند آنرا پنهان کنند و در زیر او پاره مشک
و زعفران و کافور بخور کنند و چون هفت شب بگذرد عمل تمام کرده هر که این
انگشتری با خود دارد در دل مردم محبوب بود خاصه در دل زنان تا اگر زنی را بهم
چند و از وی حاجتی التماس کند هم در میان راه تمکین و اجابت یابد

الاصول المشکله اصل اول در آنکه مردم بحقیقت این علم چگونه رسیدند
بدانکه فلاسفه گفتند حق سبحانه تعالی اجرام افلاک و ستارگان را چنان آفریده است

کز حرکات ایشان در عالم آثار ظاهر شود بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات
اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را
طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برج طبیعتی دیگر دارد بس بتجربه بسیار و روزگار
دراز ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کواکب معلوم است که
هر آن وقت که فاعل موجود گردد و قابل موجود نبود آن فعل نیک ظاهر نشود
لاجرم حکیمان چون خواستند که فعل ستاره درین عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن
کوکب بدان درجه رسد که لایق آن فعل باشد و جمله ستارگان که دافع این فعل
باشد از وی ساقط کردند و چون چنین بود آنچه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام باشد
بس آنچه تعلق بعلتهاء سفلی دارد جمع کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان
و اشکال هر چه مناسب آن کوکب باشد جمع کرده شود آنگاه این کس که متولی این اعمال
باشد باعتقادی قوی و یقینی تمام دران خوض کند زیرا که نفوس را تاثیری هرچه
تمامتر است درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع
شود هر آینه آن فعل در وجود آید و لکن باید که آنکس که این اعمال خواهد کرد
بر علتها طبیعت حکمت و اسرار حکمت نیک واقف بود و از علم احکام حصه تمام
باشدش و در تجربه نیک ماهر بود و چون اجتماع این شرطها سخت اندک یافته
شود لاجرم حقیقت این پوشیده مانده است **اصل دوم در صورت**
ستارگان **صورت زحل** مردی است سر او سر بوزینه و تن او تن
آدمی و دنبال او چون دنبال خوک بر سر تاجی نهاده و در دست راست او پرویزنی
و در دست چپ او بازی **صورت مشتری** بر صورت مردی لکن روی او
روی کرکس و بر سر او تاجی و بر تاج او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راست

او دستاری و در دست چپ او ابریق انگبین **صورت مریخ** مردی بر سر او
تاجی و دست راست او سرخ و فرو گذاشته و دست چپ او زرد و بر داشته و در دست
راست او شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست چپ تازیانه آهنین **صورت آفتاب**
مردی که او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و هر تاجی را هفت شاخ سر و بر اسبی
نشسته چنانکه روی او چون روی آدمی باشد و دنبال بر صورت ثعبانی بود و در دست
راست مرد قضیبی از زر سرخ و در روی قلاده از جواهر **صورت زهره** بر صورت
آدمی سرخ رنگ و بر سر او تاجی که آن را هفت سر بود و در دست راست او شیشه روغن
و در دست چپ او شانه باشد **صورت عطارد** تن او چون تن ماهی و روی او چون
روی خوک یک دست او سیاه و دم سپید و بر سر او تاج و دنبال او چون دنبال ماهی
در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات **صورت قمر** مردی بر کاو سفید
نشسته بر سر او تاجی بروی سه سر بود در دست راست او و دست بخن و در گردن او
طوقی سبز و در دست راست او قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان
این است صورتهاء هفت ستاره چنانکه ابوذاطیس بابلی گفته است و سخن منجمان
درین باب مختلف است از جهت آنکه عقل را دران تصرف نیست **اصل سیم در**
دعوت ستارگان بدانکه ملوک عجم که ایشان انوار را قبله دعای خود ساخته بودندی
پیوسته کواکب پرستیدندی خاصه چون ستاره در بیت خود یا در شرف خود بودی
و از نظرهای نحس خالی بودی و هر چه تعلق بدان کوکب دارد جمع کردندی و بعبادت
آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهای زربفت
و زر بپهنا بر خود و یاقوت احمر بسیار بر تاج خود ترکیب کردی و بعد از ان در موضعی
لایق آن باشد بنشستی و هیچکس را بنزدیک خود راه ندادی و ریاضت کردی و چون

۸۹

وقت تمامی آن عمل بودی قربانی کردی وآنچه از ملوك عجم حکایت کنند که ایشان پوشیدند
با تاج وجامهای زربفت بودندی ازان جهت که صاحب دین ایشان آفتاب بود
ازان مقصودی تمام یافتندی واما در دین وشریعت ما آن حرام است بلکه هر کس که
آن فعلها کند کافر گردد واز جمله بدتران باشد واگرنه آنستی که این نوع را بعضی
مردمان نام شنیده باشند والا درین کتاب نیاوردمی لکن بوجه پند وتنبیه شمهٔ یاد
کرده شد تا مردم گرد آن نگردند اگرچه مقصود دنیاوی ازان حاصل آید لکن کار
دینی ومسلمانی تباه میگردد نعوذ بالله من بیع الآخرة بالدنیا **الامتحانات**
امتحان اول ازین هفت ستاره کدام اند که میان ایشان دوستی وکدام اند که میان
ایشان دشمنیست **جواب** آفتاب ومریخ ومشتری یکدیگر را معاونت کنند وزحل
وزهره وعطارد نیز معاونت کنند در افعال یکدیگر وقمر ومریخ ومشتری همچنین یکدیگر
مساعدت کنند اما آنانکه دشمن یکدیگر اند اول آفتاب وزحل دشمن اند ومشتری وعطارد
دشمن اند **امتحان دوم** هر کوکبی بطبعی معین باشد ولونی معین اکنون ازان
هریك کدام است **جواب** زحل را از رنگها سیاهی واز طعمها اسکلی یعنی زبان گزی
چنانکه هلیله ومشتری را از رنگها رنگ خاك واز طعمها شیرینی ومریخ را سرخی وتلخی
وازان آفتاب زردی وحریفی وزهره را سپیدی وچربی وعطارد ازرقی وترشی
وماه را سبزی وشوری **امتحان سیم** هر ستاره را بخور وسنگ کدام است **جواب**
ازان آفتاب یاقوت والماس وعقیق وسنباذج وبخور او عود وازان ماه جزع وهر سنگ
سبز باشد وبخور او کندر وازان زحل سنگها سیاه وبخور او میعه وازان مشتری هر سنگ
خاك رنگ بود وبخور او حب الغار وازان مریخ هر سنگ که سرخ بود چون شادنج وبخور او
سندروس وازان زهره هر سنگ که سپید بود وبخور او زعفران وازان عطارد هر سنگ

که ازرق

۳۴
الآلات الحروب

که ازرق باشد وبخور او مصطکی وبباید دانستن که هر کس که اصول این علم حاصل کند
وروزگار او را بتجربه کردن مساعدت کند اثرها مشاهده کند که آنرا در قلم نتوان
آوردن والله اعلم باسرار مخلوقاته **علم آلات الحروب**
درین علم نشانها نسانها غریب که در جنگها بکار آید خواهیم آورد **اصل**
اول در ساختن صورتها که دود از میان برون آید بصورتها سازند بر مثال سواران
وپیادگان ودر دستها ایشان سپرها ونیزها استوار کنند ومیان آن صورتها از برنج
ویا از مس ساخته باشد واین صورتها را بدونیم ساخته باشند ودر یکدیگر ترکیب کرده
باندام نر وماده چنانکه دشوار ترکیب پذیرد وآسان گشاده گردد ومیان این صورتها را
پر کنند از کرابین پارها وکهنها تر کرده بآب کبریت پرورده بنفط واز کاها آتش درو تند
وطبق فراز کنند تا ناپیدا بماند آنگاه این صورتها بر گردون نهند ودر پیش صف بدارند بروی
که باد بر روی عدو می زند وبکنار نزدیک عدو ونزدیک آید واهنگ زخم این صورتها کنند
به نیزه یا بشمشیر چون زخم عدو بروی آید از یکدیگر باز شود ودهانه او گشاده گردد دود
تیره وتاریك ازان برون آید چنانکه هیچ کس را طاقت صبر بران نباشد وسبب انهزام عدو گردد
اصل دوم در صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یك جزو مارقشیشا دو جزو
هریك جدا بسایند نیك آنگاه همه را با یکدیگر بیامیزند ودر سبوها سبز کنند وبر آنجا
ریزند از نفط سپید واز روغن چندانکه او را بپوشاند وسر سبوها را استوار کنند ودر
سرگین دفن کنند وآنرا ابدال کنند ومیگردانند نزدیک سی روز پس ازان سر سبوها بگشایند
وبباید که گوش وبینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد وچون سر سبوها باز کنند
آب کبریت شده است وسیاه گشته آنگاه آبسبوها از بول تر کنند وسرهاء آن استوار کنند
ودیگر باره درمیان سرگین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا بر قرع

صافی کنند و چند حمل در یان آن سرکه بروی بریزند و سر رو نیکنا رند تا از سوزش
کم کند و آنگاه سبوها بر کنند از آن تا بوقت حاجت بکار برند و اگر ازین آب بر سنگ خارا
زنند سنگ شکسته شود و اگر بر آهن زنند بشکند **اصل سیم** در نفاطت
این آلتی است که همان عمل کند که قاروره نفط کند لکن عمل آن قوی تر است زیرا که قاروره
جز سوختن نکند اما نفاطت بهر چه رسد در آویزد و تا بتمامی سوخته نکند جدا نشود
و ساختن او چنانست که از چوب کره سازند طولانی و بر روی او میخها آهنین بزنند
و کرباس پارها در وی پیچند تو بر تو و نفط بروی بریزند و کوکرد بروی پاشند و آتش
در وی زنند و بسوی دشمن اندازند بهر جا که رسد در آویزد و تا نسوزد جدا نگردد
و صورت او اینست

اصل چهارم در ساختن شیشهاء سوزنده باید که شیشها سازند کرد و آنرا
در غلافها و از نمد پارها باندازه تنه آن غلاف بیرون نکنا رند و آنگاه ظاهر آنرا از
نفط تر کنند و کوکرد بروی پراکنند و پنبه دانه بنفط تر کنند و قاروره از آن پر کنند
و آنگاه آتش در پنبه دانه زنند و بسوی خصم اندازند **اصل پنجم** در تدبیر مرغ سوزنده
اگر خواهند که مرغان سوزنده را بخصم در بر اندازند تدبیر آنست که مرغان بریزه بیاورند
و در پایهاء ایشان رشتهاء تافته در بندند و در سر آن رسن کرباس پاره کرده بنفط و
بکوکرد بیالوده و کرد کرده بر مثال کره و هر استوار و آتش در وی زنند پس بسوی
دشمن اندازند و اگر این حال در افتد سخت منکر و هایل بود خاصه وقتی که شبخون
خواهد کرد **اصل ششم** در ساختن طبل دو چیز باید تا طبل موجود شود یکی کاسه
و دوم پوست که در وی کشند و درین اصل بیان کاسه او چون باید که بود جماعتی
بنفاشته اند که هر چند جوهر کاسه صلب تر و خشک تر بود آواز سخت تر باشد و این

باطلست

باطل است زیرا که هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلوم است که اگر دو آلت سازند
یکی را از آبگینه و دیگر را از جسم دیگر آواز آن آلت که آبگینه سازند سخت تر بود از آنکه
از آبگینه نبود و حاصل آنست که هر جسم که یبوست بیشتر غالب بود آواز او باریکتر و
کوتاه تر باشد و هر جسمی که رطوبت بروی غالب بود آواز او غلیظ تر و کران تر بود
چنانکه آن وتر که او را زیر خوانند هر انگاه که سست بود آواز او سست بود و چون
در کشند و بغایت تیز کنند آواز او تیز تر بود و کوتاه و پایدار نبود و چون میانه کنند
آواز تمام و پایدار بود پس معلوم شد که کاسه در غایت صلابت نباید بلکه باید که
صلابت وی از نرمی وی بیش بود چنانکه آبنوس و صندل سرخ و از آن کرزی چون
خدنگ و شمشاد و عناب **اصل هفتم** در کیفیت کاسه طبل که چوبی باید
بر آن صفت که گفته شد یک پاره و میانش تهی کرده بصناعتی که هیچ آفت بروی نباشد
لکن پاره چوب که از آن طبل توان ساخت دشوار تر بدست آید و از بجا قومی اندرگ
ساختند لکن آنچه از روی سازند اگر سطبر نبود بر خود جنبیدن گیرد و حواشی آن
در اضطراب آید و در میان آن جنبیدن و اضطراب ناچیز شود و اگر سطبر باشد
آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسه طبل آن بهتر که از چوب بود و اگر
طبل خرد باشد از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ باشد از پارها بر یکدیگر ترکیب
کنند و باید که آن پارها از آفت دور بود و ترکیبش بیک اندام بود و نسبت نگاه دارند
میان مقدار سطبری و بزرگی او تا هر چند بزرگتر و سطبر تر بود و اندرون او بیندود
بر هیئتی نیز آمیخته بوده روی و بوده آبگینه و باید که نکاتی از روی بهم تر در میان
آن کاسه بنهند چنانکه در اسفل کاسه و اگر از نواحی کاسه نکانهاء خرد بروی ترکیب
کنند ترکیبی محکم مضطرب نشود و آواز درست آید **اصل هشتم** در پوستی که بر طبل

کشند باید که پوست صلب و سخت و تنک و پاک کرده از موی باشد تا آواز او دور رود
بود و هرچند که پوست نرم‌پذیرتر بود آواز او بلندتر بود صفت سریشم بگیرند
پوست پارها... مدهد و حشو او بیندازند تا آنچه بماند چون تخته پارها بود سنگ
زنند و در میان ریگ دفن کنند تا هرچه در وی پوست بود زایل شود آنگاه در آب
بجوشانند و هرچه کفک و چربش بود از وی برگیرند و بآفتاب خشک کنند و چند
کرت همین تدبیر بکنند تا در وی دهنیت نماند آنگاه خرد بکوبند و سریشم ماهی بگیرند
و از هر جزوی از سریشم از آن کوفته دو جزو می افکنند تا آمیخته شود و محکم کردد
آنگاه بکار برند **اصل نهم** در وضع طبل آواز طبل آنگاه درست بود که
در هوا آویخته بود و بعد از آن آنچه نهاده بر جای بود و بعد از آن آنچه بر پشت
حیوان در آویخته بود و سبب این تفاوت آنست که هر جسمی که چیزی بروی زند چون
مماس جسم دیگر نبود آواز او درست‌تر بود و چون در هوا در آویخته بود این معنی
حاصل باشد اما آنکه بر حیوانی بندند باید که بر پهلوی آن حیوان جوال و چیزی که از
ابریشم ساخته باشند ببندند زیرا که جسمی سست قوام مثلا صوف طبل باشد آواز طبل
در وی گرفته شود و بیان این سخن ظاهر نگردد والله هو المسبب الاسباب و المفتح
للابواب کتبناه کما وجدناه **علم الفلاحة در وی شش اصل است اصل**
اول در شناختن زمین نیک چنین گفته اند که هر آن زمین که بخواهند که نیکی
و بدی او بدانند چاهی بمقدار دو سه گز بکنند و از تک آن چاه پاره گل برگیرند و
در آب صافی فکنند و آنگاه آن آب صافی را بچشند اگر طعم آب خوش بود آن زمین
نیک بود و اگر طعم آب شور بود و ناخوش آن زمین همچنان بود **اصل دوم**
وقت تخم پاشیدن در زمین چون باد شمال وزیدن گیرد تخم نباید انداختن زیرا که

٣٥ الفلاحة

شمال ببرودتی که در وست روی زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین نیک
نشیند و اگر نیمهٔ نخستین ماه باشد به نزدیک بعضی اولیتر باشد **اصل سیم**
گفته اند که سرکین طیور را با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه از آن
کبوتر و لکن اگر تخم در زمین خشک اندازند سرکین کبوتر با تخم نشاید آمیختن زیرا که
از غایت حرارت آن تخم را بسوزد و لکن اگر زمین نمناک بود سرکین کبوتر نافع بود
اصل چهارم اگر خواهند که چیزهای تباه که در میان دخل بروید آنرا دور کنند
چنانکه دیگر نروید مقداری زرد روی بستانند و از آن تیشه یا تبری سازند پس آنرا
گرم کنند و بجوش بر آب دهند بعد از آن هر نباتی تباه که بدان ببرند دیگر باره
نروید و بر نیاید و گفته اند که در شبهاء محاق در وقت طلوع این برجها ببرند و آن
سنبله و جدی و دلو است تا دیگر بار نروید **اصل پنجم** گفته اند اگر مقداری از
برگ درخت انار با صد بار مثل او گندم بیامیزند آن گندم بسیار بماند و اگر جزو از کرم
بر کنند و در میان انبار جو بنهند تباه نشود آن انبار **اصل ششم** اگر خواهند
که اناری باشد که در میان او آب باشد و هیچ حبه نباشد بگیرند غرس انار و نیمهٔ زیر او
بدو نیمه کنند و آنچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه هیچ مضرت بچوب نرسد
آنگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و به نباتی که آنرا انبازی بردی گویند بر یکدیگر سخت
کنند آنگاه بخاکی خرد و سرکین که گل کرده باشند بینبایند آنگاه چندان از موضع شق
تا بدان جایگاه سه انگشت بماند بیرون بگذارند و باقی در زمین کنند و بگذارند تا بیخ
کند آنگاه آنچه بالاء موضع شق باشد ببرند و بگذارند و اناری که از آن درخت بود
بی آب باشد و بی حبه **اصل هفتم** در حیله که انگور را هیچ دانه نباشد چون انگور
کاو را غرس خواهند کرد بدو نیمه کنند و مغز آن هر دو نیمه بگیرند و برسنی از بید

بر یکدیگر محکم کنند و بر کهگل و بیندایند و هم بدان طریق دفن کنند و چون وقت آن
باشد که بیخ محکم کند آنچه بالای موضع شق بود ببرند انگوری که از و حاصل شود بی تخم
بود **اصل هشتم** روایت کرده اند یکی از علما که خواجه ابو علی رحمه الله گفته اگر
دانه کدو در میان درخت انگور بنهند و آنرا محکم کنند از آن موضع کدو بی محکم
بیرون آید و در میان او آب انگور جمع شده باشد چنانکه از جلاب خوشتر باشد **اصل**
نهم گفته اند هر که خواهد که انگور درختی را بر طبع داروئی اندازد رها کند آن
دارو را در آب آغشته می باید کرد چندانکه قوت آن دارو بگیرد آنگاه آن آب را در بن
درخت انگور می کردن و جز بدان آب آن درخت را نباید داد تا انگوری که بر آید بر
طبع آن دارو باشد و در واقف گویند مامون خلیفه علی بن موسی الرضا علیه السلم بدین
طریق زهر داد و بکشت **علم قلع الآثار** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده گردد ٣٦ القلع الآثار
آن آلایش را چگونه بباید برد و یعقوب بن اسحاق الکندی را درین باب رساله ایست
و ما درین موضع از آن نه چیز که مهم است خواهیم آوردن **اصل اول** جامه سپید ٩٢
بهر چه بیالاید بر کهین اشتر تر کرده بیاغارند و یکشب بنهند و دیگر روز بشویند پاک
شود و با آهک و صابون هم پاک شود **اصل دوم** موم اگر بر جامه افتد بروغن
گاو بباید آلود آنگاه باب باقلی گرم کرده بشستن پس بصابون بزدن تا پاک بیرون
آید **اصل سیم** اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب گرم بباید شستن
تا پاک شود **اصل چهارم** اگر جامه باب انار بیالاید بصمغ عربی و اشنان بباید
شست تا پاک شود و اگر بنار پوست و آب او بیالاید بکمیز خر و نوره بباید مالیدن
و شستن تا پاک شود **اصل پنجم** اگر جامه بخون بیالاید بنمک آب بشوی و اگر کهن
باشد سرکین کبوتر باب بجوش و بدان بشوی پاک شود **اصل ششم** بهر سیاهیها

بترشه

بترشه ترنج پاک شود و اگر بر جامه سیاهی کهن باشد سرکه گرم کرده بشوی پاک شود
اصل هفتم روغن از کاغذ و جامه باستخوان کهنه سوخته برخیزد و بهتر از آن
آهک و غلک سوده و اگر بروغن گاو بیالاید بلوبیا کوفته و اشنان و صابون بشوی
پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو و گل شخ و اگر بروغن کنجد بیالاید بدوشاب تمام
پر آب باقلی بشویند و بصابون بزنند پاک شود و اگر جامه پشمین بروغن بیالاید بجو
جو آب بجوشی و بدان بشوئی و کوزه دود و اگر خواهی که انگه بشوئی پاک شود پیاز و نمک
کوفته بر وی پراکن و چیزی هموار و گران بر وی نه تا روغن بردارد و اگر جامه بروغن
چراغ بیالاید بنان گرم و آرد نخود و باقلی پاک شود آنگاه بصابون در آتش گرم کرده بشوی
تمام پاک شود و اگر جامه باریک ابریشمین بروغن بیالاید بشخار و اشنان کوفته بشوی
پاک شود و اگر جامه حریر بچیزی بیالاید بدانچه در جامه ها دیگر گفتیم بشویند پاک شود
اصل هشتم هر چه از طعامها بر جامها افتد گل نشابوری بسرکه تر کنند و بر جامه
کنند پس از آن بصابون بزنند پاک شود **اصل نهم** اگر خواهند که آهن زنگ
نگیرد به سرکه ده بروی مالند و اگر سپیده مرغ را با روغن گاو بکدازند و بجوشند
٣٧ البيطرة و کارد بروی بیالایند زنگ نگیرد و الله اعلم بالصواب **علم البیطرة**
یعنی علم بیماریهای چهارپایان و درین علم معالجه نه بیماری از بیماریهای ستوران یاد
خواهیم کرد **اصل اول** در آنچه اسب علف خورد و اثر آن بر وی ظاهر نشود
علاج آنست که سر اسب بتابند و بکدازنند و دو بار مثل او شراب کهن صافی و دو
چندان آب در وی کنند و بر آتش نهند تا نیک بیکدیگر آمیخته شود آنگاه اسب را
بدان حقنه کنند صفتی دیگر شش خایه مرغ بگیرند و آنرا با شش اوقیه روغن گل بیامیزند
و در گلوی اسب ریزند بعد از آن تا سه یکی از شب علف دهند پس و چون آزاد گلو

او بریزند بکلحظه او را بکردانند صفتی دیکر جو پوست باز کرده یکجزو وتخم کتان
نیم جزو وکنارهٔ رودهٔ خوک وساعدا و پارهٔ کوشت کوسفند وشاخی بز از
سداب حب الغار خشک یکجزو سه سر سیر بیر بز یکجزو وخرفه تریک شاخ جمله را بکوبند
وآنرا بپزند تا مهرا شود آنکاه استخوان ازان دور کنند وارد والسنه نیم جزو بران
پراکنند و سه روز آنرا در کلوی او ریزند نافع بود انشاء الله تعالی **اصل دوم**
در اسبی فربه که علف نخورد بکیرند زنجبیل و پایندا از هریک ده درم حلتیت پاکیزه سه درم
هلیلهٔ زرد پنج مثقال زیرهٔ اهل تخم سپندان نانخواه سعتر از هریک دو مثقال جمله بکوبند
ونیک خرد کنند پس با یکدیکر بیامیزند وآنرا در شش رطل شراب کهن صرف کنند یک شب
تا بامداد آنکاه شراب را صاف کنند و با چهار رطل آب بیامیزند و سه یک آن در کلوی
اسب ریزند و سه روز همین عمل کنند فتور از وی زایل شود و در علف نیک نشاط
بود **اصل سیم** در آنچه جو را اسب هم بران صفت که خورده باشد بیندازد علاج
او آنست که شراب را با روغن زیت بیامیزند و در کلوی او ریزند و بیطار دست چرب
کند و در ما بعد اسب کند برفق و هر سرکین که دست او بدان رسد دور کند **اصل
چهارم** در آنچه آلت او و خایکان او نیک بزرک شود بکیرند پیه کاو و موم و بوره
کوفته اجزا برابر و آنرا بر آتش نرم بپزند کنند بعد ازان بکذارند تا سرد شود آنکاه
بر متاع و خایکان اسب نیم کرم بر ریزند پس آن دوا بروی چند کرت بمالند نافع باشد
صفتی دیکر سر آلت اسب را بوزن نخود آلود کنند آنکاه سرکه نیک ترش بران مالند
واکر پارهٔ قروط با وی بیامیزند بهتر شود و بسیار باشد که متاع اسب بیرون آید و همچنان
بماند علاج آنست که او را در راه کنند آبی که حرکت و سخت باشد ببارند بعد ازانکه
بروغن قرطم و پیه خوک و بوره کوفته بمالیده باشند و آنکاه بدان آب نیک بمالند واکر

دو کرت در آب ببارندش عجبا پیش از مالیدن دارو و دوم بار بعد ازان بهتر شود
صفتی دیکر دو حبه مشک نیم دانک جندبیدستر دانکی سیماب وآن سیماب را بلعاب
ادویه بکشند آنکاه متاع اسب را بشرابی که در وی زعفران کرده باشد بشویند آنکاه
این دارو را در وی حقنه کنند نافع بود **اصل پنجم** در تب کرفتن اسب علامت
تب اسب آنست که سر نزدیک زمین دارد و نتواند که برآرد و هر دو چشم او منتفخ شده
باشد و لبهای او فرو افتاده بود و نفس او متتابع بود و تن او کرم بود و متاع او از کنج
آویخته کردد و چون بخسبد بر یک پهلو بخسبد و مراغه نکند و علف نخورد آن اسب را
تب باشد و اسباب تب یا تعب سخت باشد که بوی رسد یا از دوانیدن سخت بود یا از
حرارت سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو بود علاج او آنست که از روی او یا
از هر دو صدغ او خون بیرون کنند و هیچ علف ندهند و بر آب یخ دفاغت کنند و هر
روز او را اندکی بکردانند واکر در زمستان باشد در جایکاه کرم در آرندش واکر تابستان
بود جایش خنک کنند و بدانکه بیشتر مدت تب اسب هشت روز بود **صفت** دارویی
که در وی مالند نافع باشد کثیرا بلینا اوقیه تخم برج دو اوقیه سماق دو اوقیه بلبل سفید
بلینا اوقیه می پخته دو اوقیه جاو شیر سه اوقیه ترنکبین چهار اوقیه بلبل سیاه دو اوقیه
جنطیانا سه اوقیه و نیم این همه را بکوبند و در حیوان مالند **صفت** دارویی که بحیوان دهند
اول فصد کنند و آنکاه این دوا بدهند جنطیانا نیم رطل نذراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه
افسنتین و انجیر نیم رطل و دسته سداب همه را در دیکی کنند و آب در کنند و چندان بجوشند
که رنک آب سیاه کردد آنکاه ازان آب نیم کاسه بکیرند و بحیوان دهند پیش ازانکه آب خورد
نافع بود و از بزرکی شنیدم که کفت که از برای تب این نقش بر کاغذی کنند
علم هلطم و آنرا در آب شویند و باسب دهند شفا یابد انشاء الله تعالی

[illegible]

اصل ششم چون سپیدی در مژهٔ اسب پدید آید آن برص بود و باشد که آن پیک
بر لبهاء اسب افتد و باشد که بر خصیهای او افتد و باشد که بر جملهٔ تن پراکنده شود علاج
آنست که اگر جایگاه متحمل کند آنرا نیشتر بیازنند و پاخر نیک و یا کحل نیک در وی کنند
و چون چند کرت این کرده شود آن اثر زایل گردد و اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن
گاو و بست جو برابر و آنرا ابرشند و بر چشم اسب می نهند پنج روز و روز ششم بگیرند
زنجبیل خشک و زعفران و بایند از هر یکی جزوی و مشک دانگی پس در یکدیگر بیامیزند
و نیک بکوبند و آنگاه در چشم اسب کشند و چشم او را ببست بهم گیرند و ساعتی آنرا ببسته
کنند و هم بدین علاج سه روز مواظبت نمایند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بکنند پس
اگر اثری بماند آب مرد بر وی بریزند و روغن گاو در وی کشند نافع باشد اصل ٩٤
هفتم اول آنرا چنانکه معروفست ببینند آنگاه بآب و سرکه با یکدیگر آمیخته شویند
و آنرا اسشبانروزی ببندند و بعد از آن معالجه چشم بدین دارو کنند قلیمیا یک اوقیه
توتیا نیم اوقیه برگ سوسن مثقالی و چندانکه حاجت آید انگبین و آن داروها را بعد از آن
کوفتن و بیختن بدان انگبین بسرشند نافع بود ان شاء الله تعالی اصل هشتم
در معالجه ریشها که بر پشت اسب پدید آید و کرم در آن افتد بگیرند یکجزو ترمس و یکجزو
آهک آب نارسیده و یکجزو قلقند پس همه را بکوبند و با یکدیگر بسایند و بر آن ریشها
پراکنند نافع بود صفتی دیگر آهک آب نارسیده یکجزو قلقطار دو جزو هر دو را با یکدیگر
بسایند آنگاه ریشها را بآب کشنیز بشویند پس آن دارو بروی پراکنند تا کرم منقطع آب کشنا
گردد آنگاه بدین دارو معالجت کنند تا خشک گردد بگیرند انار پوست خشک و یک
شبانروز در شراب سیاه کنند و چون نیک آغشته گردد آنرا بکوبند و آنگاه در آب
و دُردی زیت بجوشانند آنگاه آنرا صافی کنند و یک رطل از آن تا شش اوقیه باقی

وکنند

و کنند و بیامیزند و بر آتشی نرم نهند تا در قوام چون انگبین شود آنگاه قدری کم
ترش نیکو بروی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته کنند و بگذارند تا اختلاط محکم کرده
پس آنرا بر گیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این از داروها سخت نافعست
اصل نهم در شرح افسون معتمد از برای خنام و یکی از بزرگان امت چنین گفت
این افسون مجربست و اثر نفع او هر چه زودتر ظاهر شود آنرا سه روز بخوانند و
باد بر دمند و روز سیم رسنی بتابند و در گوش اسب بکنند نافع باشد ان شاء الله تعالی
افسون اینست یا سما سما بسم الله شرقا شرما رقوس حبس طاسرا اجیبوا داعی الله
و یجرکم من عذاب الیم اسکن یا خنام دایه طاشوما یراشوما حیوما قیوما بسم الله
غفار بسم الله ستار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین
٣٨ علم البراة الا خسارا علم البزاة یعنی علم باز شناختن و دانستن انواع بیماریهاء آن
و در آن هم نه اصل بر سبیل اختصار بیان میکنیم اصل اول در علاج نفخ که
در شکم او پیدا شود سبب آن نفخ جز تخمه یا برودت نباشد و علامت آنست که فضله
گسسته و ناهموار باشد و در وی خشونتی بود و بزردی میل کند و در صورت قوام
یکجا ماند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پراکنند و بوی دهند
تا نفخ زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در وی سکه
مالیده چنانکه استخوان آن بوی ننهند و گوشت خرگوش درین حالت هم موافق بود
و اگر گوشت در روغن زیت انداخته هم موافق باشد و نافع و از گوشت مرغ احتراز
باید کرد که سخت مضرست اصل دوم در علاج کردن آنکه کنه گاه فضلهٔ او
تنگ شود روغن استخوان زرد الو بیا بیالاید بر آن موضع یا روغن زیت یا موم
کافخته یا نفت و زیت جمع باید کرد و بدان مالید یا مقدار نخودی از نوشادر سپید

یا ازکندش و هلیلهٔ زرد و ده دانه از خردل جمله بکوبند و بروغن گاو بسرشند آنگاه از آن
فتیله سازند و بروغن گاو چرب کنند و در آن موضع نهند و در سه روز سه باره گوشت
در روغن زیت انداخته دهند نافع بود صفتی دیگر چهار دانگ نشکار و دو دانگ دق
و آنرا بانگبین بسرشند و مانند دانهٔ نخود بکی بوی بر دارند نافع بود انشاء الله تعالی
اصل سیم اگر باز در وقت رها شدن از دست نیک بقوت خیز نکند علاج آنست
که مقدار دو دانگ دارچینی بسایند و آنرا بسایند و بر سه پارهٔ گوشت پراکنند و چون
آنروز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن گوارید شود از گوشت گوسفند
او را سیر کنند اصل چهارم در بازنامهٔ کسری نوشیروان آمده است که اگر باز زیبا
بانگ کند چون از اول ماه پانزده روز بگذرد و جعفرا از آن که در بستانها
و تره زارها بود بگیرند و چون از آن سه روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیمه روز
نگذرد او را هیچ ندهند و بعد از آن گوشت او را سیر کنند و بعد از آن کم کند اصل
پنجم اگر گوش باز درد خیزد علامت آن باشد که میل سر او بدان جانب باشد که درد کند
و آن جانب بدنبال می مالد و سر از آن جانب بچیزی می مالد و باشد که از گوش او ریم
و خون بیرون آید علاج آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند و یک قیراط نفط سپید
و با آن پیه بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند پس هر روز یک قطره در گوش باز چکانند آن وقت
که از بامداد سه ساعت بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک بنهند و هر روز از گوشت مرغ
و خون گرم سیر همی کنند نافع باشد انشاء الله تعالی اصل ششم اگر در چشم باز سپیدی
باشد علاج آنست که نیم دانگ انگبین و یک دانگ شیر زنان و قدر یک عدس نشادر آنرا بکوبند
و بشیر و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا میل در چشم او کشند
و بر دستش میدارند آنگاه یک دانگ سنبل بکوبند و در آب سرد نهند و در چشم او کند

و این علاج سه روز کنند نافع باشد اصل هفتم اگر باز از فربهی کار نتواند کرد
علاج آنست که مقدار یک دانگ نمک هندی بگیرند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند
و در سایه نشانند و آب در پیش وی نهند اصل هشتم اگر باز را پشت درد کند
علامت آن بود که بر دسته راست نایستد و دنبال فرو گذارد و از دست خیز نکند
و اگر کند ضعیف بود علاج آنست که هر بامداد کودکی بر پشت او کمیز کند و او را در جای
تاریک دارند و سیر نکنندش و اگر اثر آن رنج زایل نشود گاو کندم در آب صاف کنند
و از آن بر پشت او پاشند نافع باشد و ما این جمله اصلها از بازنامهٔ کسری نقل کردیم با آنکه
یقین است که اصحاب تجربه و مهارت صنعت درین باب کاملتر و دلیرتر باشند و افقهتر
اصل نهم در صفت باز نر و ماده باز نر از ماده کوچکتر باشد و بهترین باز نر
آنست که سر او بزرگ بود و گردن او استبر باشد و چشمهای او فراخ بود و سوراخهای
گوش و دهانش و کنده گاه فضلهٔ او فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سفت سینهٔ او
پهن و حوصلهٔ او فراخ بود و رانهای او محکم گوشت باشد و از یکدیگر گشاده بود و ساقهای
او کوچک بود و چنگال سیاه بود و خطها که بر سینهٔ او بود راست باشد و غذا بسیار
خورد و پارهای گوشت که بر کند زود از وی برکند و آنرا زود هضم و دفع کند و فضله
که از وی جدا شود ضخیم بود و چون بیندازد دور دور اندازد و اگر این صفتها مؤخر
منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر روی غالب باشد آن باز در حسن بی نظیر باشد و اگر زبان
او سیاه باشد یا سیاهی بر وی غالب بود دلیل خوشخوئی و چستی او بود و بهترین باز ماده
آنست که در جثه بزرگ باشد و منقار او بزرگ بود و جملهٔ اعضاء او متناسب بود و
سر او کوچک باشد و چشمهای او فراخ و حلقهٔ او نیک صافی بود و گردن او دراز باشد
و چنگال با قوت بود و این مقدار از صفات باز درین موضع کفایت است والله اعلم

علم الهندسة الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت هندسه
بدانکه کمیت چیزها بر دو قسم است یکی متصل و دوم منفصل متصل هر انچیز باشد
که در وهم او را دو نیم فرض توان کرد چنانکه ایشان اشارکت باشد در یکطرف
چنانکه نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینه نهایت یکقسم بود و بدایت
یکقسم دیگر و همچنین اگر خطی در سطحی فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان آن
دو سطح و اگر سطحی درمیان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه
کند آن سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند ماضی را
از مستقبل و آن حاضر نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد و منفصل آن بود که در وی
یک چیز مشترک میان هر دو قسم یافته نشود و آن عدد است زیرا که چون چهار را
بدو نیمه راست کنیم از هر دو جانب روی براست باشد و اگر بدو قسم مختلف کنیم چنانکه
یک قسم او سه و قسم دوم یکی باشد و هیچ درمیان مشترک نبود و از ین معلوم شود که
اقسام متصل چهار است اول خط و آن امتدادیست در یک جهت و دوم سطح و آن
امتدادیست در دو جهت و سیم جسم و آن امتدادیست در سه جهت و چهارم زمان
و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند خط آنست که او را طول بود و عرض نبود
سخنی باطل است زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد در یکجهة و خط خود نفس آن
امتداد است نه که چیزیست که امتدادی بوی قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد آن
در دو جهة نه آنکه چیزیست موصوف بامتداد و چون این معلوم شد گوییم بوریحان
در اول کتاب تفهیم می گوید الهندسة علم المقادیر و این سخن باطلست زیرا که هندسه
از احوال نقطه بحث کند و اگرچه کمیات نیست بلکه چنانکه ناظر است در کمیات متصل
و احوال و خواص آن **اصل دوم** در اقسام خط هرگاه دو نقطه فرض کرده شود

خطی

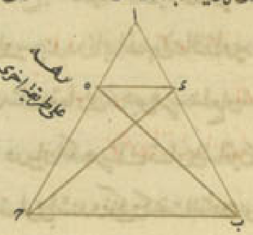
خطی که درمیان ایشان فرض کنند یا کوتاهترین خطی باشد که میان ایشان ممکن باشد
یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم دوم بر دو قسم است زیرا که یا نقطه فرض توان
کرد بیرون از ان خط چنانکه هر خط که از ان نقطه بیرون آید و بدان نقطه رسد متساوی
باشند یا نتوان کرد اگر توان کرد این خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود اما
مستدیر نبود و چون این معلوم شد گوییم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول
ارشمیدس گفته است که او کوتاهترین خطی بود که میان آن دو نقطه پیوندد دوم
اقلیدس گفته است مستقیم هر ان خطی بود که نقطها که بروی فرض کرده شود همه در مقابله
یکدیگر باشند چنانکه بعضی زیر و بعضی زبر باشند سیم خط مستقیم هر ان خطی بود که هر
پاره که از وی گیرند بر دیگر پاره تطبیق توان کرد بر همه وضعها نه اگر خط منحنی را چون
بدو پاره کنی حدبه هر یک از جانب دیگر باشد بیکدیگر منطبق نشوند چهارم آنکه اگر هر دو
طرف او را در موضعی ثابت کنند و آنرا بر تابند اجزاء او از حیز کل خود بیرون نشود همچون
خط محور و اما اثبات خط مستدیر بدین دلیل است که چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم
قایم باشد و یکی ساکن بود و دوم حرکت کند تا منطبق شود بروی و آنگاه از جانب دیگر
منفصل شود و با موضع اول خود بیاید و چنان فرض کنیم درین حرکت که طرف ملاقی از
مواضع ملاقات زایل نشود لا محالة آن طرف متحرک دایره مرتسم شود **اصل سیم**
در معرفت زاویه و اقسام او هرگاه که خطی متصل شود بخطی دیگر نه براستقامت لا محالة
درمیان هر دو خط فرجه افتد و آنرا زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه
تماس دو خط باشد که متصل شوند نه براستقامت و شیخ ابوعلی او را درین تخطیه میکند
زیرا که تماس از مقوله مضاف است و زاویه از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد
گوییم هرگاه خطی بر خطی قایم بود یا مایل و هر دو جانب متساوی بود یا نبود اگر هر دو جانب

متساوی بود آنرا قایمه گویند واگر یک جانب بیشتر بود آنرا حاده گویند وآن جانب را که
میل او بدان کمتر بود آنرا منفرجه گویند وبالله التوفیق **الاصول المشکلة**
اصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث آن با
طریق که اوقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم
که هر ضلعی از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پرکاری که بعد میان
دو سر آن یک فرسنگ بود یافته نشود واگر شود هیچکس آنرا نتواند جنبانیدن لکن طریقی
درین باب وآن آنست که از خاصیتها که مثلث راهست ما این عمل برهن کنیم واز جمله خواص
مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی
باشند وهر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشند آن دو ضلع که وتر آن دو زاویه باشند
هم متساوی باشند وهمه مثلثها را هر سه زاویه چند دو قایمه باشد پس بنا برین مقدمات
گوییم فرض کنیم که خط اب یک فرسنگ است وما را می باید که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع
کنیم پس بر خط اب نقطه فرض کنیم نزدیک بنقطه اب ج نام نهیم وبر خط اج مثلثی
متساوی الاضلاع عمل کنیم بر طریق اقلیدس وآن مثلث ا د ج باشد وبار دیگر بر خط
اب نقطه دیگر نزدیک نقطه ب فرض کنیم وآن نقطه ه باشد وبر خط ه ب مثلثی متساوی
الاضلاع عمل کنیم وآن مثلث ب ه ز باشد وانگاه خط ا د وخط ب ز دو جانب د ز
براستقامت بیرون آریم ایشان لامحاله بیکدیگر رسند وازان مثلثی متساوی الاضلاع
حاصل شود **وبرهان** این آنست که اجد متساوی الاضلاع باشد پس زاویهاء وی متساوی
باشد ومجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یک ازان کمتر از یک قایمه بود وهر سه
زاویه احد احد چند دو قایمه است پس هر یک ازان کمتر از یک قایمه بود پس خط ا د وخط
ب ز چون از جانب د و ز بیرون برند لامحاله بیکدیگر رسند وما تقدیر کنیم که موضع التقاء ح

باشد

باشد پس مثلث ا ح ب متساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویه ا وزاویه ب هر یک
دو ثلث اند از قایمه ومجموع هر سه زاویه چند دو قایمه اند پس لامحاله زاویه ح دو ثلث
از یک قایمه بود پس هر سه زاویه آن مثلث متساوی اند پس هر سه ضلع او متساوی باشد
این بود مطلوب ما **اصل دویم** در بیان آنکه هر مثلث متساوی الساقین لابد آن
دو زاویه او که فوق القاعده بود متساوی باشد وآن دو که تحت القاعده بود هم متساوی
باشند **وبرهان** این بغیر آن طریق که اقلیدس گفته است چنین است چنان فرض کنیم
مثلث متساوی الساقین ا ب ح باشد وچنان باید که دو ضلع او اب اح متساوی باشد
پس گوییم زاویه ا ب ح ا ح ب هر دو متساوی اند وبرهان این آنست که فرض بر خط اب
نقطه چنانکه اتفاق افتد وآن نقطه د باشد وجدا کنیم از خط اج ما تحت خط ا د وآن ا ه
باشد پس خطها ب ه د ح د ه پس گوییم هر دو خط ب ا ا ه چند خط ح ا ا د است وزاویه
ب ا ه مشترک پس قاعده ب ه چند قاعده د ح بود ومثلث ا ب ه چند مثلث ا ح د بود
وباقی زاویها از هر یک چند باقی زاویها اند دوم پس زاویه ا ب ه چند زاویه ا ح د بود
وایضا اب مثل اح است وا د مثل ا ه پس ب د مثل ح ه بود پس هر دو خط د ب ب ه
چند هر دو خط ه ح ح د بود دو زاویه د ب ه چند زاویه ه ح د است وقاعده د ه
مشترک است پس مثلث د ب ه چند مثلث ه ح د بود دو زاویها چند زاویها پس زاویه
ب ه د چند زاویه د ه ح بود وزاویه ب ه د چند زاویه ح د ه پس زاویه ب ه ح چند
زاویه ج د ب بود وایضا هر دو ضلع ب د د ح چند هر دو ضلع ح ه ه ب است وزاویه
ب د ح چند زاویه ح ه ب وقاعده مثلث ب ا ح مشترک است وهر خط ح ب پس مثلث
ب د ح چند مثلث ح ه ب بود دو زاویها هر یک چند زوایاء دیگر بود پس زاویه د ب ح
چند زاویه ه ح ب بود وایشان آن دو زاویه اند که فوق القاعده بود پس معلوم شد که

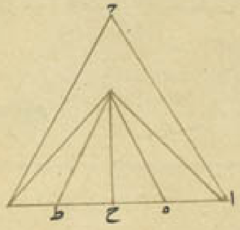
هر ان دو زاویه که بالای قاعدهٔ مثلث متساوی الساقین باشد لا بد متساوی باشند



اصل سیم در قسمت کردن خط
بسه قسم متساوی اوقلیدس طریق
قسمت کردن خط بدو نیم متساوی
گفته است اما ابو علی الحسن بن
الحسن الهیثم طریقی در قسمت کردن بسه قسم متساوی یاد کرده و ما آنرا درین موضع نقل
کنیم میخواهیم که خط اب مستقیم را بسه قسم کنیم متساوی طریق آنست که بروی مثلثی متساوی
الاضلاع عمل کنیم و زاویهٔ داب را بدو نیمه کنیم بخط اد و زاویهٔ جبا را بدو نیمه
کنیم بخط بد و موضع تقاطع آن دو خط د باشد بالفرض آنگاه زاویهٔ ادب را بدو
نیمه کنیم بخط دج و زاویهٔ ادج را بدو نیمه کنیم بخط ده و زاویهٔ بدج را بدو نیمه کنیم
بخط دط و چون چنین بود آن خط مستقیم بسه قسم متساوی بود بر دو نقطهٔ ه ط
وبرهان برین مطلوب آنست که مثلث ابج متساوی الاضلاع است پس هر سه
زاویهٔ او هر یک ثلثان قایمه بود از بهر آنکه جمیع زوایای هر مثلثی مثل قایمتین است پس
زاویهٔ جاب ثلثان قایمه بود و همچنین جبا پس هر یک از زاویهای داب دبا
ثلث قایمه بود و مجموع هر دو ثلثان پس زاویهٔ ادب یک قایمه و ثلث بود و آنرا
بچهار قسم کرده ایم برابر پس هر قسمی از ان ثلث قایمه بود پس زاویهٔ اده چند زاویهٔ
داه پس خط ده مثل خط ها بود لتساوی الزاویتین و ایضا زاویهٔ بدط
مثل زاویهٔ دبط بود پس خط دط مثل خط طب بود و ایضا زاویهٔ
ادج ثلثان است و زاویهٔ داج ثلث زاویهٔ دجا یک قایمه بود و ایضا چون زاویهٔ
ثلثان قایمه بود و هم بدین طریق زاویهٔ دطح ثلثان باشد پس زاویهٔ هدط ثلثان بود

پس

۹۸



پس هر سه زاویهٔ مثلث دهط متساوی باشد پس هر سه ضلع او متساوی باشند پس
خط هط متساوی خط هد بود و از ان طد باشد لکن هد مثل اه است و ط
د مثل طب است پس خط هط مثل هر یکی از اه طب بود پس خطهای اه هط طب
برابرند پس خط اب منقسم شد بسه قسم متساوی الامتحانات امتحان اول
ابدال نسبت چیست جواب آنکه نسبت اول بثالث چون نسبت ثانی برابع باشد چنانکه
نسبت دو بچهار چون نسبت شش بدوازده است نسبت دو بشش بابدال چون
نسبت چهار بدوازده بود امتحان دوم ترکیب نسبت چیست جواب آنکه نسبت
مجموع مجموع اول و دویم بسیوم چون نسبت سیوم و چهارم بود بچهارم امتحان
سیوم نسبت مؤلفه چیست جواب نسبتی بود که از دو نسبت مختلفه مرکب شود
زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار بود پس در میان ایشان مقدار ثالث در آید
لا محاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت اول بمیانگی و از نسبت میانگی بدوم
چنانکه نسبت ۲ به ۱۲ نسبت سدس است چون چهار در میان آید آن نسبت مؤلف
بود از نسبت ۲ به ۴ و از نسبت ۴ به ۱۲ و آن نسبت ثلث است پس خواه گو
نسبت ثلث است و خواه گو نسبت نصف الثلث است والله اعلم بالصواب
علم المساحة الاصول الظاهرة اصل اول در نامهای مثلثات بدانکه
اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه سه خط مستقیم بیک شکل محیط
شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد آنرا مربع خوانند و چون پنج باشد آنرا
مخمس خوانند و همچنین مسدس و مسبع الی ما لا نهایة له و مثلث که اول اشکال سطح است
تقسیم او گاه از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از جهت اضلاع سه نوع است
اول متساوی الاضلاع و دوم متساوی الساقین و آن چنان بود که دو ضلع از وی متساوی

۴۰
المتنا

باشند وضلع سیم یا مهتر یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع وصورتهاش اینست

ومثلث را خاصیتهاست از جمله آن یکی آنست که مجموع دو ضلع وی همیشه مهتر بود
از سیم وخاصیت سیم آنست که هر سه زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک
مثلث لامحاله دو زاویه حاده بود اما اگر ثالثه قایمه بود آنرا قایم الزاویه گویند و
اگر منفرجه بود مثلث منفرج الزاویه گویند و اگر حاده بود مثلث حاد الزاویه گویند

اصل دوم نامهای شکلها که چهار خط بدان محیط باشد اگر هر چهار خط و زوایا
مستوی بود آنرا مربع خوانند و اگر زوایا متساوی بود لکن دو ضلع برابر مهتر بود ۹۹
از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر هر چهار ضلع متساوی
باشد لکن زوایا قایمه نباشد آنرا شبیه بمعین خوانند چون دو ضلع برابر و متوازی
باشند و متساوی و دو ضلع باقی خواه متساوی خواه نامتساوی هر چگونه که باشند
آنرا مجنح گویند و هر شکلی که چهار خط گرد او در آمده بود بر غیر آن صورتها که یاد
کردیم آنرا منحرف گویند وصورتها اینست

اصل سیم در نام خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از یک جانب در آید

وبر مرکز

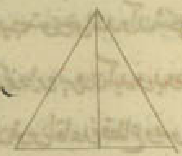
وبر مرکز گذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن خط بر مرکز محیط گذر
نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره از آن محیط قوسی خوانند و آنخط را
وتر گویند و آن قدر از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویندش و جیب
معکوس هم گویند و آن قدر از وتر که میان طرف قوس و میان سهم او بود آنرا
جیب مستوی خوانند و آن شکل قوسی که از دایره بدان محیط شود و دو خط که از
مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند و
آن قوس را قاعده قطاع وصورتش اینست

الاصول المشکله اصل اول

در مساحت مثلث متساوی الاضلاع
بباید دانستن که در جمله مثلثات
چون عمود مثلث را در نیمه قاعده او ضرب کنی الخارج از
ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت
آید زیرا که کیفیت عمل آن در مثلثات بر میگردد اما در متساوی الاضلاع آسان است
چنانکه چون خواهیم که مثلثی را که هر ضلعی از وی ده گز بود مقدار عمود بدانیم
ده را که یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که پنج است در مثل
خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج ماند جذرش بستانیم
هشت و چهار دانگ باشد بتقریب و این عمود مثلث بود پس آنرا در نیمه قاعده زنیم
از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر آن مثلث باشد وصورتش اینست

اصل دوم در مساحت مثلث متساوی الساقین چون 
خواهیم که مثلثی را که هر یکی را از دو ساق او ده باشد و قاعده

دوازده مساحت کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث
در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمهٔ قاعده و آن شش است در خود ضرب کنیم سی
شش بود از صد بیفکنیم ما بقی ماند شصت و چهار جذرش بستانیم هشت و آن مقدار
عمود است در نیمهٔ قاعده ضرب کنیم و آن شش است چهل و هشت باشد و آن مساحت
مثلث متساوی الساقین بود و صورتش اینست

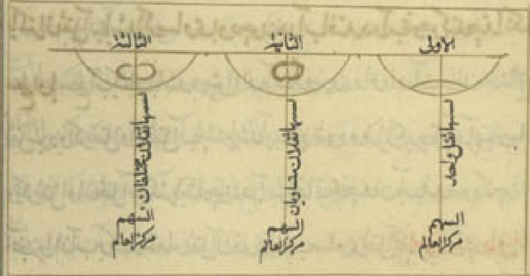


چون خواهیم که مثلثی که یک ضلع او پانزده باشد
و دیگر چهارده و سیم سیزده مساحت کنیم نخست
آن عمود که بر ضلع چهارده آید استخراج کنیم و پانزده را که مهتر است اندر مثل خویش
ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بود پس سیزده را اندر مثل خویش ضرب کنیم صد و شصت و
نه باشد آنرا از دویست و بیست و پنج بیفکنیم پنجاه و شش باقی ماند آنرا بر چهارده که ۱۰۰
قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهار این چهار را بر جملهٔ قاعده که چهارده است
نهیم هژده شود بدو نیمه کنیم آن نه باشد و آن مقدار آن پاره از قاعده که میان ضلع
پانزده است و میان مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن پاره باشد که از مسقط
الحجر است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی را از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل
خود ضرب کنیم ۸۱ از مربع پانزده بیفکنیم باقی ماند صد و چهل و چهار جذرش بستانیم
بیرون آید دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمهٔ قاعده است ضرب
کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن تکسیر مثلث مختلف الاضلاع است **الامتحانات**
امتحان اول منشور چیست **جواب** شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او
در آمده باشد و دو مثلث یکی از بالا و دوم از زیر و باشد که آن مربع معین بود
و آن مستطیل شبیه معین **امتحان دوم** مکعب چیست **جواب** جسمی بود که شش

مربع

مربع از شش جهت گرد او در آمده باشد و او را بدین از برای آن خوانند که کعبه
بدین شکل است **امتحان سیم** خفیف مساحت چیست **جواب** سطوح آنکه سطحی
مربع فرض کنند متساوی در طول و عرض و جملهٔ آن سطح را بوی شمرند و اما در
مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد و آنگاه جملهٔ
آن جسم را بدان شمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار معلوم میشود لاجرم آن شمردن را
۱۴۱ جر الأثقال تکسیر گویند **علم جر الاثقال** یعنی در معرفت گرانی و سبکی و این علمی بزرگ است
و ما از آن شمه بر وفق این کتاب بیاوریم انشاء الله تعالی **الاصول الظاهرة**
اصل اول در احکام اجسام مصمت بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی که
برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود
یا کمتر از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه
سطح او با سطح آب یکسان باشد و بیش از آن با آب فرو نرود و او را در آب در آن حالت هیچ
ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر باشد با آب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد
و اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون در آب افتد نه چندان با آب فرو شود که چون
آنچه را از آب بر کنند مقدار ثقل آن قدر از آب مساوی ثقل آن جز بود و آنچه باقی ماند
در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد اینست اقسام ثقلها در رطوبت آب
اصل دوم در بیان آنکه جملهٔ اثقال طالب مرکز عالم اند بطبع بدانکه اگر تقدیر
کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقیلی از جانبی از جوانب فلک
فرو گذارد آن ثقیل هیچ جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز آن ثقیل بر مرکز عالم منطبق
شود و اگر دو ثقیل فرو گذارد هر یک طالب این حالت باشد پس میان ایشان مدافعت
و منازعت باشد و آن بر دو قسم بود یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نه اگر برابر باشند

دوری هر یک از مرکز چند دوری دوم بود چون چنین بود کلا محاله از مرکز عالم بر جهت مشترک
واگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دوم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت ثقل
اثقل بر ثقیل واگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند بگیرد بنگاز چون نیم کره چندانکه
در استدارت وی هیچ خلل نبود و آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در وهم چنانکه بوی
پیوندد آنگاه کره در روی افکنیم لابد مرکز کره بر مرکز طاس منطبق شود واگر دو کره در
افکنیم و هر دو در ثقل برابر باشند نقطه تماس بر آن خط بود که از مرکز عالم بیرون
آمده بود و بعد هر یک از آن خط بمقدار نصف قطر بود واگر یکی در ثقل زاید بود بر دیگر
نسبت ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقیل بود با ثقل و این هر دو ثقیل در اضطراب
باشند و آنگاه ساکن شوند که این نسبت حاصل شود و اینست صورت شکلها

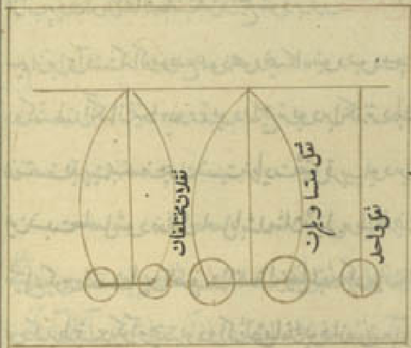


۱۰۱

اصل سیم در بیان مثالی دیگر برین معنی را اگر نقطه در هوا فرض کنیم و از وی خطی
بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها از آن نقطه فرو گذارند لا
محاله بر آن خط نزول کند و بر مرکز او و مسقط آن خط قرار گیرد واگر از آن
نقطه که در هواست دو ثقیل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو
از یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود واگر مختلف باشند
بنسبت بعد مرکز اخف بمرکز اثقل چون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود و

صورتش

صورتش اینست



الاصول المشکلة

اصل اول در
کیفیت وزن بآنکه
هر عمودی مستقیم
مستوی الغلظ که همه
او از یک جوهر باشد هر گاه که آنرا بدو نیم کنند و آنجا که جایگاه قسمت بود بعلاقه بیاویزند
آن عمود معتدل بایستد چنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند واگر از هر دو طرف او دو چیز متساوی
در ثقل در آویزند آن اعتدال همچنان باقی باشد و لکن شرط این آنست که جمله اعضا ترازو
در یک رطوبت بود چنانکه یا هر دو در هوا باشند یا هر دو در آب باشند و شرط دویم
آنست که هر دو جانب ترازو و آنچه در آن دو جانب بود از یک جوهر باشند و شرط
سیم آنکه تعلیق عمود از میانه او بود و شرط چهارم آنکه در عمود هیچ کژی نبود و ما
درین دو اصل که مانده است بیان این شرطها بطریق اختصار کنیم **اصل دوم**
اما رعایت شرط اول از آن سبب است که چون ترازو را در هوا معتدل کنیم آنگاه
یک کفه او را در آب نهیم آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یک کفه در
رطوبتی بود و دوم در رطوبتی دیگر بود از اول ثقیلتر آن جانب که در رطوبت خفیف بود
راجح شود بر آنچه ثقیل از برای آنکه پیدا کردیم که وزن ثقیل در آب کمتر از آن بود که
در هوا و اما رعایت شرط دوم از برای آنست که اگر مثلا در یک کفه زر بود و در دوم
آهن آنگاه هر دو کفه را در آب نهند

از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن راجح شود بر زر **اصل سیم** واما رعایت شرط
سیم از برای آنست که اگر موضع عمود محور نیمه گاه نبود بس دو چیز متساوی در ثقل در
دو کفه نهند آنکه از نیمگاه دورتر بود راجح تر بود بر آنکه نزدیک باشد و نسبت بعید
از منتصف بقرب به منتصف چون نسبت زیادت ثقیل قریب بود بر ثقل بعید و چون
این نسبت حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلا ثقیلی بر یک طرف عمود آویخته و
ثقیلی دیگر بر منتصف ما بین الطرف والنصف از جانب دیگر بیاویخته باید که او دو چندان
بود که بطرف دیگر آویخته بود و اگر ثلثی ما بین بود از موضع آویختن تا نیمه باید که
سه چندان ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس واما رعایت شرط چهارم از برای آنست که
تا بسبب انعطاف بجانبی میل بدان جانب زاید نشود و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا
نکردد اینست بیان شرایط عمود المیزان تا وزنی که از وی حاصل شود معتدل بود والله
اعلم **الامتحانات امتحان اول** چرا چون زبانه بزرگتر بود حرکت او بیش از آن
بود که زبانه او از وی خردتر **جواب** زیرا که چون یک طرف خطی ثابت کنند و طرف دیگر
دایره کنند لا محاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از آن باشد که مدار طرف او و هرچند
مدار او کمتر بود حرکت او پوشیده تر بود لاجرم چون زبانه بزرگ شود آن قوس که
بطرف کنند بزرگتر از آن باشد که از طرف زبانه کوچک کنند **امتحان دوم** ثقیلترین
جسدها کدام است **جواب** زر از همه ثقیلتر است و طریق معرفت این معنی آنست که
از هر جسدی از اجساد هفتگانه مقدار معین صافی کنند از کدورت و غش مثلا صد
دینار تعیین کنند و آنچه مساوی او باشد در حجم از آب برکشند هر کدام که حجم آب که
مساوی صد دینار باشد از وی کمتر باشد آن چیز ثقیلتر باشد چنانکه درین جدول ظاهر
آمد

امتحان سیم

۱۰۲

امتحان سیم ترتیب اجساد در ثقل چگونه است **جواب** از هر یک صد درم سنگ باید
گرفتن و در کوزه پر از آب انداختن لا محاله قدری از آب ریخته شود آنگاه آن آب
برکشیدن هر چه از آب که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود آن جسم ثقیلتر باشد
اما آن ترتیب که ابو الریحان استخراج کرده است درین جایگاه بیاوردیم تا معلوم کردد
والله اعلم بالحقایق **علم الموسیقی** و درین علم نه اصل از اصول این علم
یاد کنیم بعون الله و حسن توفیقه **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام او بدانکه
سبب حدوث آواز از تموج هواست که از کوفتن جسمی سخت بر جسمی سخت یا از بر کندن
چنین جسمی از جسمی دیگر حاصل آید و چون این تموج حاصل شود لا بد هوا تموج پذیرد
و آن موج بگوش رسد و بدانکه آوازها گاه بلند و گاه آهسته و گاه تیز و گاه گران بود
و سبب اختلاف نغمها ثقل و خفت است زیرا که چون آوازها تیز و گران متناسب
نباشند نغمها متناسب نبود **اصل دوم** در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه در
بعضی چیزها سبب تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا او را قرع میکند و نرمی او و در بعضی
چیزها کوتاهی راه و بعیدکی آن و در بعضی چیزها تنگی راه کذر و نزدیکی او بود از منفذ
لیکن اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت تیز بود زیرا که چون حرکت هوا بقوت
بود و راه گذر صلب نرم و سخت بود لابد هم بدان شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد

٤٣ الموسیقی

این سببهاست که یاد کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و حدّت در آوازها بهیچ طریق بهتر از آن
که بدرازی و تری و کوتاهی او و سختی و سستی او نتوان دانست زیرا که هرچند طول و تر
و نرم تر بود آواز گرانتر بود و هرچند کوتاه تر و سخت تر باشد آواز تیزتر باشد بنسبت
حدّت و تری بحدّت و تری دیگر چون نسبت اطول و شدّت آن و تر بود بطول و شدّت
وتر دوم فعلی هذا معرفت مراتب آوازها بدین طریق آسان باشد **اصل سیم**
در نامها اصول اوتار بربط اوتار او چهار است اول آن از همه غلیظ تر است و او را بم گویند
و دوم او آنست که در زیر بم باشد و او را مثلث گویند بر وزن مطلّب و سیم او آنست
که در زیر او باشد و او را مثنی گویند بر وزن معنی و چهارم آنکه او را زیر گویند و او
از همه باریکتر است **اصل چهارم** در بیان آنچه موسیقی در آن نظر کند بدانکه علم
موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آن جهت که میان ایشان مناسبتی و ۱۰۳
منافرتی بود و دوم از زمانها که در میان نغمها افتد و این بحث را علم ایقاع خوانند و
ترکیب نغمها که سبب لذت است از دو وجه است اول از جهت تناسب تألیف و دوم از آن
جهت که آوازها چیزیست که حیوانات را بطبع با آن چیز الفتست زیرا که چون او را غمی یا المی
یا فرحی باشد لابد از وی آوازهاء مختلف در وجود آید پس چون آوازها را ترکیب کنند از
حادّ و ثقیل بر تناسبی طبیعی الفت آن بیشتر بود و چنان شود که اختلاف آن آوازها
سبب اختلاف انفعالات نفسانی شود و این سبب لذت گردد زیرا هر حالتی که دایم بود
لذیذ نبود و چون متجدّد شود لا بد لذیذ گردد **اصل پنجم** در بیان مناسبتها نغمها
بدانکه اگر یک نغمه مکرّر گردد از وی هیچ مناسبت حاصل نشود اما چون مختلف کرده شوند از
مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یکی از نغمتان دو مزاید بود میان ایشان نسبتی بود
و آن نسبت یا متنافر بود یا نبود بلکه متوافق باشد و آن موافقت آنگاه بود که تفاوت

مثل

مثل متفاوت باشد یا بفعل یا بقوت و معنی آنست که از تکریر او یکبار یا بیشتر آنچه او بقوت
مثل آنست حاصل شود مثال آن دو متفاوت که تفاوت مثل متفاوت بود بفعل چنانکه یکی متفاوت
دو بار چند دوم باشد چنانکه هشت و چهار زیرا که تفاوت چهار است و آن مساوی متفاوت
کوچک است و اما آنچه تفاوت مثل متفاوت نبود بفعل بر دو قسم است اول آنکه تفاوت
مثل متفاوت است بقوت دوم آنکه مثل او نیست اما قسم اول آن باشد که نغمه بزرگ
مثل دوم و مثل جزو او پس تفاوت بجز نغمه کوچک باشد و جزو نغمه کوچک مثل او بود
بقوت و این قسم را نسبت المثل و الجزء گویند و شریفترین همه اقسام این قسم نسبت المثل
و النصف است چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان ایشان یکیست و نغمه کوچک است
و نیمه او بیک حرکت باو رسد و از آن پس او نسبت مثل و ثلث است چنانکه نسبت چهار از
زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث سه است و او بدو بار که زیادت شود
سه گردد لاجرم این نسبت متأخر است از نسبت مثل و نصف و بعد از این نسبت مثل
و جزو بر توالی می آید **اصل ششم** در بیان مناسبات این قسم که تفاوت مثل
تفاوت بود بقوت و این آنگاه بود که یک نغمه اضعاف نغمه دوم بود و چون چنین
بود تفاوت امثال نغمه کوچک باشد پس نغمه کوچک بقوت مثل مقدار تفاوت باشد
و این قسم را نسبة الاضعاف گویند و اول و نسبة ثلاثة الاضعاف است زیرا که تفاوت
میان ایشان آنگاه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر شود مثال آن نغمه را عدد دو گیر
و نغمه دیگر را عدد شش است و تفاوت میان ایشان چهار است و دو که متفاوت است
نیمه او است و از پس این نسبة اربعة الاضعاف است چون نسبت هشت بدو و نسبة
خمسة الاضعاف است چون نسبت ده بدو و همچنین برین قیاس نسبتهاء دیگر می رود
می آید و بدانکه نسبتها متفق بر سه قسم است اول نسبتهاء نزدیک و آن نسبت ضعف است

۱۰۴

واو را الذی بالکل کویند و نسبت سه ضعف است و نسبت چهار ضعف و او را نسبت الذی
بالکل مرتین کویند و قسم دوم نسبت اوساط است و آن نسبت مثل و نصف است و او را
الذی بالخمسه کویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعه کویند و قسم سیوم
نسبتهاء کوچک است و آن نسبتهاء مثل و جزو است و ابتدای او از نسبت مثل و ربع است
تا چندانکه بود و بزرکترین آنچه مستعمل است از نسبتهاء بزرک الذی بالکل مرتین است
و از نسبتهاء کوچک آنست که زیادتی بقیه بر ناقص نیم نیم نیم نیم کوچکترین ابعاد باشد
و آن طنینی طبیعی خوانند **اصل هفتم** در بیان آنکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر این نسبتها
بود و با این همه متنافر نبود بلکه در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت ضعف
نوع تناسبی است که در دیگر اقسام نسبت یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که
هر یک قایم مقام آن دوم باشد هم در حلق و هم در لسان پس چون نغمه را با نغمه دیگر
مناسبتی باشد از مناسبتها متفق اکر چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را بدل او بکار
دارند هیچ نقصان دران تناسب نیفتد از برای آنکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه
چهار به سه نسبت دارد معلوم و آن نسبت الذی بالاربع است پس اکر بجای چهار هشت نهند
آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت ضعف چهار است و همچنین اکر چهار نکاه دارند و بدل
سه شش کیرند مناسبت برقرار بود و این دقیقه از برای آن کفته شد که چون حکم کردیم
که تناسب جز دران اقسام نیست و این قسم که یاد کردیم چون در ظاهر از ان بیرون بود
لاجرم تنبیه کردن واجب بود **اصل هشتم** در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی
مخصوص است آوازی که مناسب شادی و طرب است از آوازها کران باوازها تیز شود
تا نقل از نشیب غم باوج طرب و سرور شود و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد
آنست تا آوازها تیز شود با آوازها کران تا نقل از بلندی آن شادی بنشیب غم آید

لایق

لایق فکری و غضبی بود مشغول باید و آنچه لایق قوت شهوانی باشد سبک آید **اصل نهم**
در شرف این علم از حکماء فلاسفه اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورس بود و کفته اند
که شاکردی سلیمان علیه السلام کرده است پس او شبی در خواب دید که کسی او را کفتی برخیز
و بکناره فلان دریا رو و از انجایکاه علمی حاصل کن و دیکر روز فیثاغورس برخاست
و بکناره دریا آمد و بسیار صبر کرد هیچکس ندید که از وی علمی بیاموزد در شب دوم همان
خواب دید و روز دوم هم بدان موضع شد و بی مقصود باز کشت و در شب سیم همان خواب
دید و روز سیم بیامد و بدانست که این خواب از کزاف نباید کرفت بسیار اندیشه کرد جمعی از
آهنکران دران موضع حاضر بودند و مطرقها بر آهن همی زدند بر وجهی متناسب چون فیثاغورس
خاطر بر آن افتاد دران مناسبتها تامل کرده بخانه باز کشت و قصد آن کرد که انواع مناسبتها
میان آوازها بداند چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار سازی ساخت و ابریشم
بر ان بست و قصیده در توحید باری تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن بآخرت انشا کرد
بر عادت آن روزکار و آن قصیده را بر خلق میخواند دران ساز و بدان سبب بسیار مردم
روی بآخرت آوردند پس آن ساز را در میان خلق عزیز داشتندی و بعد از ان حکیمان
دران اندیشها کردند و آنرا نیکوتر کردند تا نوبت باستاد جهان ارسطاطالیس قدس سره
رسید او دران اندیشه کرد و ساز ارغنون ساخت و در جمله هیچکس را درین علم و عمل
این خوض میسر نشود الا آنکاه که خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اکر
کسی را قوت علم و ممارست صناعت جمع شود در فن خود بی نظیر بود والله المفضل

۴۳ علم الهیئة

علم الهیئة الاصول الظاهرة اصل اول در اقسام اجسام اجسام
یا بسیط اند یا مرکب و بسیط یا چنان بود که تغیر یا تبدل بر صورتهاء ایشان روا نبود
یا بود اکر روا بود آنرا اجسام کاین فاسد کویند و آنچه تغیر و تبدل بر ایشان روا نباشد

انرا اجسام ابداعی گویند و ایشان ذکر کرده اند که در دیگری در آمده بر مثال طبقهاء پیاز
ترتیب زیرین آن فلکها بعالم کون و فساد فلک قمر است آنگاه فلک عطارد آنگاه فلک زهره
آنگاه فلک آفتاب آنگاه فلک مریخ آنگاه فلک مشتری آنگاه فلک زحل آنگاه فلک الثوابت
آنگاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب دیگری را بپوشد
آن دوم را پوشاند لامحاله باید که در زیر او بود و اما در آفتاب بدان معلوم شد که
هر کوکبی که بزمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر او حاصل شود بزرگتر بود چون
ماه و عطارد و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را
اختلاف منظر اندک بود معلوم شد که در میان همه ستارگان است چنانکه بالاء زهره
بود و زیر مریخ باشد **اصل دوم** در مقدار ستبری این فلکها چون نصف قطر
زمین را یکی گیریم بهر مقدار که هست ستبری کره سی و دو و نیم چندان بود و غلظ فلک
قمر سی و نیم چندان و غلظ فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان بود و غلظ فلک زهره
هزار و پانصد و هفتاد و دو چندان و غلظ فلک آفتاب هزار بار و نیم چندان و غلظ
فلک مریخ هفت هزار و هفصد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و سیصد
هشتاد و پنج چندان و غلظ فلک زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان
و غلظ فلک مکوکبه هزار و نیم چندان و پهناء فلک اعظم را اگر نهایت ندانند و لکن
محوری که اندرون فلک اعظم رسم شود باید که چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار
هزار بار و هفصد و شست و پنج بار و الله اعلم بحقایق افعاله **اصل سیم**
جمله آسمان را بر دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام نهاده چنانکه خربزه بود و از وی
چهل کنند و چون خواستند که آن برجها را تعریف کنند بنگریستند تا از آن ستارها
که در آن برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت آنگاه آن برج را بدان صورت تعریف

کردند اگر سایلی پرسد که کواکب ثابته متغیرا چون ستارها که در برج حمل باشند حرکت
کنند برج حمل حرکت کرده باشد **جواب** بدانکه از منطقه معدل النهار و منطقه فلک
البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطه اعتدال ربیعی و
دوم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجها ازین نقطها است از نقطه اعتدال تمام یکجزو
از دوازده جزو از دور فلک برج است و چون کواکب حرکت کنند لازم نیاید که برج
حرکت کند بدین تقدیر **الاصول المشکلة اصل اول** در بیان آنکه فلک حاوی
فلک محوی را چگونه گرداند خواجه ابو علی رحمه الله در بیان او دو وجه گفته است حکما
درین باب جز ازان نقل نیفتاده است یکی آنکه مرکز فلک اندرونی نه مرکز فلک بیرونی ثابت
بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب
بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزاء او پس لازم آید که چون بیرونی حرکت کند درونی
حرکت کند و اما آنکه مرکز او مرکز بیرونی باشد سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج
فلک محوی بود و اجزاء متمکن متشبث گشته باشد باجزای مکان و چون مکان حرکت کند متشبث
لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانکه این جواب دوم نزدیک من نیکو نیست زیرا که فلک
جسمی بسیط متشابه الاجزا است پس جمله نقطها که در وی فرض کنند متشابه بود و هر چه
بر جزوی جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از حاوی که مماس قطب محوی بود
مثل نقطها مفروض بود پس محال بود که قطب محوی طالب آن نقطه معین باشد از حاوی
دون دیگر نقطها با آنکه همه در طبیعت متشابه اند و ایضا خواجه ابو علی رحمه الله چون
برهان گفته در طبیعیات بر بسیطی فلک گفت چون بسیط باشد حرکت بر وی روا بود
زیرا که همه جزوها که در وی فرض کرده میشود متشابه اند پس هر جایگاه یک جزوی مماس جزوی
دیگر باشد جزوی دیگر شاید که مماس آن جزو گردد پس حرکت بر وی روا بود چون نفی

تقریر کرده است چگونه روا داشت که قطب محوی نقطه معین را انحاء وی بطبع طالب بود
و بدان متشبث باشد پس معلوم شد که این جواب باطل است بلکه حق آنست که تحریکات
نفسانی باشد که بواسطه جسمانی بود پس روا باشد که نفس حاوی در قوتی چنان بود که
وانی باشد بتحریک محوی بی هیچ آلت جسمانی و این تقریع بر مذهب ایشانست و تحقیق آنست
که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قل کل من عند الله **اصل دوم** در فصلهاء
سال و خط استوا و مقدار هر فصلی بدانکه در خط استوا در یک سال هشت فصل است
دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیرا که چون آفتاب در حمل آید و از
معدل النهار میل شمالی نماید بر سمت آنجا یگاه بود و آنجا آغاز تابستان بود و چون در جانب
شمال آید گرماء ایشان عظیم بود تا آنگاه که آفتاب بنیمه ثور رسد آنگاه هواء ایشان خوش
شدن گیرد و آغاز خریف بود تا آنگاه که آفتاب بسرطان رسد زمستان آغاز کند بسبب
غایت بعد آفتاب از سمت راس ایشان آنگاه میل آفتاب کمتر شود و کمتر شدن گیرد تا آفتاب ١٠٦
بنیمه اسد رسد آنگاه سرما کمتر شود و هوا خوشتر شود و آن آغاز وقت بهار بود تا آنگاه
که آفتاب بمیزان رسد باز دیگر تابستان شود و دیگر از فلک همان چهار فصل پدید آید
اینچه گفته شد سخن متقدمانست اما تحقیق آنست که آغاز خریف آنگاه بود که میل آفتاب
بنیمه میل اعظم باشد و آن در اوایل ثور باشد و برین قیاس آغاز ربیع در آخر اسد باشد
و همچنین در جانب جنوب آغاز خریف آنگاه بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و آغاز ربیع
آنگاه بود که در آخر دلو باشد و برین قیاس هر دو زمان بهار و تابستان بر نیمه زمان
خریف و زمستان بود و هو العلیم الاعلم **اصل سیم** در حقیقت آنکه آنجا که خط
استوا بر وی گذر کند معتدل است یا نی بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرم ترین
موضعی بر کره زمین آنجاست که مدار حضیض آفتاب است و نزدیک محققان درست شد است

که اوج آفتاب متحرک است در جنوب است و چون بنقطه نخستین رسد لا محاله حضیض
آفتاب بنقطه نخستین باشد و مدار میزان و حمل هر دو یکی است و این بر سمت خط استوا است
پس در ان روزگار طریقه محترق بر خط استوا بود پس در ان وقت گرمترین موضع خط
استوا باشد و لکن بسبب آنکه بعد آفتاب از سمت سر ایشان بغایت دور بود لاجرم
احوال ایشان متشابه بود پس از ین سبب توان گفتن که معتدل باشد و تا اکنون درست
که فرض کردیم گرمترین مواضع آن باشد پس دانستیم که خواجه ابو علی آنچه حکم کرده است
که مطلقا موضعی که خط استوا بر وی گذرد معتدلترین مواضع است بر اطلاق درست
نیست **الامتحانات امتحان اول** آفتاب را افلاک التدویر هست یا نی **جواب** بطلیموس
میگوید که چون آفتاب را یافتیم که در زمانهاء متساوی از فلک البروج قطع کند بلکه نیمه شمالی
در صد و هشتاد و شش روز و چهار ده ساعت و نیم قطع کند معلوم شد است که در حرکات
سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود اول آنکه چون گردانند
آفتاب فلکی بود که مرکز او نه مرکز عالم بود در یک نیمه از فلک البروج بیش از یک نیمه افتد از
دایره خارج مرکز و در نیمه دیگر از فلک البروج کمتر و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک
البروج بزمانی بیش از ان قطع کند که نیمه دیگر او وجه دوم آنست که گردانند آفتاب
کره بود خرد مرکوز در ثخن فلک موافق مرکز او بر خود میگردد و آفتاب را با خود برد
تا چون شمس بر نیمه بالا باشد از ین فلک از زمین دور تر باشد و بطی نماید و چون در نیمه
زیرین بود نزدیکتر بود سریع الحرکة نماید و بشرط بیاید تا هر دو وجه در حساب یکی اند
اول آنکه نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است و آن دو جزو است همان باشد
که نسبت نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل او و دوم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف
حرکت فلک حامل باشد و سیم آنکه در هر زمانی که فلک حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی

فلک تدویر در هر زمان مثل آن قوس قطع کند و چون این سه اعتبار کنند جهت حسابها
یکی بود خواه آفتاب بر فلک تدویر بود و خواه بر خارج مرکز و لیکن بطلمیوس از راه آنکه
اختیار کرده است که آفتاب را حامل فلک مرکز بود و فلک تدویرش نباشد و اگرچه هیچ
دلیل بر نفی فلک التدویر قایم نشده است **امتحان دوم** ماه را رجوع و استقامت بود یا نه
جواب باشد و لکن محسوس نشود از برای غایت سرعت حرکت فلک حامل **امتحان سیم**
چه فرق است میان وسط ستاره و تعدیل و تقویم او **جواب** توهم کنیم که خطی از مرکز عالم
بیرون آید و به مرکز حامل رسد و دو خط دیگر توهم کنیم که بیرون آید یکی از مرکز عالم و دیگر از
مرکز خارج و به مرکز آفتاب بگذرد تا به سطح فلک اعلی رسد این قوس که میان مرکز حامل و میان
آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچه میان دو طرف خط باشد تعدیل
بود والله اعلم **علم الاحکام الاصول الظاهرة اصل اول** در طبایع
سیارگان مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در غایت
اعتدال است و در ایشان گرمی و تریست و زحل و مریخ نحس اند بر اطلاق زیرا که زحل
در سردی بغایت است و مریخ در خشکی و آفتاب از تثلیث و تسدیس سعد اند و از
مقارنه و مقابله و تربیع نحس و عطارد با سعد سعد است و با نحس نحس و بدانکه زهره
و ماه مؤنث اند از بسیاری رطوبت و آفتاب و زحل و مشتری و مریخ مذکر اند و عطارد
با هر کدام جنس که بود بر طبیعت او بود **اصل دوم** در طبایع بروج بدانکه چون
اول برجها را حمل گیریم یک برج گرم بود و دوم سرد و دو برج تر بود و دو برج خشک
و دو دیگر چنانکه حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و هم برین
قیاس تا آخر برجها یکی گرم بود و دوم سرد و همچنانک در خشکی و تری حمل و ثور خشک اند
و جوزا و سرطان تر و اسد و سنبله خشک است و میزان و عقرب تر بر جمله چنین بود که

٤٢ الأحکام

۱۰۷

برج اول که حمل است گرم و خشک بود و دوم سرد و خشک و سیم گرم و تر و چهارم سرد
و تر و پنجم باز دیگر گرم و خشک بود و او در طبیعت مساوی برج اول است لاجرم نظر
تثلیث نظر محبت آمد و ششم سرد و خشک و هفتم گرم و تر و هشتم سرد و تر و هم برین قیاس
و ترتیب **اصل سیم** در خانهای سیارگان سرطان خانه ماه است و اسد از آن آفتاب
بر دو جانب آن دو خانه جوزا است و سنبله ایشان خانه عطارد اند و بر دو جانب این
دو خانه ثور است و میزان و ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب این دو خانه حمل است
و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه قوس است و حوت و ایشان
خانهای مشتری اند و بر دو جانب این دو خانه دلو و جدی و ایشان خانهای زحل اند
و بدانکه شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و شرف ماه در سه درجه ثور است و
شرف زحل در بیست و یک درجه میزان است و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان است
و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدی است و شرف زهره در بیست و هفت
درجه حوت است و شرف عطارد در پانزده درجه سنبله است و هر درجه که در مقابل
این درجها باشد از هبوط بود آن ستاره را **الاصول المشکلة اصل اول** بدانکه
در علم حکمت درست شده است که اجسام فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن
تاویلی خواهد و تحقیق آنست که آمیخته شدن عناصر هرچند کمال الحال مرکبات است لکن سبب
نقصان حال بسایط است زیرا که آن اجسام بسیط لا بد بود که از حیزهای طبیعی خود
بیرون آیند و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود و این همه حالها نسبت با طبیعت است و
چون این معلوم شد گوییم اثر نحوست زحل نسبت با مرکبات است زیرا که چون او سبب
برودت و خرابی باشد لا بد مرکبات را از آن نقصان آید بل بطلان باشد و لکن نسبت
طبایع بسایط خیر محض باشد زیرا که چون ترکیب باطل گردد و هر یک از بسایط با حالت

اصلی خود شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا مشتری سعد است نسبت بهم مرکبات
و نحس است نسبت بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن
اصل دوم بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و
نه سرد و نه تر و نه خشک پس آنچه گویند که مریخ خشک است و زحل سرد است آن خواهند
که اثری که از وی ظاهر شود در عالم کون و فساد خشکی و سردی است و نه هرچه فعل
کند باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه حرکت سبب سخونت است و اگرچه
حرکت گرم نشود پس روا است که حرکت گرم کننده بود و اگرچه گرم نبود پس روا بود که
اجرام فلکی را افعال بود درین عالم و اگرچه آن فعل در اجرام ایشان ظاهر نشود
اصل سیم در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی بسایط اند و مرکبات
نیستند پس آنچه گویند حمل گرم و خشک است و سرطان سرد و تر روا نبود مراد آن که
در آن برج حرارتی و یبوستی بود و در دیگری برودتی و رطوبتی زیرا که معلوم شد که
اجرام فلکی از چهار طبع بیرون اند پس نماند الا آنچه گوییم که غرض از گرمی و سردی آنست
که چون کوکبی در برجی بود حرارتی در جهان ظاهر شود و چون در برجی دیگر بود برودتی
ظاهر شود و لکن ازین لازم آید که هر برجی را خاصیتی بود دیگر گونه و در حکمت درست
شده است که اختلاف که لوازم دلیل اختلاف ملزومات است پس لازم آید که در فلک
ترکیب بود و این محالست و آنچه درین باب بتوان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث
در عالم کون و فساد یا اختلاف مسامتات ستارهاست باجزاء زمین یا اختلاف نظرهای
ایشانست بیکدیگر و چون چنین بود اختلاف طبایع در حقیقت لازم نیاید و لکن سائلی
رسد که گوید اگر موثر مجرد آن اتصالات است بایستی که حکم آن اتصالات در بروج یکی
بودی لکن چون حکم آن اتصالات مختلف میشود بسبب اختلاف بروج معلوم میشود

برج را در آن اثر اعتباریست و چون لوازم طبایع بروج مختلف است اختلاف طبایع
بروج لازم آید و این معنی موجب آن باشد که اجرام فلکی مرکب باشند و استقصا کردن
درین معنی لایق این جایگاه نیست بدین قدر قناعت باید کرد **الامتحانات**
امتحان اول دستوریه چه باشد **جواب** دستوریه آن بود که ستاره در خانه
خود بود و بُعد او از نیّری چندان بود که بُعد میان خانه نیّر دیگر و میان خانه آن کوکب
و جهت یکی باشد یعنی اگر یک بُعد شمالی بود بُعد دوم هم شمالی بود و اگر جنوبی بود هم
جنوبی باشد آن بُعد دوم مثالش زهره در میزانست و ماه در قوس است و آفتاب در
اسد است پس میان زهره که در خانه خویش است و میان ماه سه برج است و میان اسد
که خانه آفتابست و میزان که خانه زهره است هم سه برج است پس بُعد زهره که در خانه
خویش است از ماه چند بُعد خانه آفتابست و آن اسد است از خانه زهره و آن میزانست
امتحان دوم اثنا عشریه چه باشد **جواب** چون ستاره در برجی بود در درجه معین
بنگرند تا عدد آن درجات چند است آنگاه هر درجه را دوازده گیرند و آن جمع شود پس
از برای برج طالع و برای هر برجی که پس از وست دوازده دوازده طرح کنیم آنجا که برسد
اثنا عشریه طالع آن بود مثالش چون طالع بیست و شش درجه و پانزده دقیقه از قوس
باشد آنرا در دوازده ضرب کنیم ٣١٥ بود از برای قوس ١٥ می افکنیم و همچنین از برای
برجهاء دیگر که از پس او ست پس اثنا عشریه طالع در پانزده درجه میزان باشد **امتحان**
سیم چون اجرام دو کوکب مختلف بود اول اتصال چه وقت بود **جواب** جرم آفتاب
پانزده درجه است و از آن قمر دوازده و از آن ستارگان علوی نُه و از آن زهره و
عطارد هفت پس چون ستاره بستاره دیگر رسد اگر بُعد میان ایشان نیم مجموع هر دو
بُعد باشد آن اول اتصال بود انگاه چون بُعد مثل نیم آن بعد گردد که او کمترست از آن

الرمل ٤٥

دو بعد اتصال در قوت و کمال بود و آنگاه چون هر دو کوکب در درجه و دقیقه راست شوند
تمام اتصال بود و چون بیک دقیقه از وی در گذرد وقت انصراف باشد لکن هنوز قوی
باشد تا آنگاه که هر دو از یکدیگر بنیمه جرم جدا شوند و با کوکبی دیگری بپوندد والله الهادی
الی اسرار مبدعاته **علم الرمل** بدانکه این علم از جمله علمها عزیز است و ما آنرا
در ده اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب **اصل اول** در کیفیت این صنعت بباید که ریگ
ریگی پاکیزه که هیچکس پای بر روی ننهاده باشد و آنکس که بر گیرد باید که متخصص باشد با لغو و آیة
الکرسی بر آن بخواند و معوذتین و آنگاه این دعا بر خواند اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ
دَعَاكَ بِهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ قَائِمًا أَوْ قَاعِدًا أَوْ رَاكِعًا أَوْ سَاجِدًا فِي السَّمٰوَاتِ وَفِي
الْأَرْضِ أَوْ فِي الْبَرِّ أَوْ فِي الْبَحْرِ وَبَيْنَ مِنًى وَعَرَفَاتٍ وَبَيْتِكَ الْحَرَامِ دَعَاكَ بِهِ جَبَلٌ أَوْ
فِي مَلَإٍ خَالِيًا فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ أَوْ فِي ضَوْءِ النَّهَارِ فَسَمِعْتَ دُعَاءَهُ وَكَشَفْتَ بَلَاءَهُ
أَسْأَلُكَ أَنْ تُرِيَنِي حَاجَتِي فِي هٰذِهِ الْخُطُوطِ بِحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
و چون این دعا بر آن ریگ خواند انگشت بر آن ریگ میزند بی حساب و بی شمار و اگر آن
نقشها نیک نیاید آنرا باطل باید کردن و بار دیگر آغاز کردن و سبب آن پلید یا خاک
بود و یا آنکس که برای او میکند پلید بود یا حایض یا زانی بود یا کافر و اگر چنانکه انگشت
بسنگ ریزه در افتد آنکس که از برای او کنند حجی باشد خواه مرد باشد خواه زن و این
نیز در روزی که بادها سخت باشد یا باران بارد نشاید کردن و این عمل از بامداد تا نماز
پیشین باید کرد آنگاه بگذارند تا نماز دیگر بعد از آن اگر خواهند تا نماز شام روا بود
عمل کردن و آنگاه از آن خطها که بر آن ریگ پیدا شود شکلها استخراج کنند چنانکه
بیان کنیم **اصل** در کیفیت استخراج شکلها و کیفیت عدد آن بدانکه انگشت
تا از آن نقطها خطی پیدا شود و هم برین طریق چهار خط ظاهر شود آنگاه دو دو بیابد

١٠٩

ستردن و آنچه در آخر این چهار خط بماند از آن یک شکل حاصل شود و این عمل چهار بار
بباید کردن تا چهار شکل حاصل شود آنگاه آنرا امهات نام کردن و بعد از آن از سطر
اول چهار شکل دیگر حاصل کردن و از سطر دوم شکل دوم و از سطر سیم شکل سیم
و از سطر چهارم شکل چهارم بدین طریق چهار شکل حاصل شود آنرا بنات گویند آنگاه
از هر دو شکل ثالثی حاصل کنند بدین طریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چهار بود
بنهند و اگر سه بود یکی بنهند و بدین طریق از چهار سطر که در آن دو شکل بود شکلی دیگر
حاصل شود بدان طریق از هشت شکل چهار شکل دیگر حاصل شود آنگاه از شکل ... و
شکل اول یک شکل دیگر حاصل شود و مجموع آن شانزده شکل شود اینست طریق
تولید شکلهای رمل برین صورت **اصل دوم** در صورت شکلها شانزده گانه
اول را نصرت داخل گویند دوم نصرة خارج سیم را ضاحک و قایم گویند و لحیان چهارم گوید
چهارم را منکوس گویند پنجم را نقی الخد ششم را کوسج گویند هفتم را حمره هشتم را بیاض
نهم را العتبة الخارجه دهم را العتبة الداخله یازدهم را القبض الداخل دوازدهم را القبض
الخارج سیزدهم را اجتماع خوانند چهاردهم را عقله خوانند پانزدهم را طریق شانزدهم را
جماعت شکل اول دلیل نفس دوم دلیل مال سیم دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم
دلیل پدر و عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل بیماریها و دین هفتم دلیل زنان
و شرکت هشتم دلیل مرگ و نکبتها نهم دلیل حرکت و سفر دهم دلیل کند بر حرمت و سلطان
و معیشت و خوف یازدهم امیدها دوازدهم دلیل دشمنان سیزدهم خانه سایل بود
چهاردهم خانه مسئول باشد پانزدهم چون قطب است خانهای دیگر را شانزدهم خانه عاقبت
اصل پنجم در اشارتی باحکام بعضی از شکلها نصرة الخارج دلیل بود بر ملوک و
محتشمان و اصحاب عقل و بر سفری نیک دراز و نیکوی عاقبت و طبع او کرم و خشک آ

۱۱۰
ونصرة الداخل دليل بود بر جمال و كمال و بر رؤسا و علما و اصحاب حوايث و معاونت كردن
مردم بر صلح و نيكو عهدى و صلاح دليل بود بر حال قاضيان و عالمان و كسانى كه اظهار
حق و ابطال باطل كنند و تعلق او بمشترى بود و منكوس تعلق بزحل دارد و او دليل مردمان
ناكس و سفله است و از دينها بجهودان و منافقان **اصل ششم** نقى الخد تعلق
بزهره دارد و او دليل بود بر زنان و امردان و خادمان و شادى و سماع و آنچه بدان ماند
و اما كوسج تعلق بعطارد دارد و بر اسرار و او دليلست بر مكارى و زراقى و مابونى و مخنثى
و جايگاه ناخوش و اما حمره دليل كند بر زن بشوهر دادن يا بر بيمارى و محبوسى كه خوف
مرگ بود و بر غايبى كه باز نيايد **اصل هفتم** عتبة خارجه دليل بود بر سفر و خداوند
سؤال بر بخت باشد الا در سفر عتبة الداخله دليل بود بر نيكى جمله كارها الا سفر و قبض
الداخل دليل بود بر پريشانى كه بدان كس رسد يا غايبى كه باز رسد يا گم شده بيايد و ۱۱۰
او سفر را نيكو نبود و قبض الخارج دليل بود كه خداوند سؤال از بخت خود همى پرسد
بر او را بشارت ده بهمه خيرها و خوبيها **اصل هشتم** اجتماع دليل بود كه سؤال او
بر غايبى بود كه باز رسد يا از مناظره و خصومتى و او ميدباشد سفر را و اگر در دريا بود بيم
غرق باشد و اما عقله دليل بود بر بيمارى صاحب فراش يا بر غايبى كه باز رسد يا چهارپاى
تمام بار و او نيكوست مر سفر را و بيع و شرا را و اگر چيزى گم شده باشد بزودى باز رسد
و اما طريق دليل كند بر سفر و آنكس را در آن سفر احتراز بايد كرد از خيانت يار و اما جماعت
دليل كند بر سفر دريا كه او را در آن سفر سلامتى باشد اين مختصريست از حكمتهاء شانزده شكل
و اگر چه اين قطره از دريائى نباشد لكن از براى نمودار اين قدر كفايت بود **اصل نهم**
در بيان صحت اين علم و سند كى آن در شريعت ابن عباس رضى الله عنهما روايت ميكند
از مصطفى صلى الله عليه و آله و سلم از علم خط رمل پرسيدم و گفتم يا رسول الله مردى بود

نشسته و بر ريگ خطها مى كشيد مردم بروى انكار كردند رسول گفت عليه و آله الصلوة
و السلم كه يكى از پيغامبران اين علم دانسته بود هر كه عمل او موافق عمل آن پيغامبر باشد علم او
صواب باشد و گفته اند كه آن پيغامبر ادريس عليه السلم بوده است و الله اعلم
٣٦ الحساب
علم حساب الهند الاصول الظاهرة اصل اول
در شناختن ارقام بدانكه از يكى تا نه هر يكى را صورتى نهاده اند بدين ترتيب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
و صورتى ديگر هست كه آنرا صفر گويند و آن اينست ۰ و باشد كه دو را ۲ چنين و سه را ۳
چنين هند **اصل دوم** در شناختن منازل صفرها بنهند بر يك سطر و هر صفرى را
منزلى نام كنند و انگاه از منزل اول ابتدا كنند بر توالى اول آحاد دوم عشرات سيم مآت
و هر سه منزل را بر توالى يك دور گويند و همچنين بر توالى از دور ثانى ابتدا كنند و آحاد
او را الوف گويند و آحاد ديگر را كه بعد از و باشد الوف الوف گويند و همچنين بر توالى ۱۱۱
در هر احادى يك الوف زيادت ميكنند و عشرات و مآت هر دورى را باحاد همان دور
نسبت چنانكه عشرات دور ثانى را عشرات الوف گويند و مآت او را مآت الوف گويند
از آنكه احاد دور ثانى را الوف گويند **اصل سيم** در كتيبت هر صورتى در منازل چون
صورتى را از آن نه صورت كه ياد كرده آمد بدل صفرى در هر منزلى بنهند اگر نام آن صورت
و نام آن منزل بهم گويند كتيبت آن صورت باشد چنانكه اگر صورت هفت را در منزل عشرات
بنهند هفت بار ده باشد و اگر همين صورت را در منزل مآت بنهند هفت بار صد باشد
و در هيچ منزل زيادت از يك صورت ننهند **الاصول المشكلة اصل اول** در ضرب
چون خواهيم كه عددى را در عددى ضرب كنيم طريق آنست كه يك عدد را بر تخته ضعيم
و عدد ديگر را در زير او چنانكه منزل اول از سطر ثانى مقابل منزل آخر باشد از سطر ثانى
و آنگاه مقابل هر منزلى از سطر ثانى كه او را از سطر اول نظير نبود منزلى توهم كنيم در سطر اول

که نظیر منزلی باشد از سطر ثانی در هر یکی از آن صورتها که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم و آنچه
ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از ضرب حاصل آید در سطری نظیر صورت مضروب
بنهیم و عشرات آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر نهیم و آنگاه سطر ثانی را یک منزل بسوی دست
راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که مقابل منزل اول باشد از سطر ثانی در هر یکی از
منازل سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضرب حاصل آید بر نظیر منزل المضروب فیه افزاییم
هم بر ان رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب میکنیم تا آنگاه که تمام گردد پس آنچه در سطر
اول حاصل شده باشد مطلوب بود **اصل دوم** در قسمت چون خواهیم که عددی را
بر عددی قسمت کنیم طریق آنست که عدد مقسوم را بر تخته بنهیم و عدد مقسوم علیه را
اگر مقسوم کمتر باشد زیر او بنهیم چنانکه منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد
آنگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم که اگر او را در
هر یک از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه از هر ضرب حاصل آید از منزل نظیر مضروب فیه
و از منزل ما بعد او نقصان توانیم کرد آنگاه آن عدد را که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم
در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه از هر ضرب حاصل آید از نظیر منزل المضروب فیه
و ما بعد او نقصان کنیم و آنگاه اگر از مقسوم منزلی مانده باشد مقسوم علیه را یک
منزل بسوی دست راست نقل کنیم و بالاء سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه
بزرگتر عددی بنهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته شد و اگر هیچ عددی برین شرط
نیابیم صفری بر سر مقسوم در مقابل منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و ضرب
و نقصان میکنیم تا آنگاه که تمام گردد اکنون آنچه دران سطر باشد که زیر مقسوم است
صحاح باشد و اگر از مقسوم جزوی مانده باشد اجزائی باشد از آن که عدد مقسوم علیه
از واحد باشد و صحاح با آن اجزا بهم یک نصیب باشد و آن مطلوب باشد

اصل سیم

اصل سیم در میزان ضرب و قسمت هر عدد که صورتها و منازل آن عدد را
جمع کنند و از آنچه حاصل آید نه نه می افکنند تا آنگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه آنچه
آن باقی را میزان آن عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را در یکدیگر ضرب
کنند و آنچه حاصل آید میزان او را بر تخته بنهند و هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند
و میزان آنچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است صواب باشد و الا
خطا باشد و اما در قسمت میزان مقسوم را بر تخته بنهند و بعد از قسمت میزان مقسوم
علیه را در میزان خارج من القسمة ضرب کنند و میزان مبلغ را با میزان مقسوم مقابله
کنند اگر برابر آید عمل صواب باشد و اگر نه خطا باشد **الامتحانات امتحان اول**
وضع کسر بر تخته چگونه باشد **جواب** سه سطر بزیر یکدیگر بباید نهادن چنانکه
منزل اول از سطر دوم زیر منزل اول باشد از سطر اول و همچنین در سطر سیم آنگاه
سطر اول را سطر صحاح گویند و دوم را سطر کسور و سیم را سطر مخرج اگر صحیح باشد
او را در سطر صحاح بنهند و اگر نبود در منزل اول صفر بنهند مثالش خواهیم که
دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده را در سطر صحاح بنهیم آنگاه واحد را در سطر
کسور بنهیم و دو را در سطر مخرج از بهر آن نیم را یک جزو باشد از دو جزو واحد
برین صورت ۱۲ / ۱ / ۲ و اگر با کسر صحاح نباشد چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج
جزو را از سی و دو بنهیم در سطر صحاح صفر بجای او بنهیم و در سطر کسور بیست و
پنج بنهیم و در سطر مخرج سی و دو بنهیم برین صورت ۰ / ۲۵ / ۳۲ **امتحان دوم** چه فرق است
میان کسر منسوب و میان کسر معطوف **جواب** منسوب آن باشد که یکی بر دیگری مضاف
بود چنانکه گویند نصف سدس و ثلث ربع و معطوف آن بود که دو کسر یا کسورها
بیکدیگر عطف کرده باشد چنانکه نصف و ثلث و ربع **امتحان سیم** طریق تجنیس

کسر

در انجه دو کسر منسوب با یکی ازا آید **جواب** عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب کنیم و حاصل
من الضرب را در سطر کسور بنهند و عدد هر دو مخرج را در یکدیگر ضرب کنند و
آنچه حاصل آید بجای مخرج بنهند مثال و خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر
باز آریم هر دو کسر را برین صورت بنهیم $\frac{2}{3}$ $\frac{3}{4}$ آنگاه دو را که کسر اولست در سه که کسر
ثانیست ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور نهیم آنگاه سه را که مخرج اولست
در چهار که مخرج ثانیست ضرب کنیم دوازده حاصل آید آنرا در سطر مخرج نهیم برین
صورت $\frac{6}{12}$ وازین معلوم گشت که دو ثلث سه ربع جزوی چنان باشد که شش
از دوازده والله هو الهادی **علم الحساب الهوائی الاصول**
الظاهرة اصل اول در ضرب حقیقت ضرب طلب جمله باشد که نسبت
یک مضروب با وی چون نسبت یکی باشد بمضروب دوم و آن بر سه قسم است اول آنکه
مبلغ که حاصل شود زاید بود بر بزرگترین مضروب و این آنگاه بود که هر دو مضروب
بیش از یکی باشد و قسم دوم آنکه مبلغ کمتر از هر دو مضروب بود و این آنگاه بود که
کسری در کسری ضرب کنیم و قسم سیم آنکه مبلغ مساوی بزرگترین باشد و این آنگاه
بود که یکی را در عددی ضرب کنند **اصل دوم** در تقسیم دیگر مضروب از سه
حال بیرون نباشد یا ضرب صحاح در صحاح بود یا ضرب صحاح در کسور یا ضرب کسور
در کسور و تقسیم سیم ضرب یا مفردی را در مفردی بود یا مفردی را در مرکبی یا مرکبی را
در مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود یا ضرب احاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی
ما لا نهایة له **اصل سیم** در تقسیم ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد از مراتب
احاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم و آنگاه مقدار زیادتی ده
بر عدد دوم بگیریم و عدد اول را در آن ضرب کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم مثالش که

۴۷ حساب الهوائیة

۱۱۳

هفت

هفت در نه ضرب کنیم هفت را در ده ضرب کنیم هفتاد بود آنگاه در یکی ضرب
کنیم هفت بود و از هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه بماند و آن مطلوب ما بود
الاصول المشکلة اصل اول در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه
از ضرب عشرات در عشرات مئات حاصل شود و از ضرب مئات در مئات عشرات الوف
و از ضرب الوف در الوف الوف الوف و هم برین قیاس و چون خواهیم که مرتبه را
ازین مراتب در یکدیگر ضرب کنیم عقدهای هر یک از مضروبات را ضرب کنیم و آنگاه
هر یک از آنچه حاصل شود یکی از آن مرتبه که از ضرب آن دو مرتبه حاصل میشود بر گیریم
اصل دوم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک را از عقود
هر یک از مضروب و مضروب فیه آحاد گیرند آنگاه هر دو را در هم زنند و احاد مبلغ
از مرتبه مبلغ گیرند پس آنچه حاصل آید از ضرب احاد در عشرات از عشرات بود و در مئات
هم مئات بود و از عشرات در مئات الوف بود و از ضرب الوف در الوف مئات الوف
باشد و هم برین قیاس میباید کرد مثال مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد را در
پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی بود هر یکی را صد هزار بر گیریم سه بار هزار
هزار بود **اصل سیم** در ضرب مرکبات در مرکبات بهترین طریقها آنست که هر یک
از مراتب مضروب در جمله مراتب مضروب فیه ضرب کنیم و مجموع مبلغ را جمع کنند آنچه حاصل
شود مبلغ ضرب مرکب در مرکب بود مثالش خواهیم که بیست و پنج را در پانزده ضرب کنیم
پنج را در ده پس در پنج ضرب کنیم آنگاه بیست را در ده آنگاه در پنج ضرب کنیم مجموع ۳۷۵
بود و وجوه دیگر طریقها بسیار است و اینقدر درین جایگاه کفایتست **الامتحانات**
امتحان اول بسیط و تجنیس چه باشد **جواب** چون عددی صحیح را خواهی که از جنس
کسری کنی چنانکه خواهیم هفت و سه ثمن را بسیط کنیم طریق آن بود که آن عدد را در مخرج

کسر ضرب کنیم آنگاه آن سه جزو را بر ان افزایند **امتحان دوم** عدد اول کدام بود جواب
هر آن عدد که جزو یك او را بشمرد چون سه و پنج و هفت و آنچه بدین ماند **امتحان سیم**
عدد مرکب کدام است **جواب** هر آن عدد که عدد دیگر او را بشمرد چون چهار و شش
و غیر آن والله هو الهادی **علم الجبر و المقابلة** حساب جبر و مقابله
بر سه چیز مبنی گردد عدد و جذر و مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر هر آن
عددی بود که او را در مثل خود ضرب کنند و ازین سه اصل شش نوع از انواع معادله
حاصل شود سه مفرد و سه مقترن و ابتدا در هر ترکیبی بیان کنند که شریفتر است اول مالی
و جذری معادل عددی دوم مالی و عددی معادل جذری سیم جذری و عددی معادل
مالی و اما مفردات اول مالی عدیل جذری دوم مالی عدیل عددی سیم جذری و عددی
عدیل مالی و معرفت این شش مسئله موقوف است بر معرفت اصول بیا رو ما درین کتاب
اثار ضرب و قسمت خواهیم آوردن **اصل دوم** در ضرب بدانکه چون عددی را در
چیزی ضرب کنی حاصل آن جنس مضروب فیه بود و اگر مضروب فیه عددی باشد حاصل
همان جنس بود و اگر جذر بود حاصل هم جذر بود و اگر مال بود هم حاصل مال باشد
اما جذر را در جذر ضرب کنند حاصل مال بود و اگر در مال ضرب کنند حاصل مکعب بود
و اگر در مکعب ضرب کنند حاصل مال الکعب بود و اگر مکعب را در نفس خویش ضرب کنند
مال الکعب بود و اگر مکعب را در مال المال ضرب کنند حاصل کعب الکعب بود و
نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال بمکعب و چون نسبت مکعب
بمال المال و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال الکعب بمال الکعب و چون
نسبت مال الکعب بمکعب المکعب که مبلغ ضرب مال المال است در مکعب برین مثال
١ ٢ ٤ ٨ ١٦ ٣٢ ٦٤ ١٢٨ و اگر چنانکه جمله بود مرکب از دو نوع

٤٨ الجبر و المقابلة

١١٣

واگر مال را در خود ضرب کنند حاصل مال المال باشد

با بیشتر

یا بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر یك را از مفردات احدی الجملتین را
در جمله مفردات جمله دوم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم و آن مطلوب باشد و بدانکه ضرب
زاید در زاید زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص
باشد چنانکه ده و شیء در ده الا شیء ده در ده ضرب کنیم صد بود زاید و شیء در ده
ضرب کنیم ده شیء بود زاید و شیء در الا شیء مالی بود ناقص و در الا شیء ده شیء بود ناقص
و چون جمع کنیم مجموع هم صد و ده شیء باشد الا مالی و ده شیء ناقص **اصل سیم**
در قسمت هر یك ازین مراتب یعنی جذر و مال و عدد را چون بر عدد قسمت کنند حاصل
عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور حاصل جذر باشد و از قسمت جذور بر اموال عدد
باشد و از قسمت مکعبات بر اموال الجذور و از قسمت مکعبات بر جذور اموال و از قسمت
مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی را بر جذر عددی قسمت کنیم عدد
اول را بر عدد دوم قسمت کنیم آنچه از قسمت بیرون آید جذر او بگیریم و آن مقصود بود
چنانکه اگر خواهیم که جذر ده را بر جذر چهار قسمت کنیم ده را بر چهار قسمت کنیم خارج من
القسمة دو بود و ربعی و جذر او یکی و نیم بود **الاصول المشکلة** درین اصل بیان
آن شش مسئله بطریق اختصار خواهیم کرد **اصل اول** در مفردات مسئله نخستین
در اموال که معادل جذور باشد و این بر دو قسم است اموال صحیح بود یا نبود مثال قسم اول
مالی بود که معادل پنج جذر بود آن مال بیست و پنج بود مثال قسم دوم چهار خمس مالی معادل
چهار جذر باشد مال را تکمیل باید کرد و طریق سهلتر در تکمیل آنست که آنچه معادل اجزاء
مال است در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم آنچه بیرون آید
معادل مال تمام بود چنانکه درین صورت اجزائی که معادل مال است چهار است در پنج ضرب
کنیم بیست بود بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم پنج بیرون آید و آن عدد جذرهائی است که

٩١١

معادل مال تمام است پس بیست و پنج باشد و چهار جذر او بیست بود مسئلهٔ دوم مالی
معادل عدد بیست مثلا مالی معادل شانزده است پس مال شانزده بود و اگر در مال کسری باشد
هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلا سه ربع مال معادل شانزده بود چهار را در دوازده ضرب
کنیم و مبلغ را بر سه قسمت کنیم خارج من القسمة شانزده بود و آن مال تمام بود و
سه ربع او دوازده باشد مسئلهٔ سیم جذری معادل عدد است پس جذر همان عدد بود
و اگر در جذر کسری بود چنانکه گویند سه یک جذر معادل سه است ثلث جذر را در سه
ضرب کنیم تا تمام شود پس جذر معادل نه بود و مال او هشتاد و یک باشد اصل دوم
در مسایل مقترنات مسئلهٔ نخستین مال و جذر معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست
که نیمهٔ آن عدد جذر در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری و
نیمهٔ عدد جذرها از وی بیندازی جذر مال باشد مثال او مالی و ده جذر معادل سی و نه است
نیمهٔ جذرها را که پنج است بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج بود و آن عدد را که سی و
نه است با وی ضم کنیم شصت و چهار باشد و جذر او هشت باشد مقدار عدد نیمهٔ جذرها
و آن پنج است از وی بیندازیم سه ماند و آن جذر است و مال او نه و ده جذر او
سی پس مال با ده جذر معادل سی و نه بر این گونه مسئلهٔ دوم مالیست با بیست و یک عدد
عدیل ده جذر خویش طریق آنست که نصف جذرها را یعنی پنج را در مثل خود ضرب کنند
بیست و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیست و یک را از وی نقصان کنند چهار ماند
جذر آن چهار بستانند دو بود این دو را از نصف جذرها که پنج است نقصان کنند
سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه گردد و این نه آن مالست که بیست و یک عدد
عدیل ده جذر خود بود مسئلهٔ سیم ده جذر است و بیست و چهار عدد عدیل یک مال
طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است و آن پنج است در مثل خود ضرب کنیم

بیست و پنج

بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چهار است بر بیست و پنج زیادت کنیم ۴۹ گردد
جذر او بستانیم هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذر که پنج است زیادت کنیم
دوازده شود این دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و چهل و چهار بود و این آن
مالست که ده جذر او با بیست و چهار عدد جمع کرده عدیل اوست اصل سیم اگر در
شش مسئله اتفاق افتد که عدد مال زیادت از واحد بود آنرا به مال واحد رد باید کرد
بطریق قسمت آنچه با اوست از جذر و یا اعداد بر عدد مال و عدیل را آنچه بود در طرف
دیگر از جذر و یا از اعداد هم بر و قسمت باید کرد چنانکه سه مال و هژده جذر معادل ۴۵ است
بر جذر و عدد عدیل را بر سه قسمت باید کردن تا بدین مسئله باز آید که مال و شش جذر
معادل ۱۵ باشد و اگر کم از مال واحد بود چنانکه ثلثان مالی یا ثلاثة الارباع او و جذور
یا عدد را با او تکمیل باید کرد و اگر باشد الامتحانات امتحان اول معنی جبر چیست جواب
جبر آن باشد که دو جمله باشد و یکی را استثنائی بود آن مستثنی را بر هر دو جمله افزایند تا جبر
آن نقصان حاصل شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش جذر الا ده عدد معادل
۳۵ است ده را بر هر دو افزایند چنین شود سه مال و شش جذر معادل ۴۵ امتحان دوم
معنی مقابله چیست جواب آنکه دو جمله باشد و در هر دو مقدار مشترک بود آن مشترک
بیندازیم خواه از یک جنس خواه از اجناس چنانکه معادله باقی ماند چنانکه گویند سه مال
و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس سه مال مشترکست آنرا از هر دو جمله اسقاط
کنیم باقی ماند دو مال معادل پنج جذر و دوازده عدد امتحان سیم تضعیف جذر چگونه
کنند جواب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب بود
۴۹ ارثماطیقی
علم الارثماطیقی درین علم بیان خاصیت انواع عدد کنند و ما ازین نه اصل
بخواهیم آوردن اصل اول عدد یا زوج بود یا فرد زوج آن بود که او را بنیم

راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن بود که او را بدو نیم نتوان کرد الا
باکسر و زوج بر سه قسم است اوّل زوج الزوج و آن هر عددی باشد که او را دو نیم بتوان
کرد تا آنگاه که بیکی رسد چنانکه ٦٤ نیمه او سی و دو باشد و نیمه او ١٦ باشد و نیمه او
٨ باشد و نیمه او ٤ باشد و نیمه او ٢ باشد و نیمه او یکی و قسم دوم زوج الفرد و او
هر آن عددی بود که او را بدو نیمه راست بتوان کرد لکن نیمه او را بدو نیمه نتوان کرد
چون شش او را نیمه هست سه لکن سه را دو نیمه نیست دیگر قسم سیم زوج الزوج والفرد است
و او هر آن عددی باشد که او را بدو نیمه توان کرد و نیمه او را هم لکن بیکی باز نرسد چنانکه
دوازده که شش است نیمه او و سه نیمه شش است لکن سه را بدو نیمه نتوان کرد دیگر و
اما عدد فرد یا اول بود یا مرکب و شرح آن را در بابهاء گذشته گفتیم اصل دوم در بیان ١١٥
خاصیتی عام جمله عددها را بدانکه هر عددی که باشد او نیمه مجموع هر دو حاشیه خود بود
چون هر دو در بعد متساوی باشند مثلا ٥ را یکجانب ٤ و یکجانب دیگر ٦ مجموع هر دو
ده باشد و پنج نیمه او است و همچنین نیمه مجموع هفت و سه است و مجموع هشت و دو و
مجموع نه و یکی است و بدانکه چون یکی را پیش از یکجانب نیست و هر عددی را لا بد این
خاصیت است که نیمه او مجموع هر دو حاشیه بود لازم آید که یکی عدد نباشد اصل سیم
در انشاء عددهاء فرد بر توالی فرد اوّل را وضع باید کرد پس زوج اوّل را بروی بنهادن
تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج اوّل را بدان مجموع نهادن ٥ شود و آن فرد
سیم است و همچنین دو را بدان مجموع می نهند مرتبه دیگر و افراد حاصل میشود و از خاصیتهاء
عدد فرد آنست که چون فردهاء متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن از یکی بود پس عدد فرد اول
بشمرد آن را که از وی دور بود بدو مرتبه بعدد احاد خود و ایضا بشمرد مرتبه هر عددی را
که بعد از آن مرتبه بعد بود بیکجا و رتب دو عدد باحاد فرد سیم و ما آنرا وضع کنیم

از سر تا سی و پنج ح ه ز ط یا یج یه یز یط کا کج که کز کط لا لج له فرد اول
سه است بشمرد آن را از وی دور است بدو مرتبه و آن نه است لاجرم سه او را بشمرد
باحاد خود یعنی سه بار و یه از ط دور است بدو مرتبه لاجرم سه او را بشمرد باحاد
فرد دوم یعنی سه پنج بار ١٥ را بشمرد و کا دور است از ١٥ بدو مرتبه فرد اول بشمارد
او را باحاد فرد سیم که ز است و کز را بشمرد باحاد ط و لج را باحاد یا بشمرد اصل
چهارم در خاصیتی از خاصیتهاء عدد زوج از خواص عدد زوج آنست که جمله از
عددهاء زوج بنهند چنانکه اول دو بود و هو الزوج الاول و زوج دوم را بشمارد
باحاد خود و زوج سیم را بدان عدد که پس از زوج اول بود بر ترتیب طبیعی مثالش
از دو تا بیست درین سطر نهادیم ب د و ح ی یب ید یو یح ک زوج اول
دو است و او دوم را بعدد خود بشمرد و شش را سه بار بشمرد و هشت را چهار بار
و ده را پنج بار و دوازده را شش بار همچنین بر توالی اصل پنجم در عدد تام و زاید
و ناقص عدد تام هر آن عددی را گویند که چون اجزاء او جمع کنند مساوی او بود چنانکه
شش که نیمه او سه است و ثلث او دو و سدس او یکی و مجموع این عددها شش است
و چنانکه بیست و هشت نیمه او چهارده است و ربع او هفت و سبع او چهار و یک
جزو از چهارده ٢ و یک جزو از بیست و هشت یکی است و این جمله بیست و هشت باشد
پس اگر مجموع اجزا کمتر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند چون هشت که نیمه او چهار است
و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع هفت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود آنرا زاید
گویند چون دوازده که نیمه او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او
دو و یک جزو از دوازده جز او یکی است و مجموع آن شانزده است اصل ششم
در عددها که یکدیگر را دوست دارند و آن هر آن عددی بود که مجموع اجزا یکی مساوی

دوم بود و دایما یکی زاید بود و دوم ناقص چنانکه دویست و بیست واو عددی
زاید است زیراکه او را نیمه است ۱۱۰ و ربع است ۵۵ و خمس است ۴۴ و عشر
۲۲ و نصف عشر ۱۱ و یکجزو از صد و ده و آن دو است و یکجزو از دویست و بیست
آن ۱ و مجموع اینهمه دویست و هشتاد و چهار است و این عدد ناقص است که مجموع
اجزاء او مثل آن عدد زاید است زیراکه نیمه او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد
یك و از صد و چهل و دو او یکجزو دو بود و از هفتاد و یکجزو او چهار و یکجزو از هشتاد
و چهار جزو او یکی است مجموع آن دویست و بیست بود پس این دو عدد یکدیگر را
دوست دارند **اصل هفتم** در پیدا آوردن عددها بدانکه در هر مرتبه از مراتب عددها ۱۱۶
عدد بیش از یک عدد تام یافته نشود مثلا در احاد ۶ و در عشرات ۲۸ و در مات
۴۹۶ و در الوف ۸۱۲۸ و طریق استخراج او آنست که بگیریم هر عدد که خواهیم
از عددهاء زوج الزوج و یکی را با و اضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود اول
بود چون مرکب نبود مثال آن بگیریم واحد و اثنین و مجموع ایشان پس این مجموع را در آن
عدد زنیم که با یکی جمع کردیم و آن دو است ۶ حاصل شود و آن عددی تام است و اگر
واحد و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عددی اول است و او را در چهار
که آخرین زوجها مجموع است ضرب کنیم ۲۸ و هم برین قیاس استخراج می باید کرد
اصل هشتم در خاصیت عدد تام یکی از خاصیتهاء او آنست که طرف کوچکتر او
همیشه عددی زوج باشد چنانکه هشت از بیست و هشت و شش از چهارصد و نود و
شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت **اصل نهم** در عددهاء مسطح
هر چه حاصل شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از
مضروب فیه باشد یکی او را غیر الطول گویند چنانکه شش از ضرب دو در سه حاصل باشد

واگر تفاوت بیش از یکی بود آنرا زاید الطول گویند چنانکه هشت که از ضرب دو در
چهار حاصل آید و پانزده که از ضرب سه در پنج حاصل شود و اگر مضروب و مضروب فیه
متساوی باشند آنرا متفق الطول گویند چنانکه چهار که از دو در دو حاصل شد و اگر از
ضرب عددی در خود آن عدد دیگر باز آید و آن عدد محفوظ باشد در جمله انواع ضرب
آنرا مدور گویند چنانکه پنج که او را چون در خود ضرب کنی بیست و پنج بود پنج در وی
موجود است پس اگر آنرا مجسم کنند صد و بیست و پنج شود پنج در وی هم موجود بود
و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات که بروی کنند باقی بود والله هو الهادی
علم اعداد الوفق درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار ۵۰ الأعداد
اصل اول در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی که خانهاء در طول و عرض و در هر
قطری یکسان بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود همچند مبلغ عددها باشد که در عرض
بود و همچند مبلغ عددها که در قطر بود و در هیچ خانه عدد مکرر نبود آنرا عدد وفق
گویند و اول مرتبعات سه در سه است برین صورت

و	ا	ح
ز		ج
ب	ط	د

ه

و بدانکه واجب نیست که آغاز از یکی کنند و نه آنکه تفاوت
یکی بود و آغاز نهادن آن از جمله عددها روا است و تفاوت
میان عددها که خواهد روا است لکن بشرط آنکه تفاوت بر همان قرار نگاه دارند مثلا
آغاز از سی کنند و پنج پنج زیادت میکنند چنانکه درین صورت

نه	ز	سه
س	ن	
له	ع	سد

اصل دوم در آنچه حکما این شکل را چگونه استخراج کرده‌اند
ابو الوفاء بوزجانی چنین میگوید که حکما چون مربع سه در سه
بنهادند و اعداد را بر نظم طبیعی بنهادند قطرهاء آن وفق میامدند لکن اضلاع آن
وفق نمیامد پس عددها میانگین را بر قرار خود بگذاشتند و صورتش اینست

٣	٢	١
۶	۵	۴
٩	٨	٧

وهر یکی ازین اعداد را حلقه فرا پیش نهادند چنانکه یکی را در خانهٔ دوم نهادند و دو را
در خانهٔ سوم و سه را در خانهٔ ششم و شش را در خانهٔ نهم و نه را در خانهٔ هشتم و
هشت را در خانهٔ چهارم و چهار را در خانهٔ یکم تا بدین صورت شد

٢	١	۴
٣		٧
۶	٩	٨

آنگاه هر آن دو عدد که در دو زاویه بودند از یک قطر بجای یکدیگر
نهادند بدین صورت شد

٨	١	۶
٣		٧
۴	٩	٢

وچون چنین شد وفق هم در طول و عرض
وهم در قطر پیدا اینست طریق استخراج آن اصل دوم
در خاصیتها و سه در سه اگر آنرا بر سفال نو آب نارسیده نویسند
وهرگاه که زنی را درد زه گیرد بوی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصا که این شکل
در ساعت نهم از اول زمان طلق نویسند و کودک نه ماهه بود زود کودک از وی
جدا شود و هرچه را خواهند از جائی بیرون آرند چون زهدانیان آنرا با خود دارند
زود خلاص یابند اصل سیم در کیفیت عمل مربع چهار در چهار این را بدو
طریق عمل کنند یکی آنکه بر هر خانه که در هر دو قطر باشد نقطها زنند آنگاه در خانهٔ
اول عددی بنهند و در هر خانه که در وی نقطه بود آن عدد که بوی میرسد در وی
بنهند تا بخانهٔ آخرین پس از سر آغاز کنند و هر خانه که خالی بود آن عدد که بوی میرسد
در وی بنهند تا خانها همه پر شود برین صورت

۴	١۴	١۵	١
٩	٧	۶	١٢
۵	١١	١٠	٨
١۶	٢	٣	١٣

اما طریق دوم آنست که این مربع را بچهار ربع
قسمت کنیم و هر ربعی را بچهار خانه قسمت کنیم
یکی در زاویه و دوم در طول و سیم در عرض
و چهارم در چهار خانهٔ میانگین بدین صورت و صورتها اینست
و چون این چهار ربع در یک مربع جمع شود وفق

کامل

کامل باشد چنانکه طول و عرض و قطر و چهار خانه که بر طول است و چهار خانه
بر عرض است و چهار که بر یک نقطه متلاقی باشند این جمله وفق دهند و هر لوح وفق
اصل پنجم و چون ابتدا از یکی نهند انتها بشانزده بود مجموع آنچه در یک سطر
حاصل شود سی و چهار بود پس اگر خواهند سی و پنج آید یکی در ربع چهارم در
افزایند آنگاه سطرها از یسار بیمین نقل کنند و اگر خواهند که سی و شش آید یکی
در ربع سیم در افزایند و اگر خواهند سی و هشت آید تدبیر آن خود ظاهر است و
این مثال آنست که خواهند که سی و پنج نهند اول یکی در ربع چهارم در افزایند آنگاه
یک سطر از دست چپ نقل باید کرد بدست راست و این از اسرار این علم است
اصل ششم چون خواهند که نام کسی بر وفق بیرون آرند حروف آن نام را بر سطر
باید بخشیدن و اگر در وی حرفی مکرر بود یا لقب یا نام پدر یا چیزی دیگر بآن اضافت
باید کردن و آنرا بخشیدن بر آن خانها و حرف اول را در آخر آوردن و بدان طریق
که گفته شد وفق بیرون آوردن آنگاه سطر چپ را بجانب راست نقل کردن تا حرف
اول نام بجای خود باز شود و وفق آن نام حاصل شود اصل هفتم چون عدد
سیصد و سیزده عدد فتح و نصرت بود خواستم که نامی از نامهای خدای تعالی که
بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج کنم و چون بسیار طلب کرده شد
در یا نصیر انعم نصیر حاصل بود پس آنرا در مربع نهادیم ایزد تبارک و تعالی برکات
این وفق را بر روزگار خداوند عالم در رساناد و چنانکه این عدد فتح و نصرت است
ظفر و دولت قرین ایام همایون و روزگار میمون او باد بمنه و کرمه اصل
هشتم در خاصیتها این مربع چون آفتاب در درجهٔ شرف خود بود و ماه نیز
در درجهٔ شرف این مربع را بر پشت کتاب و نخجامه کشند و در خانه کشاده کنند

از دزد امن باشد و خاصیت دیگر آنست که چون آفتاب در حوت بود و ماه در سرطان
و بیکدیگر متصل باشند این شکل را بر انگشتری سیمین نقش کنند یا بر کاغذ یا بر حریر نویسند
بر جزوی که بسته و با خویشتن دارند زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد **اصل نهم**
چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیاری از اعمال این علم ظاهر گردد
مثلا اگر خواهی که شش در شش نهی اول آن مربع را سه در سه بباید کردن بر هر مربعی را سه
در سه کردن و بطریق سه در سه از مربع به مربع می رفتن تا آنگاه که جمله خانها پر شود
اگر خواهی دوازده در دوازده بنهی اگر خواهی که آن مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه را
از آن سه در سه کنی و آن خانها بطریق چهار در چهار می آیی و خانها که هر یک از آن
خانها افتد بطریق سه در سه پر میکنی و اگر خواهی که مربع بزرگ را سه در سه کنی هر خانه را
از آن چهار در چهار پر میکنی پس آن خانها بزرگ بطریق سه در سه می آیی و آن خانهاء ۱۱۸
کوچک که در هر یکی از آن خانها می افتد بطریق چهار در چهار می آیی و همچنین برین طریق وفق
بیشتر عددها بیرون توان آوردن والله اعلم واحکم ۵۱ المناظرة

علم المناظر

درین علم نه اصل بر سبیل اختصار بیان کرده شود ان شاء الله تعالی **اصل اول**
در آنچه مردم روی خود را در آینه چگونه می بینند قومی پنداشته اند که صورت روی مردم
در آینه حاصل شود آنگاه آن صورت دیده شود و این باطلست زیرا که اگر چنین بودی
بایستی که موضع آن صورت جایگاهی معین بودی از آینه مادام که آینه ساکن باشد
و آن چیز که در آینه صورت وی پیدا شود ساکن بود آن صورت از آن جایگاه خود زایل
نشود و لیکن ما می بینیم که چون روی خود کسی در آینه بیند اگر تا اثنی از جانب راست آن
چیز بنگرد آن چیز را در جانبی بیند و اگر از جانب چپ بنگرد آن چیز را از جانب دیگر
بیند و چون موضع صورت مختلف می شود باختلاف بیننده با آنکه آینه و آنچه صورت وی
درآینه

در آینه پیدا میشود ساکن است معلوم شد که صورت روی در آینه مرتسم نمی شود
اصل دوم در آنکه چیزی بزرگ را از دور خرد بینند علت این آنست که شعاعی متوهم
از چشم بمرئی پیوندد و بر شکل مخروطی بود سر او متصل بنقطه ناظر و قاعده او متصل بمرئی
برین شکل و هر چند قاعده مرئی دورتر میشود آن زاویه ابصار کوچکتر میشود و چون
زاویه کوچکتر میشود محل انطباع صورتها خردتر میشود و چون چنین باشد مرئیات
کوچک می نماید و آن زاویه هر چند مرئی دورتر مینماید کوچکتر میشود تا آنگاه که زاویه
باطل شود و هر دو خط بر یکدیگر منطبق شوند آنگاه ابصار باطل شود اینست علت آنکه چیزهای
بزرگ را که از دور کوچک بینند **اصل سیم** در بیان علت آنکه یکی را دو بینند مذهب
اصحاب انطباع آنست که در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود و آن هر دو صورت
که در دو چشم پیدا آید تأدی شود بر آن موضع که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورت
آنجا متحد شوند و ابصار در آن موضع حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر در آن
عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقا پیش از آن رسد که صورت چشم
دوم لاجرم یکی دو دیده شود زیرا که چون یک صورت از یک چشم بدان موضع رسد
ابصار حاصل شود و بعد از آن چون صورتی برسد ابصاری دیگر حاصل شود پس بدین سبب
یکی دو دیده شود **اصل چهارم** در عدد چیزها که بحس بصر در توان یافتن و آن
بیست و دو قسم است روشنایی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی
تفرق اتصال عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه
تاریکی نیکویی زشتی همانی ماننگی اختلاف درین معانی اینست چیزهایی
آنرا ببصر در توان یافتن و آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترتیب
کاو در زیر وضع است و چون کتابت که او در زیر شکل است و چون استقامت و انحنا

که هر دو در زیر یک شکل اند و چون کثرت و قلت که در زیر عدد اند و چون تساوی و تفاضل
که در زیر تشابه و اختلاف اند و چون خنده و تازه رویی و ترش رویی که در زیر شکل اند
و چون رکات که در زیر شکل است اینست انواع مبصرات چنانکه ابن الهیثم در مناظر
خود آورده است **اصل پنجم** در غلطهاء حس بدانکه مبصرات از بخه بر دوام رنگ
و رنگ پس غلط حس بصر بر سبیل انفراد درین دو افتد و غلط کردن در روشنایی
از برای اختلاف آن روشنایی بود در قوت و ضعف و اما اگر در لون رنگ بقوت
بود ظلمت بود و اگر ضعیف بود مانند سایه بود پس غلط کردن در لون جسم اگر یک رنگ
بود غلط در وی جز بقوت و ضعف نباشد و اگر دو رنگ بود و هر دو بقوت بود بصر آن
همه یک ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد از همه یک سایه بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی
ضعیف بصر آنرا چون جسمی بیند از ظل و ظلمت آمیخته **اصل ششم** در کیفیت ترکیب الوان
اگر سپیدی با سیاهی آمیخته شوند آن جسم را رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه
روشنایی که بر ابر افتد و دود سیاه که روشنایی بر وی افتد سرخی حاصل شود اگر غلبه سپیدی را
بود و زردی با سیاهی آمیخته شود سیاهی حاصل شود اینست اصول الوان و دیگر الوانها
از ترکیب آن حاصل میشود **اصل هفتم** بدانکه اگر کسی جامه باریک و تنک که او را نگاه
بود بر چشم نهد و در چیزی رنگین نگرد آن چیز را برنگی بیند آمیخته از رنگ او و از
رنگ آن جامه چنانکه اگر آن چیز زرد بود و رنگ آن جامه که بر چشم نهد کحلی بود آن جامه را
سبز بیند و اگر آن چیز سپید بود رنگ آن جامه را ازرق بیند و درین موضع اشکال قویست
زیرا که جرم آن بخیها کثیف بر هم نهاده حاصل شده است و در میان بخیها فرجهاست پس آن بخیه
کثیف بود منع کند و آنچه فرجه بود منع نکند پس بایستی که چون آن جامه را بر چشم نهادندی
آن بخیها و رای او بودی نقطهاء کوچک بر آن رنگهاء اصلی او دیده شدی لکن آنچنین

نیست

نیست بلکه رنگی آمیخته میشود **جواب** آنست که بخیهاء جامه بغایت خرد بود و ثقبها که در میان
بود بغایت کوچک بود پس چون بصر بنگرد در یک جزو بغایت کوچک صورت آن بخیه
کثیف مرتسم شود و در جزو دیگر که برابر او بود صورت آن جسم بیرونی مرتسم شود و آن
هر دو جزو از غایت کوچکی چون یک جزو باشند لاجرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب
آن رنگ مختلط دیده شود **اصل هشتم** در بیان آنکه چون چشم در رنگی بقوت بسیار
تامل کرده باشد پس در رنگی دیگر نگرد آن دوم را برنگ اول بیند چنانکه اگر در سبز بسیار نگرد
آنگاه بر چیزی سپید نگرد آن سپید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از راه
انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورت در حس مرتسم شود و حس با آن الف گیرد
پس چون نظر از آن منقطع شود نصیبی از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون در جسمی دیگر
نگرد آنرا بر کیفیت جسم اول بیند و اصحاب انطباع را این معنی حجتی قویست بر صحت انطباع
اصل نهم بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوف است بر ظلمت و این سخن باطلست
و شبهه ایشان آنست که اگر در شب تاریک بر پشت گربه سیاه یا بالشی سیاه دست فرود
آرند روشنی بینند پس دیدن روشنی موقوف است بر ظلمت و حل این شبهه بدان است که
نادیدن آن در روز از برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند و طبیعت حواس آنست که چون
مدرک بقوت دریابد ضعیف را نتوانند دریافت اینست مجموع اصلها که درین علم خواستیم
آورد **علم العزائم اصل اول** در حقیقت جن حد جن آنست که گویند
حیوانی است هوایی که قادر بود بر آنکه خود را بشکلهاء مختلف کند و عقلا را در هستی
او خلافست بیشتر از فلاسفه منکر او باشند و بیشتر متکلمان اثبات او کنند و ابو البرکات
بغدادی رحمه الله در آن متوقف بوده است و نافیان از جهت عقل نفی میکنند و مثبتان
امکان او را از راه عقل اثبات میکنند و وجود او از راه نقل اما حجت نفات آنست که هر چه

۵۲ العزائم

آن شخص جنی یا جسم است یا جسمانی یا نه جسم و نه جسمانی محال بود که جسم بود که هویت او
مجرد جسمیت بودی هر جا که جسمیت بودی هویت او بودی و این محالست و اگر هویت
او چیزی جسمانی است آنچیز یا کیفیتی بسیط بود یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو طبع
کل در آن متساوی باشد پس هر جزو از اجزا جنی که فرض کرده شود او خود شخص بود
بخود مستقل بخود و چون جسم محل تقسیمات بی نهایت است پس در شخص اشخاص بی نهایت
موجود باشد و این محالست و اگر آن هویت کیفیتی ترکیبی بود پس آن امزاجی معین
باید و اختلال آن ترکیب موجب فساد آن کیفیت باشد پس آن حیوان قادر نباشد بر تشکل باشکال
مختلف و بر فصل کردن اجزاء خود و وصل آن پس جنی نبود زیرا که معنی جن حیوانیست
که بر این کارها قادر بود و اگر هویت آن نه جسم است و نه جسمانی آن هویت لامحاله
تعلقی باشد به بدنی و الا حیوان نبود و آن بدان احتمال یک شکل و یک مزاج بیش تحمل
نکند و هویت او را ضروری بود و چون آن بدن شود محال بود که او را تعلق باشد به بدنی
دیگر زیرا که تناسخ محالست **جواب** گوییم چرا روا نبود که هویت او کیفیتی جسمانی باشد
و آن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود و مادام که آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی
باشد لکن اگر چه بقاء آن واجب بود لکن آن بقاء آن شکل واجب نبود و محتمل آن
که هویت او موقوف باشد بر بقاء آن ترکیب و اگر چه موقوف نبود بر بقاء شکل معین
چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط بقاء اوست و
زیادت و نقصان در ما ورای آن معین شرط بقا وجود او نیست و چون این حجت
باطل شد دانسته شد که هیچ دلیل عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن لابد بوجود
اعتراف باید کردن قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
و قوله تعالی قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ و اخبار متواتر از پیغامبر

رسیده است

رسیده است در اثبات جن لامحاله جزم باید کردن باثبات ایشان **اصل دوم**
در فرق میان جن و شیطان بعضی گفته اند که اصل شیطان و جنی یکی است زیرا که خدای تعالی
همه را از آتش آفریده است لکن کفار را شیطان خوانند و مسلمانان را جنی و بیشتر اهل
این صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند و اما جن از نسل ابلیس نیستند
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ایشان سه صنف اند قومی در هوا می پرند
و قومی در زمین ساکن اند و قومی کژدمان و ماران و سگان و معزمان گفته اند که
جنیان یا روحانیان باشند یا هوایی یا ارضی روحانیان آنانند که می بینند و ایشان
در زیر آسمان دنیا باشند و خدای را می پرستند چنانکه ملایکه و از اکل و شرب مستغنی
باشند و ایشان را از دنیا جز بوی خوش حظ نباشد اما هواییان در زمین حاکم و
متصرف باشند و ایشان را پادشاهی باشد و هر یک را مسکنی معین چنانکه آدمیان را
و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن باشند و اما ارضیان گاه
خود را بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر و در اخبار می آید که جماعتی
از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش ایشان آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد و
او را مجروح کرد مار بگریخت و از چشم غایب شد صحابه بحضرت مصطفی صلوات الله علیه
و آله آمدند قومی را فرمود که چه کار از شما در وجود آمد که جنی شکایت میکند گفتند پیش
از آن نکردیم که ماری را مجروح کردیم رسول صلی الله علیه و آله از ایشان بود آنگاه رسول — فرمود که آن مار هم
علیه السلام از ایشان عذر خواست پس جنیان باز گشتند و گفتند یا رسول الله اگر نه آنست
که کشنده او را انت ولا از وی قصاص کردیمی **اصل سیم** در فواید تنجیم و فرق میان سحر و — ۲ او را زخم زده است
عزیمت بدانکه تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه از برای تنجیم اما تسخیر جز بواسطه نام
حق تعالی و نام ملایکه که بر ایشان موکل باشند و بجن و اطلاق ایشان قادر نباشیم

پادشاهان که ایشان نافذ حکم‌اند و محترم باشند نتوانند بودن زیرا که چون ایشان تعظیم
آن نامها خواهند که بکنند از آن مضرتهاء عظیم حاصل شود ایشان لاجرم از برای آن [illegible]
و مسخر شوند و اما آنچه از برای تسخیر بود چنان باشد که حق سبحانه با هیبت و قهر بود
و تنجیم خیر برای اتصال به وی و معرفت او نتوان کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود
الا بیانکه همت و جمله عزیمت بدو مصروف شود و لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات
مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر در شرع منکر بود و
مقصود چیزی بود که سبب فتنه و فساد باشد آن را سحر خوانند **الاصول المشکله**

اصل اول در کیفیت اعمال تنجیم خطها که از آن ناگزیر است و ده است اول جایگاه
باید که نو و لطیف بود دوم جایگاه باید که در خانه بود در کوشک بلند یا صحرای خالی
باشد چنانکه در نزدیکی او آب و درختان باشد سیم زمان و ابتدای عمل در روزی از
نیمه اول ماه باید چنانکه کواکب محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است
و اگر روزی در مقدمه صایم بود اولیتر باشد چنانکه مثلا روز چهارشنبه صایم شود
و روز پنجشنبه خاتم سازد و نگین در وی ترکیب کند و روز آدینه نقش کند پس
بعبادت مشغول شود و شب شنبه بتنجیم مشغول شود و بعد از آن هفت روز روزه
دارد چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدا بدان کند که دورتر
بود و آن خطها را با آهن فولاد کشد و اگر کاردی بود روا باشد و باید که سر هیچ زنی
از آن خط خالی نباشد و کناره که در آن خط نباشد و آن خط را که بکشند از دست
راست کشد و آنجا که سرهاء خط بهم رسد و آن آهن آنجا فرو برد و از برای خط
دوم آهنی دیگر گیرد و حرزی که در فصل دوم یاد خواهیم کرد بر هر خطی هفت بار بر
خواند و گرد بر گرد آن آیة الکرسی و سوره اخلاص و معوذتین و امن الرسول

و دیگر

و دیگر آیتها از قوارع قرآن نویسد پنجم در کیفیت نشستن و در میان خط هفتم
باید نشستن چنانکه هیچ از وی بیرون نبود و مجمر بخورات با خود در برد و دو تیغ
آهنین بهر دو دست خود بنهد و روی بقبله و در مقابله مشتری بود ششم در کیفیت
طاعتها هر روزی و هر شبی غسل دیگر باید کرد و تنجیم در شب باید کردن و اما در
روز در وقت نماز و الچهار رکعت نماز باید کردن در هر رکعتی سوره فاتحه و یس
و تنزیل السجده و حم الدخان و سورة الملك و سورة العصر و قل یا ایها الکافرون
بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بودن خاصه سوره طه
و سورة النور و فرقان و فاطر و یس و حم المؤمن و سوره والطور و الرحمن
و الملك و آیة الکرسی و تسبیحی که در اصل دوم یاد کنیم در بیشتر اوقات می باید
خواندن هفتم در بیرون آمدن از خط و تا تواند بیرون نیاید و از هیچکس استعانت
نکند زیرا که سر این علم قطع علاقهای جسمانی است و اگر ضرورت گردد برخیزد و
دستوری خواهد و آن حرز که یاد خواهیم کرد برخواند و بعد از آن فصلی دیگر
بخواهیم نوشتن در اصل دوم برخواند و پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و پای
راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین برکشد و چون باز آید آن خطها را تازه
کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد از آن باید که از
اعمال تنجیم فارغ شود و اما کیفیت غذا و نان پاره و روغن کنجد و سرکه با نمك
و سعتر و از غیر آن احتراز کند نهم چون بیرون آید و خواهد که بخواب مشغول
شود گفته اند که اولیتر آن باشد که بجایگاهی دیگر بخسبد و چون قصد آن کند که
بدان جایگاه باز آید وضو تازه کند و با هیچکس سخن نگوید و هیچکس را بر احوال وی
اطلاع نبود تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم چون خواهد که شب شنبه در عمل

شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و روز پنجشنبه دو مثقال نقرهٔ خالص بستاند و روز جمعه
روزه دارد و پاکیزه بدست کرد تا از آن نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت برو
ترکیب کند و اگر میسر نشود از بیجاده و الا بلور صافی روز آدینه بهم او و هم نگین
غسل کند و آن نقش که بخواهیم نبشتن در اصل دوم بران نگین نقش کند و اندکی
از مشک و کافور در زیر نگین بنهند و آنگاه آن انگشتری را در انگشت دست
راست کند و بدان جایگاه آید که تنجیم خواهد کرد و آنرا از اغیار پوشیده دارد
پس چهار رکعت نماز با خشوع کند چون فارغ شود آنگاه عزیمت بخواند پس
انگشتری را در حریر پارهٔ سپید بپیچد و پارهٔ از مشک و عنبر در وی نهد و آنرا
در حقهٔ پاکیزه نهد و روزه بگشاید و غسل کند و جامهای پاکیزه در پوشد و نماز
بکند و روشن شود و با وی قضیبی از چوب انار یا چوب کز باشد بقدر پنج گز
پس مقابل مشتری روی بقبله آرد و دو خط بکشد و چوب بزمین فرو برد آن
خاتم را بیک تار موی اسب اشهب از سر چوب بیاویزد و بعزیمت مشغول شود
این است مجموع شرایط **اصل دوم** در نقش خاتم و مقدمهٔ عزیمت و حرز
و دعاء بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این سطرات اللهم کـ۳۵هلعحلا
هـــلمهلـح همهعصلح مقدمهٔ عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الاعز الاکبر المخزون المکنون المرفوع الطاهر المطهر و بالاسم الدائم
القائم الصمد الحی القیوم المحیی الممیت المجید اللطیف الخبیر و برب
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و میططرون و طاطیوش و جمیع
الملائکة و المقربین و برب آدم و شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابرهیم
و لوط و اسمعیل و یعقوب و یوسف و الاسباط و دانیال و سلیمان و عیسی

وایوب

و ایوب و موسی و هارون و جمیع الانبیاء و المرسلین و العباد الصالحین
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم اجمعین لا اله الا الله الحی القیوم تا آنجا که
و هو العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم
استوی علی العرش یغشی اللیل و النهار یطلبه حثیثا و الشمس و القمر و النجوم
مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین **عزیمت** اللهم
یا بشخ بشمخ ذالاهاموا ارغیشط لاخوب شیشطیوت یا ذابق ملخوثوثا
دیوثوثون یا ارعش ارغیشط لاخوب یا بهموت ارخی ارخا رخیمون یا
خیثو میثورا ارقش دارعلون یا هیا شراهیا اذونی اصباوث اصباوثون
یا دهیثا دهلیلو میططرون یا نور ارغیش ارغیشش لغتون یا اسسدل
اسج انثاخا اسما اسقون یا ملکوتوا ملخا ملخون یا علام ارعل رعو ارعی
ترتون یا مستضع مستمخیا فترلامون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون **حرز** احرزت نفسی و مالی و اهلی و ولدی و خاتمی بالاسم
المنقوش علی سرادق المجد مستقبل و جبا العز هو هیثیا نسا هطیط نودح
لشم کبو دملحوثا لعولام و وعاد و اما آنچه در وقت بیرون آمدن از خط
برخواند اینست انصرفوا و تفرقوا بارک الله علیکم ما اردت ایذاءکم و تجشمکم
فانصرفوا فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا و لا تخشی انصرفوا بارک الله
علیکم فقد تجشمتم و تعبتم بسم الله الرحمن الرحیم و ما نتنزل الا بامر ربک له ما بین
ایدینا و ما خلفنا و ما بین ذلک و ما کان ربک نسیا و بالحق انزلناه و بالحق نزل
و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و بعد ازین هفت بار حرز بر خواند و باد بر خود
دمد و اما آن دعا که در اوقات فراغت خواند اینست سبحان من الف بین

الثلج والنار سبحانک علی حلمک بعد قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک
سبحانک الملک العظیم سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله
الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار فالف بین قلوب عبادک
المؤمنین اللهم اغفر لامة محمد صلی الله علیه وآله وثبت نور الایمان
فی قلوب المؤمنین لمحمد صلی الله علیه وآله وانقذهم من ظلمات جهنم
صل علی محمد وآل محمد **اصل سیم** در علامت اجابت و فایده آن یکی آنکه
بعضی از اعضاء معزم در اختلاج آید نه بر سبیل معتاد و خارش نامعتاد در اندام
پیدا شود و گرمی از اعضا ظاهر گردد و باشد که مردمان چنان شوند که گویی دل او از سینه
بر کنده شود و آواز او در خواندن بلند شود بی اختیار او و گریه بی اختیار بروی
افتد و غلبه کند و آوازهای منکر چون آواز برق و طبل شنود و باشد که صورتها
منکر بیند و روا بود که اجابت حاصل شود و علامت آن ظاهر نشود و اما فواید اجا
بسیار است چنانکه هر چیزی که بخواهند در هر کاری که باشد بوصول پیوندد و از جمله سِرّ
این صنعت آنست که هرچند که اعراض مردم از علایق جسمانی کاملتر بود ظهور آثار
آن تمامتر بود **الامتحانات امتحان اول** طریق معرفت این علم عقل است یا نقل
جواب هرچه تعلق بتصفیه دارد بعقل و هرچه تعلق بنامهای خدای تعالی دارد
ونامهای ملائکه و ملوک جن جز بنقل حاصل نشود و بیشتر آن روایت از سلیمان پیغامبر
صلوات الله علیه وسلم و از آصف بن برخیا و از رسول صلی الله علیه وآله حرزها یا
منقولست و بعضی از امیر المؤمنین علیه السلم و اما دعوتها و بخورها روا بود که بتجربه

حاصل

حاصل شود علم آن **امتحان دوم** چرا این علم را عزیمت گویند **جواب** عزیمت نیت است
واخلاص همت و گفته اند عزمت علیک یعنی اوجبت علیک **امتحان سیم** چه فرقست
میان افسون خوانی و تعزیم و تنجیم **جواب** افسون جنس است و تعزیم نوع او و
تنجیم نوع تعزیم و چون بشرط خود در وجود آید منافع آن از حد و نهایت بیرونست
۵۳ علم الالهی
العلم الالهی مما لا یصل الیه عقول فهو فوق علم الکلام **الاصول الظاهرة**
اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست در وجود موجودات پس
در بین موجودات موجودی که عدم بروی محال باشد بود یا نبود اگر بود پس او واجب
الوجود باشد و اگر عدم بر همه روا بود پس همه ممکن الوجود باشند و هرچه ممکن باشد
نسبت وجود و عدم بدو یکسان باشد پس یک طرف بر دوم طرف راجح نشود الا از
برای مرجحی پس مقتضی وجود جمله ممکنات واجب الوجود بود **اصل دوم** در وحدت
واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک باشند
و در تعین متمیز و جهت اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر
تعین او پس ذات هر یک مرکب بود از دو جزو و باید که هر یک از آن اجزا واجب باشد
زیرا که مرکب محتاج بسیط بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود او بوجوب اولیتر باشد
و لامحاله از یکدیگر متمیز باشند پس هر جزوی مرکب باشد از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ
جزو بسیط در وی نبود و اگر بسیط نبود مرکب هم نبود پس لازم آید که مرکب بود و نبود
و این محالست پس معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست **اصل سیم** در نفی کثرت
از واجب الوجود هرچه متکثر باشد مرکب باشد از اجزا محتاج غیر خود بود و هرچه چنین
بود ممکن الوجود باشد پس هرچه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود **الاصول
المشکلة اصل اول** در آنچه فلاسفه میگویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد

١٢۴

حجت بهترین ایشان آنست که مفهوم آنکه از آن علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که
از وی معلول دیگر حاصل شد و این دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشند یا
هیچ دو ذاتی آن علت نباشند یا یکی ذاتی بود و دوم نبود قسم اول موجب کثرتست و قسم دوم
باطلست زیرا که لوازم ماهیت معلول ماهیت بود و مفهوم آن که از وی فلان لازم
حاصل شود مغایر مفهوم آنست که لازم دوم حاصل شد پس اگر لزوم آن دو مفهوم به
دو لازم دیگر باشد تسلسل لازم آید و اگر بآن مفهوم لازم بود دو مقوم و هر چه مقوم
بود معلول نبود پس معلول آن باشد که لازم بود و لازم یکی است پس معلول یکی بود پس
معلوم شد که بآن علت اجزای معلول لازم نیاید و بدانکه تزییف من این مذهب باطل
و این حجت حقیقی نیست بلکه مغالطه است از وجوه بسیار که در کتابهای خود باستقصا
بیان کرده ایم و یکی از آن درین موضع یاد کنیم و آن چنانست که گوییم مفهوم آن که فلان
چیز حجر نیست غیر مفهوم آنست که شجر نیست پس بمقتضی آن تقسیم که گفته شد باید که آن
دو مفهوم داخل بوند در ماهیت مسلوب عنه یا هر دو خارج یا یکی داخل بود و دیگری
و قسم اول و ثانی باطل است پس آنچه حق است قسم ثالث بود پس لازم آید که از یک چیز
بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این باطلست و چون چنین است معلوم شد که اختلاف
مفهوم عاید است یا به سلب یا به مسلوب و عاید نیست به مسلوب عنه و چون این روا باشد که
روا بود که اختلاف المفهومین فی صدور المعلولین یکون عایدا الی تعدد
الاثرین و الی تعدد التاثیرین لا الی المؤثر و از بین اشکال حجت نتوان گفتن و چون
این حجت معلوم شد بیشتر از اصول فلاسفه باطل گردد و پیدا شود اگر حق تعالی دو
هیچ محال نباشد **اصل دوم** در حرکت فلک نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلک
قوتی است جسمانی چنانکه ابو علی در کتاب شفا میگوید نسبة النفس الفلکیة التی للفلک

الیه

الیه کنسبة النفس الحیوانیة التی لنا الینا و آنگاه میگوید که نفس که محرک جسم فلک میکند
از برای آن میکند که میخواهد که تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان
متناقض است زیرا که عقل موجودی است مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی این
موجود را ادراک نتواند کرد و چون او را ادراک نکند محال بود او مشتاق تشبه باشد
بعقل زیرا که اشتیاق بچیزی بعد از ادراک آنچیز بود و پیوسته تعجب من از آنست که مردمان
صاحب خاطر چگونه غافل شدند از مثل این تناقضهای فاحش **اصل** فلاسفه پیشتر
فلاسفه برانند که حق تعالی عالم نیست بجزویات متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت
ایشان آنست که هر چه مدرک متغیرات بود جسم باشد یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد
و مرا ایزد تعالی هدایت کرد که بحجتی قاطع بر بطلان این مذهب جاهل حکما اتفاق کرده اند
که آنچه مدرک کلیات است از آدمی قوتیست نه جسم و نه جسمانی و آن را نفس ناطقه گویند
پس دعوی میکنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزویاتست زیرا که ما چون شخص انسانی مشاهده
میکنیم و شخص فرس مشاهده میکنیم حکم میکنیم که این شخص انسانی بجزوی است از جزویات
ماهیت انسان و او از جزویات ماهیت فرس نیست و هر چه بر دو چیز حکم کند باید که عالم
بود بهر دو چیز پس این چیز است که هم مدرک کلیاتست و هم مدرک جزئیات لکن مدرک
کلیات نفس است پس مدرک جزئیات هم نفس باشد و معلوم شد که ادراک لازم نیاید
که مدرک جسم باشد یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد والحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله **الامتحانات امتحان اول** وجود
حد هست یا نی **جواب** نی زیرا که هیچ علم ظاهرتر از آن نیست که در وجود موجودات
و حکم کردن بوجود موجودات بعد از تصور کردن حقیقت وجود بود و هر چه معرفت وجودُ
او مقدم بود بر چیزی اولی معرفت آن چیز اولیتر باشد که اولی باشد پس تصور وجود

اوّل باشد **امتحان دوم** معدوم را توان دانست یا نی **جواب** اگر در ذهن موجود بود
توان دانست واگر نبود نتوان دانست **امتحان سیم** حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود
بود واین محالست زیرا که حاجت از برای آن تا موجود شود وموجود بار دیگر موجود
نشود ومحالست که در حال عدم محتاج بود زیرا که عدم نفی محض باشد واورا هیچ حاجت
نبود بفاعل حاجت در حال وجود نبود لکن از برای امکان زیرا که ممکن آن بود
که نسبت وجود بدو چون نسبت عدم باشد وهرچه نسبت وجود وعدم در حق او
متساوی شود یکجانب بر دیگری آنگاه راجح شود که در حال رجحان مرجّحی باشد فالله ۵۴ مقالات
هو الهادی الی سواء السّبیل **علم مقالات اهل العالم** درین علم نه اصل
یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار بعون الله وتوفیقه **اصل اوّل** در تقسیم مذاهب
اهل عالم بر وجهی کلّی بدانکه جمله عالم را اتفاقست بر آنکه این عالم که مشاهده میکنیم واو را
بحس می دریابیم محتاج موجدیست واجب الوجود وهیچکس را از عقلا که نظر وفکرت ۱۲۵
ایشان از اعتباری باشد درین معنی شک نبوده است لکن خلافست در صفات این موجد
بعضی مردمان میگویند که فرستادن پیغامبران نیکو ودرست آید وبعضی میگویند که
نیاید آنانکه میگویند که فرستادن پیغامبران نیکو درست نیاید بعضی میگویند سبب
آنست که چون حق تعالی عقل بداده است هرچه عقل بحسن آن حکم کند باید کرد وهرچه
بقبح آن حکم کند نباید کرد وچون عقل کفایتست پس فرستادن پیغامبران عبث بود
وانخدای تعالی عبث روا نبود واین قوم را براهمه گویند وقومی دیگر انکار صحت پیغامبر
فرستادن کنند از جهت آنکه انکار علم وقدرت خدای تعالی کنند واین قوم را ملاحده
گویند ودهریان گویند لعنهم الله اینست تقسیم جملگی مذاهب اهل عالم **اصل دوم**
در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردم است ونامهاء آن مشهور است

چهار است اوّل اسلام دوم ترسائی سیم جهودی چهارم گبری وایشانرا کتاب نیست
اما شبهه کتاب هست **اصل سیم** در تقسیم فرق اسلامیان بدانکه اصل فرق اسلامیان
شش است معتزله وخوارج وصفاتیان وجبریان ومرجیان وشیعیان
واین شش فرقه هفتاد وسه فرقه میشوند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید
ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة الناجی منها واحدة ومردمان در آنکه این
هفتاد وسه فرقه کدام است خلافست وما اسامی این فرقها یاد کنیم وبتفصیل مذاهب
ایشان مشغول نشویم که این کتاب احتمال آن نکند **اصل چهارم** در نامهاء فرق معتزله
بدانکه ایشان چهارده اند اوّل واصلیان تبع واصل بن عطا الغزال دوم هذیلیان
تبع ابو الهذیل حمدان العلاف سیم نظامیان تبع ابو اسحاق ابراهیم النظام چهارم
بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن العباد ششم ثمامیان تبع ثمامة بن
اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن عمر الفوطی هشتم جعفریان تبع جعفر بن حرب
وجعفر بن مبشر نهم جاحظیان تبع اصحاب ابو الحسین الخیاط استاد ابو القاسم الکعبی
یازدهم جبائیان تبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم هاشمیان تبع
ابو هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی سیزدهم قضویان تبع قاضی
عبد الجبار بن احمد الاسترابادی چهاردهم ابو الحسینیان تبع امام محقق ابو الحسین محمد
بن علی البصری رحمة الله علیه **اصل پنجم** در اسامی فرق خوارج وایشان بیست فرقه اند
المحکمة الاولی ازارقه نجدات بیهسیان عجارده صلتیان میمونیان حمزیان
خلفیان اطرافیان سعیدیان حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه
اخنسیان معبدیان ناصیان حفصیان یزیدیان اینست نامهاء خوارج لعنهم الله
اصل ششم در اسامی فرق صفاتیان وجبریان جبری محض آنکس بود که نفی قدرت کند

ق ٥٥
الأخلا

وصفاتی آنکس بود که خدای را جل جلاله عالم بعلم و قادر بقدرت کوید اما حیران
محض جهمیان وصوابیان ومجاریان اما صفاتیان بچهار صنف اند اشعریان
سلمان کرامیان مجسمه **اصل هفتم** در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان
سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان
هاشمیان بیانیان رزامیان باقریان ناووسیان ابطحیان سمطیان
اسمعیلیان موسویان اثنا عشریان اما زیدیان سه فرقه اند جارودیان
وسلیمانیان وصالحیان واما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان علبائیان
مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان نعمانیان نصیریان حلولیان
اصل هشتم در نامها فرق مرجیان وایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان
غسانیان ثوبانیان صالحیان تومنیان اینست مجموع نامها هفتاد وسه فرقه
اسلامی وجماعتی باشند که کویند جز یک فرقه که بر حق اند باقی جمله کافرند اما اهل تحقیق ١٢٦
این مذهب اختیار نکنند زیرا که کفر واسلام حکم کلمهای شریعت ومعلوم است
مصطفی صلی الله علیه وآله که در وقت اسلام عرضه کردن بیان این اصلها که مختلف
فیه است میان امت مشغول نشدی واکر صواب وخطا دران اقتضاء کفر واسلام
کردی واجب بودی که رسول علیه السلام بیان این فرمودی چون نفرمود دلیل است
که دران اصلها اقتضاء کفر نکند **اصل نهم** در اشارت بشرح مقالات کبار
اما کبار فرق ترسایان سه اند ملکائیان یعقوبیان نسطوریان اما کبار فرق
جهود عنانیان عیسویان تبع ابو عیسی اصفهانی مقاربه سامره وبیشتر ایشان
مشبهه باشند اما کبار فرق کبران دیصانیان مانویان زردشتیان مرقونیان
مزدکیان واما منکران پیغامبر علیه السلم بعضی بت پرستان اند وبعضی خود هیچ

جزرا

چیز را طاعت نبرند وعبادت نکنند وایشان معطله ودهریان اند اینست اشارت بشرح
مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار وبالله التوفیق **علم الاخلاق الاصول**
الظاهرة اصل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق کفته اند الخُلُق ملکةٌ
تصدُرُ بها عن النفس افعالُها بسهولةٍ من غیر تقدّمِ رَویّةٍ وحقیقت این آنگاه پیدا
شود که معنی ملکه معلوم شود بدانکه کیفیات بعضی جسمانی است وبعضی نفسانی وبحث
ما جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسم است یکی آنکه از وی اثری در وجود آید ودیگر
آنکه از وی اثری در وجود نیاید اما آنچه اثر از وی در وجود آید بر دو قسم است یکی
آنکه حاصل شدن آن اثر از وی محتاج بفکر واندیشه بود ودوم آنکه حاصل شدن
آن فعل از وی محتاج اندیشه نباشد مثال قسم اول مبتدی در کتابت که هنوز دست او
بران روان نشده باشد هر آینه در نبشتن او را باندیشه احتیاج افتد مثال قسم دوم
چنانکه کاتب ماهر که او را در نبشتن بروی دشوار شود بس هیأت نفسانی چون چنین
باشد او را خلق کویند **اصل دوم** بدانکه مقصود کلی از علم الاخلاق آنست
که بدانند که چه طریق باید کردن تا نفس انسانی مستولی باشد بر قوتهاء حیوانی واین
مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم کردد که قوتها چند است ومطلوب هر یک چیست
ومنازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در
مردم است یا ادراک کلیات همی کنند یا ادراک جزئیات یا خود مدرک هیچ چیز نیستند
اما مدرک کلیات نفس است واما مدرک جزئیات پنج حس ظاهر است وپنج حس
باطن چنانکه در علم تعبیر کفته شد وآنچه مدرک هیچ چیز نیست یا قوتهاء نباتیست
وسخن ما در آن نیست یا حیوانی است وآن قوتهاء محرکه بود وآن بر دو قسم است
اول محرک قریب وآن دو قوتست یکی شهوت واو طالب نفع ودوم غضب واو

طالب دفع ضرر بود و از ین تقسیم معلوم میشود که قوتها که طالب چیزی اند باختیار
چهار اند نفس انسانی و قوت تفکر و قوت شهوت و قوت غضب لیکن تفصیل
قوتها طالب باختیار **اصل سیم** بدانکه مطلوب یا در وجود چیزی بود یا عدم
چیزی و هر دو قسم میشوند بدو قسم زیرا که آن مطلوب یا لذاته مطلوب بود یا لغیره
و از ین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته بود و او را خیر
الخیر گویند دوم آنکه وجود او مطلوب لغیره باشد و او را نافع گویند سیم آنکه عدم
او مطلوب لذاته باشد و او را شر گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره باشد
و او را موذی گویند و هر چند در حکمت درست شده است که شر طبیعت عدم دارد
لکن عدم عدم اعتبار نتوان کرد و چون این چهار اسم معلوم شد گوییم این چهار اسم یا
حقیقی بود یا نبود و عقل طالب این اقسام انگاه شود که خیرات حقیقی بوند و اما تخیل
و غضب و شهوت قصد مطلوبهایی که خیرات حقیقی باشد نکنند و بدانکه مطلوب که بحقیقت
سبب کمال بود یا بقاء ذات طالب بود یا بقاء صفات حقیقی یا بقاء صفات اضافی
او و چون این قاعده معلوم شد گوییم مطلوب نفس این حالت است که سبب
بقاء ابدی و صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب چیزها اند که سبب لذت بود
در حال و لکن سبب نقصان نفس بود و مقصود از ین علم آنست که نفس چگونه
باید تا از مضرت افعال این قوتها خلاص یابد **الاصول المشکلة اصل اول**
باید دانستن که هر چه ملایم چیزی بود دریافتن آن ملایم اقتضاء لذت کند
مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت درست شده است که ملایم جوهر نفس انسانی
ادراک حقایق موجودات است و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال بایشان
لاجرم ادراک آن چیزها سبب لذت بود نفس انسانی را یا لخود نفس لذت بود

وچون

و چون نفس انسانی باقیست اکتساب این علم سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات
جسد چون ملایم جوهر او نیست او را دران سعادت و بهجت نبود و ایضا چون
آن لذت منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه
پس چون چنین بود باید که نفس انسانی بر ان دیگر قوتها مستولی بود و ایشان
مقهور باشند **اصل دوم** در کیفیت اکتساب این استیلا طریق آنست که این قوتها را
از نقصان و استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را دو طرف است یکی در نقصان
و آنرا خمود گویند و دوم در طرف الخمود زیادت و آنرا فجور گویند و اما قوت غضب را
طرف نقصان است و آنرا جبن گویند یعنی بد دلی و طرف زیادت را تهور گویند
و اما قوت تخیل طرف نقصان او را بله و طرف زیادت را جربزه گویند و این هر دو
طرف که در زیادت و نقصان میرود همه ناپسندیده است اما در طرف زیادت از
برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت مستولی بود بر نفس و نفس را
از مطلوبهاء روحانی باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند و اما در طرف
نقصان از برای آن ناپسندیده است که در یکی از ین قوتها منفعتهاست که سبب
کمال حال نفس باشد و اگر چنین نبودی آفریننا و عبث بودی و چون در وجود
ایشان منافع است نقصان او مضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق
رعایت وسط کردن است و از ینجاست که مصطفی علیه السلام میفرماید خیر الامور
اوساطها و جاعتی میگویند از جمله معانی اهدنا الصراط المستقیم یکی آنست
اصل سیم بدانکه دو طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت آنکه دو معنی
وجودی اند متعاقب بر یک موضوع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان
ایشان غایت اختلاف است و اما هر دو طرف مضاد وسط اند نه از جهت حقیقت و ماهیت

وسط زیرا که از شرط تضاد آنست که غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد
نبود چگونه ضد باشد بلکه از آنجهة که وسط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند
میان ایشان تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیت است و تضاد هر دو
طرف و وسط در عارض والله هو الهادی **الامتحانات امتحان اول** اصول
اخلاق چهار است عفت و آن وسط است در میان دو رذیلت شره و خمود
شهوت و شجاعت و او وسط است در میان جبن و تهور و حکمت و او
وسط است در میان جربزه و بله و عدالت و او وسط است در میان غبن و
تغابن والظلم والانظلام والغبن ان یاخذ ما لیس له والتغابن ان یعطی فی المعاملة
ما لیس علیه حمد ولا اجر و عدالت عبارت از مجموع این سه خلق است بر سبیل اعتدال
واما حکمت باید که پسندیده از روی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و
این باتفاق باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر بود بهتر بود **جواب** حکمت
اطلاق کنند بر حکمت نظری و افراط درین پسندیده است لکن او از جمله اخلاق
نیست و گاه اطلاق بر حکمت عملی کنند و پسندیده درین باب وسط است زیرا که
طرف افراط او گربزی است و آن مذموم است و این اشکال از آن افتد که تمیز
کرده نشود میان حکمت نظری و حکمت عملی **امتحان دوم** تهذیب اخلاق که
سبب سعادت هست یا نه **جواب** سبب نجاة است اما سبب سعادت نیست زیرا که
تاثیر علم اخلاق بیش از آن نیست که نفس از تعلقهاء بد پیدا نشود و دفع مضرت
کردن سبب نجاة بود اما سبب رفعت درجات نبود مثال این دارو خوردن
سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خلطهاء موذی باشد واما لذت بطعامهاء
لذیذ حاصل شود واینجا نیز نفس بواسطه این علم و عمل خلاص یابد از هیات نفسانی

موذیه لیکن سعادت او جز بعلمهاء شریف و اتصال بروحانیات نبود وهو الموفق لذلک
امتحان سیم خلق بد را ابطال توان کرد یا نه **جواب** ابطال الخلق جز ابطال آن قوت
که مبدا بود نتوان کرد و این محالست چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تهذیب خلق نیست
و آن بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر قوتها مستولی بود والله الهادی والموفق
علم السیاسة درین علم سه اصل بر سبیل اختصار بیان خواهیم کرد
اصل اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها بدانکه حرفتها بر سه قسم است اول آنکه
ضروریست در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نمیشود و آن چهار صنعت است صناعت
اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود و دوم بافندگی تا کار جامه بدان تمام شود
سیم بنائی تا کار خانه راست کرده چهارم سیاست تا کار مردم بدان منظوم شود زیرا که یک
آدمی ممکن نیست که بر مصالح خود قیام تواند نمودن بلکه زراعت کند و دوم حیاکت
و سیم حدادت و بمجموع همه کارها تمام گردد و ازینجا گفته اند الانسان مدنی بالطبع
و چون کار آدمی جز باختلاط تمام نمیشود و اختلاط سبب آن باشد که بعضی بر بعضی
ظلم و تعدی کنند پس بضرورت شخصی باید که بواسطه سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم
نکنند پس معلوم شد که نظام عالم بی پادشاه ممکن نیست و ازین معلوم میشود که پادشاه
خلیفه خداست تبارک و تعالی **اصل دوم** در بیان حرفتها که مقصودی نیست در نفس
معیشت و این بر دو قسم است اول آن حرفتها که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهاء اصلی
بکار خود مشغول توانند شدن چنانکه حدادی که در مقدمه باید تا مزارع بر زراعت خود
توانند شد و حلاجی و ریسمان ریشتن بباید تا جولاهه بکار خود مشغول شود و قسم دوم
آنست که چون اصحاب حرفتهاء مقصودی از کار خود فارغ شوند بتمام کردن آن ایشان
مشغول گردند چنانکه چون زراع از صنعت خود فارغ گرد طحان بباید که گندم را آرد کند

وبعد از آن خبازی که آرد را بپزد و از وی نان سازد و حکما گفته اند الانسان عالم صغیر
والعالم انسان کبیر یعنی آدمی عالم خرد است و عالم آدمی بزرگ است پس همچنین اعضاء
رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و انثیان و همچنانکه هر یک را از عضوها رئیس
خادمانست مثل جگر را و شش و شریانات دل را و اعضاء غذا و عصبها دماغ را و عضوها
که مولد منی باشند انثیان را همچنان این حرفتها اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد
و چنانکه عضوها را رئیس مطلق دل است حرفتها را رئیس مطلق سیاست است **اصل سیم**
در مراتب سیاسات بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر پیدا شود یا بر باطن یا بر هر دو آنچه بر ظاهر
پیدا شود سیاست پادشاهانست و بعد از آن نایبان ایشان و آنچه بر باطن پیدا شود سیاست
علمانست و آن بر دو نوعست سیاست باطن عوام است بمواعظ و کلمات اقناعی و سایسان
ایشان مذکران اند و واعظان و سیاست باطن خواص است و سایسان ایشان محققان
علما اند و الهیان که ایشان عقیدهای باطل را اندرون مردم زایل کنند و عقیدهای
درست را بواسطه براهین حقیقی در درون مستعدان حقایق علوم راسخ کردانند و اما
آن سیاست که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغامبرانست پس هر که در علم
و پادشاهی کامل بود سایس مطلق او بود و شاید که خلافت صاحب شریعت او را بود و
بدانکه سیاست دیگران کردن و در اصلاح حال ایشان جد نمودن آنگاه توان کرد که اول نفس
او در ضبط عقل و قوتهای حیوانی او مقهور نفس مطمئنه او بود پس از اینست که شرایط
خلافت این صفتها اول عقل دوم شجاعت سیم کفایت چهارم علم و اما ذکورت از تتمات
کفایت و شجاعتست و اسلام از شرایط علم و عفتست و اما نسبت سمعی است و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صناعت سیاست بدانکه شرف هر صناعتی بچیزی ظاهر
شود اول عموم منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت ضبط پادشاهان و سیاست ایشان

از همه نفعها عامتر است زیرا که بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیابند
و قصاد بمقصود محصل کنند وجه دوم آنست که هر صنعت که آلت اکتساب او شریفتر
بود آن صنعت شریفتر بود و معلوم است که سیاست جز بعقل کامل و رای روشن
و تایید الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد وجه سیم آنست که هر صنعت که محل تصرف او
شریفتر است آن صنعت شریفتر بود و معلوم است که محل تصرف سیاست نفوس و
ارواح آدمیانست و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریفتر آمد باید که صنعت سیاست
از همه صنعتها شریفتر باشد **اصل پنجم** در کیفیت ضبط کردن شهر باید که اهل شهر را
بر سه قسم نهد اول کسانی که صاحب تدبیر باشند دوم صاحب حرفتان سیم نگاهبانان
و هر جنس را از این سه جنس رئیسی و در زیر فرمان هر یک از ایشان قومی باشند از آن جنس
و همچنان در زیر فرمان هر یک از آن اوسط قومی دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان
خادم باشند و هیچ صلاحیت مخدومی ندارند و اما از حرفتها باید که آن حرفتها که سبب
انتظام احوال شهر بود مشغول شوند و اما حرفتها که سبب فساد عقل بود چون شراب فروختن
یا سبب فساد مال باشد چون قمار باختن یا سبب فساد تن بود چون جادویی یا سبب فساد
دین باشد چون بدعت و بدی دین و یا سبب فساد نسل چون قوادگی اینهمه را نیست باید
کردن و هیچ وجه تمکین نشاید کردن که بدان مشغول گردد و علی الجمله هر حرفت که سبب
انتظام این پنج مصلحت بود یعنی مصلحت عقل و دین و نسل و جان و مال آن رعایت باید
کرد و هر چه سبب فساد آن بود آنرا اعدام باید کرد **اصل ششم** در بیان آنکه اگر
شخصی یافته شود که این صفات در وی جمع باشد چگونه باید کردن **جواب** اگر دو
شخص باشند یکی را علم بیشتر بود و دیگری را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود
بر صاحب علم بشرط آنکه در مشکلات علمی بعالم رجوع کند چنانکه در حق عمر و علی علیه السلام بود

والّا اگر شخصی باشد که موصوف بود بجملهٔ این صفات و دیگری بود که در وی بعضی
صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا باشد یا نی مسئلهٔ خلافی است و اولیتر آنست
که گویند اگر تقدیم فاضل هیچ فتنه بر انگیخته نشود تقدیم او متعین بود و اگر تقدیم
فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولیتر بود **اصل هفتم** در وجوه دخل
پادشاه و آن از غنیمت بود و یا از مالهای که آنرا مالک معین نبود چون اوقافی که آنرا متولی
و متصرفی معین نبود آنرا در بیت المال باید کردن و از آن آلت و عدّت ساختن در قمع
کفار و دفع اعداء دین زیرا که مهمترین همه کارها معاونت پادشاه است و دفع اعداء او
زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح عالم و استقامت امور بنی آدم است **اصل هشتم**
در بیان آنکه امام واجب نیست که معصوم باشد و برهان این آنست که اگر عصمت واجب ۱۳۰
بودی عصمت قاضی و نایبان امام واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از برای آن بود
که حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند این احتمال در حق او حاصل بود پس اگر دفع این
احتمال بعصمت کردن واجب است در حق قاضی هم واجب بود و چون واجب نیست معلوم
شد که در حق امام هم واجب نیست **اصل نهم** در بیان آنکه مصطفی علیه السلام هیچکس
نص نکرد بامامت برهان قاطع برین آنست که بعد از وفات مصطفی صلی الله علیه و آله
در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمدند و انصاریان طلب امامت کردند تا آنگاه که ابوبکر برخواند
که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است الائمة من قریش انصار از امامت طلبیدن
عاجز آمدند پس اگر مصطفی صلی الله علیه و آله بر علی علیه السلام نص کرده بودی انصار
چون از تحصیل امامت از برای خود عاجز شدند گفتندی این امامت نه از آن ماست و نه
از آن شما هر دو آنرا بظلم طلب میکنیم چون ما را میسر نشد نگذاریم که شما را میسر شود و
ابوبکر لشکری و مالی نداشت تا انصار از وی بترسیدندی بلکه آلت و عدّت علی علیه السلم

بیشتر بود زیرا که جملهٔ بنی هاشم با وی بودند و چون با آلت و عدّت علی علیه السلم و
خصمی انصار با ابوبکر و کمی مال و اندکی لشکر ابوبکر هیچکس سخن نص علی علیه السلم
یاد نکرد معلوم شد بیقین که هیچ نص در حق علی علیه السلم ناطق نبود بامامت

٥٧ تدبیر المنزل

علم تدبیر المنزل درین علم نه اصل بطریق اختصار یاد کنیم **اصل اوّل**
در اصول آن چیزها که تدبیر منزل بدان محتاج بود و آن چهار است مال و خدمتکار
و زن و فرزند اما حاجت بمال از آنست که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است
و غذاء او طبیعی نیست چنانکه از حیوانات دیگر که بعضی دانها برچینند و بعضی گوشت
خام خورند بلکه غذاء آدمی انواعی مخصوص باید از نبات یا از حیوان و آنگاه آنرا
پخته کردن و با یکدیگر آمیختن تا آنرا صلاحیت آن شود که غذاء آدمی گردد و چون
مهمات یک شخص با وی تنها حاصل نشود بلکه جمعی باید چنان که میان ایشان معامله
کنند تا هر کس چیزی را انچه دارد بچیزی که کسی دیگر دارد بدل تواند کرد و آن از دو حال
خالی نبود یا چیزی در میان مردم که معرّف مقدار قیمت چیزها بود یا چنین چیزی نبود
اگر باشد آن چون زر بود که فایدهٔ او جز تعریف قیمت چیزها نبود و آن مال است و اگر
نبود دشوار باشد بغایت تا یکی اگر چون کسی مثلا گندم دارد و دیگری شکر و خداوند
گندم خواهد که بگندم شکر خرد پس اگر اعتبار قیمت هر دو متاع نکنند باشد که خداوند
شکر را بدان هیچ حاجت نبود بگندم پس آن مصلحت باطل شود و دیگر آن که اعتبار
مالیت و قیمت نکنند هر چیزی بجمله چیزها باید دانستن چنانکه یاد کردیم که یکمن
شکر بچند من گندم و بچند من جو و بچند من گرنج و همچنین بجملهٔ انواع متاع و آن
نیک دشوار باشد پس معلوم شد که از ضروریات تدبیر منزل یکی مال است که معرّف
مقادیر قیمتها است و هو اعلم و احکم **اصل دوم** در کسب کردن بدانکه در کسب

کردن احتراز باید کردن از سه چیز جور و دناءت و عار اما جور چنان بود که
با کسی معامله کند و حق او بدو نرساند و این سبب نقصان کسب باشد زیرا که چون
این ظاهر شود مردم از وی احتراز کنند و اما عار آن چنان بود که حرفتها کند که
در آن ننگ و عار بود چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن و اما دناءت آن
بود که کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کهتر از آن اختیار کند و بانکه
هر کس که صنعت اسلاف او خسیس باشد او بر همان صنعت قرار کیرد مستحق
ملامت نبود و اگر سبب فساد عالم شود زیرا که حرفتهاء بد هم بباید که باشد
لکن مستحق ذم آنکس می باید شود که صنعت شریف پدر بگذارد و صنعتی خسیس
اختیار کند **اصل سیم** در حفظ مال هر که دخل او از خرج بیشتر بود مال او در نمو 131
باشد و چنان بود که در سن نمو باشد و هر که دخل او کمتر از خرج بود مال او چون حال
سن نقصان باشد و چنانکه پیری که سن نقصانست لا محاله بمرک انجامد خرج زاید
بر دخل بفقر و بی برکی انجامد **اصل چهارم** در نفقه کردن در این باب از چهار
خصلت احتراز باید کردن از خسیسی و از تقصیر و از اسراف و از سوء التدبیر
اما خست آن بود که بر خود و بر اهل بیت خود خرج نکند و اما اسراف آن بود
که خرج بر مقتضای شهوت بود نه بر وفق مصلحت لکن آن مقصود حاصل شود بلکه
بعضی از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه محل حاجت باشد کرده نشود
و اما تقصیر آن بود که خرج نه بر اندازه واجب بود و اما سوء التدبیر آن بود که
قصد او آن باشد که خرج بر وفق مصلحت باشد و لکن آن مقصود حاصل نشود
بلکه بعضی از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده
نشود **اصل پنجم** در تدبیر خدمتکاران بدانکه خدمتکاران بر سه قسم است

یکی

یکی بنده بحق و دوم بنده بشهوت و سیم بنده بطبع بنده بحق آن بود که شریعت
بر وی حکم کرده بود که بنده کسی و بنده بشهوت آن بود که شهوت بر وی غالب باشد
چنانکه مخالفت نتواند کردن و اینچنین کس را هیچ وجه شایستکی مخدومی نباشد
و اما بنده بطبع آن باشد که بدنی بقوت باشد و نفس او را استعداد هیچ
فضیلت نباشد پس چنین کس در طبیعت نزدیک بود بچهارپایان لاجرم او
بطبع بنده بود **اصل ششم** در تفصیل احوال بندکان چون کسی خواهد
که بنده رقیق بدست آرد باید که او بنده شهوت نبود و الا مولی او شهوت بود
بنده که خواجه نتواند کردن و چون بنده شهوت نبود باید او را از خرد و فضیلتها
انسانی نصیب بود باید و اگر بود او را بخدمت خاص خود مشغول باید کرد و اگر
بنده بطبع بود او را بکارهاء صعب مشغول باید کرد و بندکان خدمتکار مانند
دستها اند که مراعات تن جز بدست نتوان کرد و بندکان عملها دشوار مانند
پایها اند که پیوسته در پای کشیدن باشند **اصل هفتم** در تدبیر زن غرض
زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری اما طبیعی آنست که چون حق تعالی
تقدیر کرده است که اشخاص همیشکی نمانند حاجت افتاد بدانکه اشخاص بتعاقب
باشند زیرا که اگر شخصی بکذرد و دیکری بدو نرسد نسل منقطع شود و مادام
که حق تعالی تقدیر بقاء عالم کرده باشد نسل منقطع نکردد پس حکمت الهی اقتضا
کرد که لذتی عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای
تحصیل آن لذت بمباشرت کردن مشغول شوند و آنچه مقصود بود از بقاء
نوع حاصل شود و اما سبب اختیاری آنست که مزاج مرد کرم است و آن از زن
سرد پس مرد را بیرون بودن و مباشرت افعال سخت کردن لایق آمد و چون مرد

چون شوهر بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه او و مصلحتها قیام نماید پس آن شرایط
زن بود تا هم بدین مصلحت و مصلحت بحسن قیام نماید **اصل هشتم** در اختیار
کردن زن باید که رغبت کردن بزن نه از برای جمال و نه از برای مال و نه از برای نسب بیند چه
نیست زیرا که چون این خاصیتها باشد خویشتن را حقی داند بر شوهر و شوهر را هیچ
حقی نداند بر خود و چون چنین باشد بر شوهر مستولی گردد و آن سبب فتنه و فساد
شود بلکه غرض از زن یا فرزند است یا نگاه داشتن منزل و فرزند آنگاه نیکو آید که زن در
مزاج درست بود و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت باید اول عقل دوم
قوت دل و قوت تن سیم آنکه بر شهوت مستولی بود و شهوت بر و مستولی نبود چهارم
آنکه او را هدایتی بود تا آنچه عدل بود در کارها نگاه دارد و ملازم منطق نیک باشد که
و از ان هیچ وجه عدول ننماید هر چند در عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص
بکسب فضایل بیش از آن بود که حاجت کامل **اصل نهم** در احوال فرزند اول
صلاح حال فرزند از آن بود که مادر و پدر او در صحت مزاج و استقامت افعال انسانی
کامل باشد زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و از این است که نسب را عقلاً و شرعاً اعتباری
عظیم است و بعد از آن تادیب کردن او بر وفق شرع و عقل بود و جهد کردن تا در
ابتدا کارها ستوده و سیرتها پسندیده بیند زیرا که اگر تدبیر باشد در اول
کار بعد از آن امتناع نمودن از آن فعل متعذر باشد و بسیار بود که کسی زشتی کاری
داند لکن چون از خلق ملکه شده باشد از آن دوری نتواند کردن و علی الجمله جوهر نفس
انسان قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید کل مولود یولد
علی الفطرة بر هر چه از آن پیش بیند و بدان بسیار مشغول شود آن خلق او را محکم
شود **علم الاخرة** در این علم نه اصل آریم بر سبیل ایجاز و اختصار **اصل اول** ۵۸ علم الآخرة

در اسرار طهارت کردن صاحبدلان گفته‌اند طهارت را چهار مرتبه است اول پاکیزه کردن ظاهر
از پلیدیها و فضلها و تنزیه او کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح از گناهها
و معصیتها سیم پاکیزه کردن دل از خلقهای ناپسندیده و افعال نکوهیده چون عجب و تکبر
و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن خاطر از ما سوی الله زیرا که
چندانکه خاطر را التفاتی بود بغیر خدای تعالی انقطاعی بود از حضور و ذکر خدای جل جلاله
و از بهر این است که خدای تعالی میفرماید قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ پس طهارت
اول طهارت عوام است و طهارت دوم طهارت خواص است و طهارت سیم خواص الخواص
و چهارم از آن اشراف خواص الخواص **اصل دوم** در اسرار نماز نشان آنکه حاصل
شود که شش چیز حاصل شود اول حضور دل یعنی دل را در آن حالت نماز گذاردن بهیچ
چیز غیر خدای تعالی تعلق نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود
چنانکه دل در فهم معانی آن لفظ مطابق زبان بود سیم تعظیم چنانکه در دل آن حال که این
معانی را تصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت و آن چنان بود که
از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر و غلبه کند که نباید که در عبادت تقصیری رود پنجم
امید و آن چنان باشد که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است پس از غایت کرم او
آمرزش پرستنده را حاصل آید ششم و آن چنان بود که پرستش خویشتن را از آن حقیرتر
داند که شایستگی آن دارد که او را عرضه کند بر رب الارباب **اصل سیم** در اسرار زکوة
چون شرطهایی که معتبر است در اداء زکوة بجای آورده شود باید که منفعت آن معلوم بود
یا بزکوة دهنده آید یا بزکوة ستاننده اما آنچه بدهنده آید آنست که مال محبوب مردمانست
و دوست داری دنیا سر همه خطاهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید حُبُّ
الدنیا رأس کل خطیئة پس چون آن مال را از دست بیرون کند آن سبب قطع علاقه و

وَنقصانِ محبتِ مال شود و آن سبب نجات آخرت بود اما آنچه بنا ستان آید آنست که
مصلحت ابناء جنس منتظم شود و سبب زیادتی الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنها
کردد زیرا که اکر بعضی را حاجت بود و بعضی را بیش از حاجت حاصل آید صاحب حاجت قصد
توانکر کند و از آن مفسدهای بسیار و مضرتهای بی شمار حاصل آید **اصل چهارم** در
اسرار روزه بدانکه روزه چهار یک مسلمانیست زیرا که مصطفی صلی الله علیه و آله
میفرماید که روزه نیمهٔ صبر است و جای دیگر میفرماید که صبر نیمهٔ ایمانست پس لازم آید که
روزه ربع ایمان بود و او را تشریفی است که هیچ عبادت دیگر را نیست و آن چنانست که
خدای تعالی میفرماید که الصَّوْمُ لِی وَأَنَا أَجْزِی بِهِ یعنی روزه از آن منست و علما گفته اند که
اضافت از برای دو سببست یکی آنکه هیچکس را بر روزه اطلاع نبود پس چون روزه چیزیست
که جز خدای را بران اطلاع نبود لاجرم روزه دار روزه را جز برای خدای تعالی ندارد و دوم
آنکه کرسنکی سبب نقصان شهوت و غضبست و ابلیس جز بواسطهٔ این دو خصلت ۱۳۳
راه نیابد بر بندکان خدای تعالی لاجرم او خاصه از آن خود عز اسمه بود **اصل پنجم** در
ترجیح کردن چون آدمی لا محاله از دنیا می باید رفت و بحضرت ایزد تعالی حساب باز میباید داد
از الله تعالی بسیار بس میباید که بمفارقت دنیا و اتصال بحضرت اکبر تبارک و تعالی الفت کیرد
اما مفارقت از دنیا بدان سبب باید که مردم چون از خانه خود بیرون آید و از لذات و
فراغت اعراض کند و رنج سفر و غربت و مشقت اختیار کند از بن جهت در وقت رفتن
از دنیا چندان رنج نکشد و اما بحضرت خدای تعالی رسیدن چون مردم بخانه رسد که
خدای تعالی میفرماید که بیتی و آنرا بتشریف اضافت بخود عزیز کردانیده باشد همچنان بود که
بحضرت خدای تعالی رسیده اند و از خوف و فزع که فردا قیامت خواهد بود ایمن شدن
والطمع اخروی بهره مند شدن **اصل ششم** در اسرار قرآن خواندن آداب قرآن

خواندن

خواندن ده چیز است اول دانستن عظمت کلام الله زیرا که در لفظ از همه سخنها فصیحتر است
و در معنی از همه کاملتر دوم در تعظیم متکلم و باید که قرآن خواند و در حال قرآن خواندن
از قهر و عظمت خدای تعالی باخبر بود سیم آنکه دل حاضر باشد و هیچ جز التفات نبود
چهارم آنکه در معانی و اسرار قرآن تفکر باشد پنجم آنکه مرتبهٔ هر آیتی بداند و آن بود
که آیتها که در ذات بود و آنچه در صفات بود و آنچه در افعال بود و آنچه در احکام شرع
بود بتردید تا و تمیز باشد ششم آنکه بتکلف آیتها را بر چیزی حمل نکند چنانکه عادت
اصحاب مذاهب باشد که آیات را بتکلف بمذهب خود راست کنند هفتم آنکه از آیات
متاثر شود چنانکه چون بآیات ذات و صفات رسد هیبت بروی غلبه کند و چون بآیات
وعد و وعید رسد رقت بروی غلبه کند هشتم آنکه چندان مستغرق شود که وسایط
و وسایل از نظر او زایل کردد و چنان شود که کلام خدای از خدای شنود بی واسطه
نهم آنکه از حول و قوت خود بیزار شود دهم روی از دوام قرآن خواندن هیچ از عجب و کبر
و نخوت بدید نیاید **اصل هفتم** در ترتیب اوراد در اوقات بنسبت روز اوراد
در روز هفت است اول از وقت طلوع صبح تا وقت طلوع قرص آفتاب چنانکه خدای تعالی
قسم بدو یاد کرده است که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ دوم آن وقت که آفتاب نیم نیزه بالا ارتفاع
کند و آن آنست که خدای تعالی میفرماید که یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ سیم چاشت بلند
و آن آنست که خدای تعالی میفرماید وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ چهارم از وقت زوال
تا وقت فراغت از نماز پیشین پنجم بعد از نماز دیگر ششم وقت نماز دیگر چنانکه خدای
تعالی میفرماید وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ هفتم غروب و آن آنست که خدای تعالی
میفرماید فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ اینست اوراد در اوقات روز
اصل هشتم در اوقات اوراد شب اول آنکه در میان نماز شام و نماز خفتن بعبادت

مشغول کردد دوم انکه از اول نماز خفتن تا وقت انکه مردم بخواب رفتن مشغول شوند
ورد سیم بر طهارت خفتن از طهر انکه تا قوت یابد و بطاعت مشغول تواند بود و در فضیلت
چنین خواب اخبار بسیار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن
و آن را تهجد کویند ورد پنجم در آخر شب پیش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید
وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ اصل نهم در آداب دعا و آن ده است
اول انکه دعا در وقتهاء شریف کند دوم در حالتهاء شریف چون حرب کردن با کفار
سیم انکه روی بقبله آرد چهارم انکه بغایت خضوع و خشوع کوید پنجم انکه تکلف
سجع و طامات نکند ششم انکه نیکو ظن باشد بکرم حق تعالی هفتم در دعا الحاح کند
و سه بار بکوید هشتم انکه جزم کند بر انکه دعا در محل اجابت است نهم انکه در ابتداء
دعا ذکر خدای تعالی کند انگاه بدعا مشغول شود دهم انکه از جمله کناهان توبه کند
و اگر تواند رد مظالم کند و ما بر عقب این ده دعا از دعاهاء شریف بیاریم و آنچه مروی
بود از رسول صلی الله علیه و آله الدعوات دعاء از ان آدم علیه السلم از
عایشه روایت چنین است که آدم در وقت توبه این دعا بکفت خدای تعالی توبه
او قبول کرد اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ سِرِّي وَعَلَانِيَتِي فَاقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَتَعْلَمُ
حَاجَتِي فَأَعْطِنِي سُؤْلِي وَتَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
إِيمَانًا دَائِمًا وَيَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَهُ عَلَيَّ
فَأَرْضِنِي بِمَا قَسَمْتَهُ و چون این دعا بکفت توبه او قبول افتاد و وحی کرد خدای تعالی
بوی که هرکس از ذریت تو این دعا بکوید الا که توبه او قبول کنم و کناهش بیامرزم
و اندوهان از دل او بیرون برم و او را از درویشی نکاه دارم و دنیا بر وی
جمع آرم دعاء دوم از ان ابراهیم صلوات الله علیه و این دعا را آنگاه خواند که

از خواب برخیزد اللَّهُمَّ هَذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ فَافْتَحْهُ عَلَيَّ بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْهُ
لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقَبَّلْهَا مِنِّي وَزَكِّهَا وَضَعِّفْهَا
لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْهَا لِي إِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَدُودٌ كَرِيمٌ
دعاء سیم از ان عیسی بن مریم صلوات الله علیه اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ لَا أَسْتَطِيعُ
دَفْعَ مَا أَكْرَهُ وَلَا أَمْلِكُ نَفْعَ مَا أَرْجُو وَأَصْبَحَ الْأَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي وَأَصْبَحْتُ
مُرْتَهَنًا بِعَمَلِي فَلَا فَقِيرَ أَفْقَرُ مِنِّي اللَّهُمَّ لَا تُشْمِتْ بِي عَدُوِّي وَلَا تَسُؤْ بِي
صَدِيقِي وَلَا تَجْعَلْ مُصِيبَتِي فِي دِينِي وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّي وَلَا مَبْلَغَ
عِلْمِي وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيَّ مَنْ لَا يَرْحَمُنِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ دعاء چهارم
از ان خضر علیه السلم کفته اند که خضر و الیاس صلوات الله علیهما در هر موسمی که بهم رسند
چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا برخوانند بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ
لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ كُلُّ نِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ الْخَيْرُ كُلُّهُ
بِيَدِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللَّهُ هر که این کلمات را هر روز که بخواند
آن روز از حرق و غرق ایمن بود دعاء پنجم رسول علیه السلم با بوبکر آموخت
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَإِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ وَمُوسَى نَجِيِّكَ وَكَلِيمِكَ
وَعِيسَى رُوحِكَ وَبِكَلَامِ مُوسَى وَإِنْجِيلِ عِيسَى وَزَبُورِ دَاوُدَ وَفُرْقَانِ مُحَمَّدٍ
وَكُلِّ وَحْيٍ أَوْحَيْتَهُ أَوْ قَضَاءٍ قَضَيْتَهُ أَوْ سَائِلٍ أَعْطَيْتَهُ أَوْ غَنِيٍّ أَفْقَرْتَهُ
أَوْ فَقِيرٍ أَغْنَيْتَهُ أَوْ ضَالٍّ هَدَيْتَهُ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي اسْتَقَلَّ بِهِ
عَرْشُكَ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ عَلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَسْأَلُكَ
بِاسْمِكَ الَّذِي أَثْبَتَّ بِهِ أَرْزَاقَ الْعِبَادِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي اسْتَقَلَّ
بِهِ عَرْشُكَ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي وَضَعْتَهُ عَلَى الْأَرْضِ فَاسْتَقَرَّتْ

وَاَسْاَلُكَ بِاِسْمِكَ الَّذِي وَضَعْتَهُ عَلَى السَّمٰوٰاتِ فَاسْتَقَلَّتْ وَاَسْاَلُكَ
بِاِسْمِكَ الَّذِي وَضَعْتَهُ عَلَى الْجِبَالِ فَاَرْسَتْ وَاَسْاَلُكَ بِاِسْمِكَ
الْمُطَهَّرِ الطَّاهِرِ الْاَحَدِ الصَّمَدِ الْوِتْرِ الْمُنْزَلِ فِي كِتَابِكَ مِنْ لَدُنْكَ
وَاَسْاَلُكَ بِاِسْمِكَ الَّذِي وَضَعْتَ عَلَى النَّهَارِ فَاسْتَنَارَ وَعَلَى اللَّيْلِ
فَاَظْلَمَ وَبِعَظَمَتِكَ وَكِبْرِيَائِكَ وَبِنُورِ وَجْهِكَ اَنْ تَرْزُقَنِيَ الْقُرْاٰنَ
وَالْعِلْمَ وَتُخْلِطَهُ بِلَحْمِي وَدَمِي وَسَمْعِي وَبَصَرِي وَتَسْتَعْمِلَ بِجَسَدِي
بِحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ فَاِنَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
دعاء ششم علی علیه السلم روایت کرده است از پیغامبر صلی الله علیه وآله که
فرمود که حق تعالی هر روز بر خود ثنا گوید چنین اِنِّي اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ١٣٥
اِنِّي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ اِنِّي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْعَلِيُّ
الْعَظِيمُ اِنِّي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا لَمْ اَلِدْ وَلَمْ اُولَدْ اِنِّي اَنَا اللّٰهُ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ مُبْدِئُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيَّ يَعُودُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ مَالِكُ يَوْمِ الدِّينِ خَالِقُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَخَالِقُ الْجَنَّةِ
وَالنَّارِ الْوَاحِدُ الْاَحَدُ الْفَرْدُ الْوِتْرُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً
وَلَا وَلَدًا الْفَرْدُ الْوِتْرُ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ
السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ
الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ الْمُقْتَدِرُ الْقَهَّارُ الْحَكِيمُ الْكَرِيمُ اَهْلُ الثَّنَاءِ وَالْمَجْدِ
اَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفَى اَنَا الْقَادِرُ الرَّازِقُ فَوْقَ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ
و چون کسی خواهد که این دعا را بر خواند باید که چنین خواند که بجای اِنِّي
اِنَّكَ و بجای اَنَا اَنْتَ گوید بدین گونه اِنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ هر که

این دعا را بر خواند روز قیامت در جوار محمد صلی الله علیه وآله وابراهیم
وموسی وعیسی ودیگر پیغامبران بود و او را ثواب جمله عبادتها که در آسمان
و زمین کنند بدهند دعاء هفتم رسول صلی الله علیه وآله فاطمه را علیها السلم
بیاموخت یَا حَيُّ یَا قَیُّومُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیثُ لَا تَكِلْنِي اِلٰى نَفْسِي طَرْفَةَ
عَیْنٍ وَاَصْلِحْ لِي شَاْنِي كُلَّهُ دعاء هشتم رسول صلی الله علیه وآله عایشه را
بیاموخت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْاَلُكَ مِنَ الْخَیْرِ كُلِّهِ عَاجِلِهِ وَاٰجِلِهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ
وَمَا لَمْ اَعْلَمْ وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرِّ كُلِّهِ عَاجِلِهِ وَاٰجِلِهِ مَا عَلِمْتُ وَمَا لَمْ اَعْلَمْ
وَاَسْاَلُكَ الْجَنَّةَ وَمَا قَرَّبَ اِلَیْهَا مِنْ قَوْلٍ وَعَمَلٍ وَاَسْاَلُكَ مِنَ الْخَیْرِ
مَا سَاَلَكَ مِنْهُ عَبْدُكَ وَنَبِیُّكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْاَلُكَ
مَا قَضَیْتَ لِي مِنْ اَمْرٍ اَنْ تَجْعَلَ عَاقِبَتَهُ رُشْدًا بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ
دعاء نهم ابو الدرداء روایت میکند از مصطفی صلی الله علیه وآله که هر که
این دعا را در شب یا روز بر خواند از همه فتنها امن باشد اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّي
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْكَ تَوَكَّلْتُ وَاَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ
وَمَا لَمْ یَشَاْ لَمْ یَكُنْ وَاَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ
بِكُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَشَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ
٦٠ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّي عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ **علم آداب الملوك**
آداب الملوك
بباید که چون پادشاه سایه حق ونایب پیغامبر باید که او را خصلتها آراسته و طبعها
پیراسته بود و بقدر امکان در کل احوال تشبه به پیغامبران کند و ما از آن
نصفت اصل درین کتاب بیاریم وکتاب را بدان ختم کنیم **اصل اول** پادشاه
باید که حلیم بود روایت کرده اند از رسول علیه السلم که حلیمترین آدمیان بود

بیاید دانستن که هر که زود و ارادت بیک مراد جمع نشود دایما بلکه هر کس را اراده دیگر
بود بمقتضای آن مخالفت حاصل شود پس اگر پادشاه محکم قهر نباید و بانتقام مشغول
نشود بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد
اصل دوم پادشاه باید که کریم باشد چنانکه دنیا بجهت قدرها در چشم او حقیر
نماید لِعِظَمِ الخالِقِ فی عَینِهِ و این آنگاه بود که معلوم باشد که حق تعالی ازین چهار
عنصر جمله مرکبات آفرید و مرتبه اول که در مرکبات آفرید زر و سیم و جواهر است
و دوم آن نبات و سیم آن حیوان و از جمله حیوانات شریفتر آدمی است پس هر که
خواهد که دل آدمی که شریفترین همه چیزهاست درین عالم مملوک او شود اگر وی آنرا
بخرج کردن اجسام خسیسه مرکبه حاجت افتد ازان باید که دور نبود و ایضا هر که
چیزی طلب کند لا بد طالب بمرتبه کمتر از مطلوب بود پس اگر نفسی بود که محبت زر و سیم
بروی غالب بود آن نفس بمرتبه کمتر باشد از زر و سیم و هر که نفس ناطقه خود را از
همه چیزها که درین عالمست شریفتر است چنان کند که او از خسیس ترین چیزها خسیستر
کرد انکس از ذروه کمال قوی دور بود اصل سیم پادشاه باید که اندیشه او
بر قول و فعل او غالب بود و از کارها عیادی قانع نبود گفته اند معاویه رضی الله عنه
گفته است که در هیچ کار خوض نکردم الا آن وقت که بدترین احتمالها دران کار و
واقعه فرض کردمی و آنرا بیرون شدن معقول بدست آوردمی و بدانکه حق تعالی
هیچ چیز را از جمله ممکنات شرف ادراک حقیقت ذات و صفات ارزانی نداشت در
زمین الا آدمی را و آن جز بواسطه عقل نبود زیرا که بسیار حیوانات در شهوت
از آدمی بقوت تر باشند و بسیار در غضب و قهر از آدمی کاملتر پس معلوم شد که
خاصیت انسانی عقل است و عقل بطبع بر همه قوتها متقدم است پس هر که حیوانی ۱۳۶

که آدمی را ببیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر نه از خوف قصد او کند با آنکه
آن حیوان در قوت کاملتر باشد و چون عقل را این مرتبت و منقبت حاصل است افعال
پادشاهان باید که همیشه بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح و چون چنین بود
مطالب پادشاه و رعیت حاصل باشد اصل چهارم پادشاه باید که در عفو فرمودن
تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که در ثانیة الحال پشیمانی آرد و
ازان پشیمانی هیچ منفعت حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک وزیری از وزرای خود را
نابینا کرد آنگاه نامه از شهر دور بیاوردند و آنرا معما نبشته بودند هیچکس ازان
مقصود حاصل نتوانست کردن تا حاجت بدان وزیر افتاد پس وزیر آنرا بحیله معلوم
کرد و او بدان سبب شرف قربت یافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا آنرا حاصل کنم
وزیر گفت چیزی از کسی بستانی که بوی باز نتوانی دادن اگر حاجت آید و در احادیث
آمده است که هفتاد بار جهاد کردن با کافران چندان قدر ندارد که یکبار با نفس در
وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل نکردن اصل پنجم پادشاه باید که
بر رعیت مشفق بود و بر طریق عدل ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هارون الرشید را
میکرد گفت خدای مبدع کاینات هیچکس را بر دو کس حاکم نکند الا که روز قیامت او را
می آرند و هر دو دست او بر گردن محکم هیچ چیز آن بند را نگشاید الا عدل و در حکایت
می آرند که عمر چون بجوار رحمت حق پیوست یکی از صحابه در ان اندوه و ماتم در شب
میگریدید و قطرات عبرات بر رخسار خود میبارید در اثناء تلاطم امواج احزان و تراکم
اسباب اندوه ناگاه آوازی شنید از عجوزه که گفت اَللهُ المُنتَقِمُ مِن عُمَر یعنی خدای تعالی
انتقام من از عمر بستاند آن صحابی را ازان سخن شگفت آمد پس نزدیک آن عجوزه شد
و گفت چرا این سخن گفتی پیرزن گفت هر روز عمر بامدادی و نان و آنچه مایحتاج من بودی

یاوردی و یك سبوی آب آوردی اکنون سه روز است تا نیاورده و اتفاق چنان بود که
از شهادت عمر رضی الله عنه تا آن روز سه روز شده بود آن صحابی آن عجوزه را از آن
خبر داد و با یکدیگر در آن ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو
جهانی پادشاه بعدل او منوط است **اصل ششم** پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
عَدلُ ساعةٍ خیرٌ مِن عِبادةِ سَنَةٍ و علت این آنست که نفع عبادت عابد بعابد باز گردد
و نفع عدل بکافه خلایق باز رسد و بواسطه آن امن حاصل شود و متعبدان بعبادت
توانند بود پس جمله عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطه عدل پادشاه بود لاجرم
او را در جمله طاعات و کل عبادات نصیب باشد بلکه حظ اجزل و نصیب اکمل از آن وی
باشد و از این است که حرام است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر چند ظالم است لکن
خیری از وجود او حاصل میشود بیشتر است از آن شری که از وجود او حاصل میشود ۱۳۷
اصل هفتم پادشاه باید که مخالطت و مجالست او اهل علم بود زیرا که پیدا کردیم که
کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن و نظام عالم
بهر دو حاصل شود و از این است که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که الدّینُ وَ
المُلکُ اِخوانِ تَوأمانِ دین و ملك دو برادر اند همزاد چون نور علم با کمال قدرت
مضاف گردد انتظام عالم حاصل شود و خیرها روی در تزاید نهد و اگر اهل علم را از بادی
درجتی و منقبتی نبود دواعی در تحصیل علم فاتر شود و جهل مستولی گردد و خلق از
تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامت بد بود **اصل هشتم** باید که پادشاه چنان
مهیب نبود که اصحاب حاجات بجهات مصلحت بوی عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم
نبود که هر کس با او هر چه باید بگوید و سخن که بشنود دیگر داند که گوینده صاحب غرض باشد
رد نکند زیرا که هیچ فاعل فعلی نکند الا از برای غرض و بجز آنکه در حال منفعتی بود دیگ

قبول

۱۲۹

قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد و اگر خیر و شر و مصلحت و مفسدت
در قبضه تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و بمفسدت مغلوب التفات نباید
کرد زیرا که مصلحت عبادت بنسبت مفسدت مغلوب متعین باشد اعتبار کردن او روا
نباشد بهیچ وجه التفات خاطر جز بغالب **اصل نهم** در خاتمت کتاب معلوم
عالمیان است که صنایع علمی و نفایس حکمی از انواع حرفتها و اصناف صناعتها کمتر
نیست بلکه وصول باسرار دینی و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطه توفیق خاص
الهی و الطاف نامتناهی میسر نشود و تا در سابقه استعداد کامل نباشد و در حال جمال
لطف الهی روی ننماید نفایس کلم و عرایس حکم نقاب و حجاب از شاهد خود که معشوق
قدسی و مطلوب انسی است زایل نگردانند و دست طلب بدامن آن مطلوب نرسد
۱۳۸ و چون هرگز هیچکس یافته نشود که در جمله صناعات و در کل مقامات فاضل بود با نقصان آن
علمها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جمله علمهای عقلی و شرعی برسد غرض از تمهید این
مقدمات آنست که چون این بنده را تقبیل عتبه عالیه خدایگان جهان پادشاه عالمیان خلد الله ملکه
و اظهر برهانه میسر شد خواست که از بضاعت مزجاة مباحثات خود مختصری بیارد پس درین مختصر
مسئله چند در هر فنی نبشته شد تا اگر شرف قبول خدایگان جهان بیابد بنده کمر عبودیت بمیان
بندد و بجد بلیغ و جهد مستقصی روی بتصنیف آرد و بقدر قوت و اندازه مکنت در هر فنی از
الفنون که درین مختصر از هر یك شمه آورده است تصنیفی سازد چنانکه بر روی روزگار
باقی ماند و مقبول عالمیان شود ایزد تعالی جناب جلال خدایگان عالم را از وصمت زوال
مصون داراد و دعوات صالحه این غریب شکسته بال در حق او مستجاب گرداناد بمنه و کرمه

قد تم فی سادس شهر ربیع الاول من شهور

سنه ۱۰۱